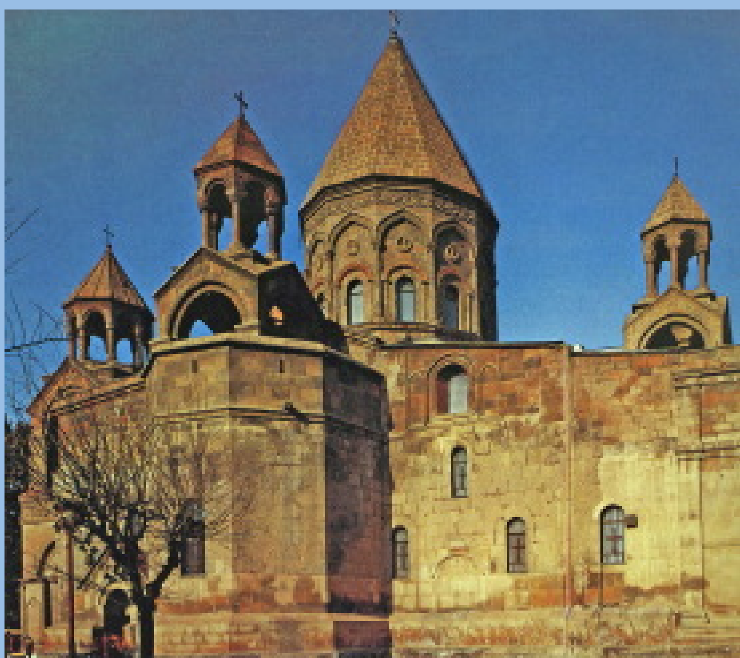
اسناد و مباحثی

درباره

تاریخ کلـیسای شرق

جلد اول



عنوان : اسناد و مباحثی درباره تاریخ کلیسای شرق - جلد اول

سطح : عالی

شرح عکس روی جلد:

کلیسای مرکزی اجمیادزین ارمنستان که گنبد آن در سال ۱۶۵۸ میلادی ساخته شده است.

فهرست مندرجات

مقدمه

«دنخا»: عید طلوع خورشید، عید تعمید مسیح و بنابراین عید فجر و نور و نورانی شدن تمامی آفرینش و نیز عید کلیسای ماست چرا که عید شرق است و عید مجوسیانی که از مشرق زمین رفتند تا مسیح را پرستش کنند. فرصت مناسبی است تا مجموعه‌ای از اسناد و مطالعات انجام شده درباره کلیسای فارس را به شما دوستان گرامی تقدیم نماییم. کلیسای ما هر چند هم کوچك باشد باز به قدرت روح‌القدس زنده است و نور مسیح بر آن می‌تابد یا به عبارت بهتر از طریق آن به تمامی ملتها می‌تابد. در انتهای این مقدمه باز به این سئوال اساسی خواهیم پرداخت که «چه امیدی برای کلیسای ما وجود دارد؟»

فعلاً به معرفی این کتاب بپردازیم. این کتاب درواقع نوشته تنها یك نویسنده نبوده بلکه مجموعه مقالاتی از مورخین مسیحی است. در ابتدای این کتاب، نوشته‌هایی از دوست خوبمان کشیش ژان موریس فیه که یکی از بزرگترین متخصصین بود آورده شده‌اند. کشیش فیه زندگیش را وقف کلیسای ما کرده بود چرا که تاریخ باشکوه و غم‌انگیز آن، وی را شدیداً متاثر می‌نمود. وی به ایران مسافرت کرده بوده و خاطرات دلپذیری از کشور زیبا و کلیسای کوچك ما داشت. او سال پیش از میان ما رفت و خدا وی را در حالی فراخواند که در پشت میز مشغول کار طاقت‌فرسای خویش بود. و این گونه مردن براستی شایسته کسی بود که آن همه پشتکار در فعالیتهای فکری و تحقیقات علمی داشت. ایشان به طور مخصوص ما را با دادن مشورتهای روشنگر و گاهی با سپردن مدارك چاپ نشده جهت ترجمه به زبان فارسی، یاری می‌کرد.

بدین‌سان اولین مقاله مربوط به «تاریخچه کلیسای سریانی شرق» است که جناب کشیش فیه دو سال پیش دست نوشته مقالهٔ مربوطه را در اختیار ما گذاشتند. این متن که به شکلی ساده و قابل فهم برای غیر متخصصین نوشته شده، در عین حال شامل اطلاعات دقیق بسیار و مطالعات بیشمار منتشر شده در کتابهای تخصصی می‌باشد. این مقاله **مقدمه‌ای بر تاریخ کلیسای ما** خواهد بود. در ادامه، مطلبی تحت عنوان «مجوسیان کی هستند» از «کتاب تاریخ زوقنین» می‌آید.

به علت **وجود دیرهای فراوانی** که در تاریخ کلیسای ما جایگاه خاصی داشته‌اند و بر زندگی روحانی آن اثر گذاشته‌اند، -همانند شهادت آن در نزد ملتهای دور دست در فصل

دوم به مطالعه تاریخ اربیل خواهیم پرداخت چرا که اربیل یکی از مراکز بسیار مهم مسیحی بود که دیر بسیار معروفی در آنجا قرار داشت. **سپس گسترش این کلیسا** را در آسیای مرکزی و چین در مقاله دیگری از دوستمان مرحوم کشیش فیه یادآوری نموده که با ارائه نتایج باستان‌شناسی متخصصین دیگر تکمیل خواهد گردید: سنگ نوشته سی - یانگ - فو (در چین)، سنگ قبرهای حجاری شده (در مسیر جاده ابریشم) و سنگ نوشته‌ای سریانی (در نیشابور).

سپس **گشاده‌رویی کلیسای ما و تطابق آن** را با فرهنگ فارسی بررسی خواهیم نمود که تلاشهای انجام شده در طی قرون برای ترجمه کتاب‌مقدس به زبان فارسی در ایران و هندوستان گواه این امر می‌باشند.

جنبه‌ای دیگر از تاریخ کلیسای ما در این زمان مبنی بر اینکه همه ادیان در جستجوی درك متقابل و گفتگو هستند باعث تعجب و علاقمندی خواننده گرامی خواهد شد اگر بداند که از قرن هشتم **گفتگویی میان مسئولان مسیحی و مسلمان** وجود داشته که لحن صداقت‌آمیز و گاهی جسورانه آن موجب شگفتی است.

در رابطه با **وحدت میان کلیساهای سریانی**، بیانیه مشترك حضرت پاپ ژان پل دوم و عالیجناب ماردنخا پاتریارك کلیسای شرق آشور در مورد راز مسیح را که مدتی پیش امضاء شد، به شما تقدیم خواهیم نمود. این بیانیه تنها اشاره‌ای به تاریخ فعلی کلیسای ما می‌باشد اما ما را از امید لبریز کرده و بنابراین در این کتاب جای خود را پیدا می‌کند.

این بود نقشه کلی کتابی که می‌خواهید مطالعه نمایید و محدودیتهایش اینها هستند. در این کتاب اشاره‌ای به کلیسای ارمنی نخواهیم نمود با آنکه این کلیسا حتی قبل از شاه‌عباس و جابه‌جایی ظالمانه ارامنه به سمت اصفهان در این کشور حضور داشت. این اغماض به دلیل فراموشی نیست بلکه از محدودیت ما ناشی می‌گردد چرا که ما قادر به انجام همهٔ کارها نیستیم! علاوه بر این، کلیسای ارمنی همواره فرهنگ خود را با دقت و وسواس حفظ نموده و خیلی کم با فرهنگهای بیگانه خود را مطابقت داده است. همینطور تنها اشارهٔ مختصری خواهیم کرد به حضور مسیحیانی که بعد از جنگهای صلیبی برای کلیسای لاتین از غرب آمدند و نیز کلیساهایی که از قرن نوزدهم، بعد از اصلاحات پروتستانها تشکیل شدند.

برای تکمیل این کتاب می‌بایست از جوامع مسیحی کلیساهای بیزانس و سریانی غربی

نیز صحبت می‌کردیم: گرچه از لحاظ زمانی حضور آنان در کشور ما محدود بوده با این حال همانطور که در مقاله‌هایی این کتاب ذکر شده حضورشان بی‌اهمیت نبوده است.

در این جا بایستی واژگانی را که برای نامیدن کلیساهایمان به کار می‌بریم توضیح و توجیه نمود. از میان واژگانی که از دیرباز برای مشخص کردن این جوامع به کار می‌رفته و تا حد ممکن از به کار بردن واژگان بحث برانگیز که این کلیساها را به مؤسس فرضی و متهم به الحاد نسبت می‌داده‌اند خودداری نموده‌ایم. همین گونه از به کارگیری واژگان قومی توسط انسانها برای نامید کلیسای عیسی مسیح اجتناب ورزیده‌ایم. پس واژه «سریانی» را برای نامیدن کلیساهای آرامی زبان که بیشتر از سنت سامی هستند تا یونانی که در آسیا از لبنان گرفته تا هندوستان و چین گسترده است برگزیده‌ایم. این حیطه جغرافیایی شامل کلیساهای مارونی، سریانی غرب، سریانی شرق[1]، سریانی-مالابار و سریانی-مالانکار می‌شود. البته در این کتاب دربارهٔ کلیسای سریانی شرق که از قرن اول در سرزمین فارس مستقر شده و نیز گسترش آن به خاور دور صحبت خواهیم نمود. آیا می‌بایستی همانگونه که معمولاً مدرسه فارسها گفته می‌شود از آن به عنوان کلیسای فارس یاد شود؟ چون متخصصین بر سر این مسئله اختلاف نظر دارند از به کارگیری آن اجتناب نموده‌ایم.

اصطلاح «کلیسای شرق» به دو معناست: در درون امپراتوری سابق روم، اصطلاح شرق متعلق به استانهای روم شرقی بود که شامل مناطق سوریه، اردن و فلسطین کنونی بنابراین شامل کلیساهایی نیز که در این منطقه رشد یافته بودند می‌شد. سپس معنای این اصطلاح وسعت یافت و به کلیساهای قدیمی اروپای شرقی و آفریقا که جزو آیین کلیسایی لاتین نبوده و توسط پاتریارك غرب که در عین حال اسقف روم و بنابراین پاپ کلیسای کاتولیك اداره نمی‌شدند نیز اطلاق شد. اما در عین حال این اصطلاح را نیز می‌توان به طور مطلق برای نامیدن کلیسای خودمان به کار برد زیرا کلیسای ما، اولین کلیسایی بود که از مرزهای امپراتوری روم به سوی شرق و فارس عبور نمود. این اصطلاح را در معنای سنتی خودش به کار خواهیم برد.[2]

با مطالعه تاریخ گذشته کلیسای خود زمان حال را به فراموشی نمی‌سپاریم: روح‌القدس از کار کردن باز نمی‌ایستد و تکاملهای بی‌شماری را می‌شناسیم. کوشش به سوی اتحاد

۱- به خاطر واژگانی که در گذشته به کار می‌رفته و گاهی نیز در مدارکی که ما ترجمه نموده‌ایم استفاده شده، احتمال دارد ما نیز به اشتباه کلمه «نسطوری» برای نامیدن کلیسای سریانی شرق یا کلمه «یعقوبی» برای کلیسای سریانی غرب به کار برده باشیم. بدین وسیله قبلاً از خوانندگان عذرخواهی می‌شود...

۲- بدین ترتیب کلیسای سریانی که در درون مرزهای امپرتوری روم قرار می‌گیرد «سریانی غربی» نامیده می‌شود.

کلیساها نشانهٔ آن است که ما را از امید لبریز می‌کند و همچنین کارهای مختلف جهت احیای زندگی روحانی ما مخصوصاً در ارتباط با شورای اسقفان آسیا قدرت رستاخیز مسیح را به ما یادآوری می‌کند بنابراین برای خاتمه این مباحث سرودی از افراهات، حکیم کلیسای فارس می‌آوریم که سنتی عمیق و پر معنی را به ما نشان می‌دهد که امروز باید آن را به خوبی بشنویم و در زندگی خود پیاده کنیم تا بتوانیم آن را منتقل سازیم.

فعلاً تاریخ کلیسایی زنده را مطالعه نماییم.
تاریخ گذشته نشانهٔ دعوتی برای آینده است.
«امین است
دعوت کنندهٔ شما
که این را هم خواهد کرد...» (اول تسالونیکیان ۵:۲۳)

لازم به یادآوری است که کتاب حاضر مجموعه‌ای از مقالات و تحقیقات عده‌ای از زبده‌ترین نویسندگان و شرق‌شناسانی است که در دنیای تحقیق و علم شناخته شده و موثق هستند.

* * *

فصل اول

کلیسای سریانی شرق

شرقی‌ترین کلیسای مشرق‌زمین، کلیسای سریانی شرق است که در ضمن یکی از قدیمی‌ترین کلیساهای جهان می‌باشد و تأسیس آن به اواخر قرن اول یا اوایل قرن دوم برمی‌گردد.

نقطهٔ آغاز

آیا حضرت تومای رسول در راه مسافرت خود به هندوستان از بین‌النهرین عبور نمود و کسانی‌را به‌مسیحیت فراخواند؟ آنچه از نقطه نظر تاریخی مسلم است این است که بشارت انجیل از اورشلیم شروع شد، از انطاکیه گذشت و توسط حضرت آدای رسول به ادسا (اورفای‌کنونی) رسید. از آنجا مسیحیت از یك طرف بسوی ارمنستان پیش رفت و از طرف دیگر از مرزهای امپراتوری روم گذشت و به امپراتوری فارس در شهرهای سلطنتی سلوکیه و تیسفون (در ۳۵ کیلومتری جنوب بغداد) رسید. حضرت ماری شاگرد آدای در محلی به‌نام کوخه (کلبهٔ کوچك) کلیسایی بنیان نهاد که بعدها مرکز کلیسای بزرگ گردید.

بر خلاف رومیان، پادشاهان فارس (اشکانیان) بشدت طرفدار گوناگونی افکار بودند و با رضایت کامل آیینهای متفاوت را پذیرا می‌شدند. بنابراین کلیسا در این دوره مورد شکنجه و آزار قرار نگرفت و توانست گسترش یابد و در شهرهای اصلی امپراتوری و حتی در روستاها، کلیساها تأسیس شدند. کرسی خلیفه‌گری مار ماری (کلمهٔ مار در زبان سریانی به معنای عالی‌جناب (یا حضرت) است و به اشخاص عالی‌مقام مدنی و مذهبی، از جمله مقدسین خطاب می‌شود) توانست در قسمتهای بزرگی که امروزه جزو خاك عراق و ایران محسوب می‌گردند اسقف‌نشین‌هایی تأسیس کند.

آیا این کرسی خلیفه‌گری وابسته به کرسی انطاکیه بود؟ مسلماً کلیسای انطاکیه یکی از کلیساهای مادر محسوب می‌گردید (تا آن زمان صحبت از کرسی پاتریارکی[1] نبود). اما به لحاظ فاصلهٔ مکانی کلیسای سریانی شرق از کلیسای انطاکیه و نیز اختلاف دو امپراتوری

۱- پاتریارك، بطریق، جاثلیق، کاتولیکوس (**Patriarche, Catholicos**) عنوان رئیس اسقفان اعظم و در کلیساهای شرق بالاترین مقام روحانی است چون مسئولیت اتحاد مابین اسقفان اعظم کلیسا را به‌عهده دارد.

فارس و روم به سختی می‌توان از وابستگی و تحت‌الحمایه بودن به معنای امروزهٔ آن صحبت کرد.

در امپراتوری فارس به‌علت حملاتی که از سوی شرق ایران در سال۲۲۶ انجام می‌گرفت؛ سلسلهٔ ساسانیان روی کار آمد. این سلسله نیز پایتخت خود را همچنان خارج از ایران در «شهرهای سلطنتی» نگاه داشت. اردشیر اولین پادشاه ساسانی، کلیسای کوخه را در شهر جدید ویااردشیر که در نزدیکی شهرهای اولیه بنیان نهاد متمرکز کرد. بخاطر واقع شدن این کلیسا در امپراتوری فارس و علی‌رغم آنکه مرکز آن در قسمت بابل باستانی قرار داشت که در آن زمان به «سرزمین آرامیان» معروف بود، کلیسای سریانی شرق از آن به بعد «کلیسای سرزمین فارس» نام گرفت تا بدین طریق از کلیسای سرزمین رومیان یعنی کلیسای سریانی غرب واقع در غرب فرات که مرکز آن در انطاکیه بود متمایز گردد. بین سالهای ۳۱۰ تا ۳۱۷ و تحت رهبری پاپا کلیسای مار ماری شروع به تشخیص هویت مستقل خود نمود.

سلسلهٔ ساسانیان از همان ابتدا درپی برقراری مجدد امپراتوری هخامنشیان بود. در سال ۲۳۷ اردشیر پادشاه از مرزهای امپراتوری روم گذشت وشهرهای نصیبین و حران را تصرف نمود. به نظر می‌رسد که این جنگ تأثیر چندانی در موقعیت مسیحیان نداشته زیرا امپراتوری روم تا آن زمان بت‌پرست بود.

در حدود سال۲۸۶ بهرام دوم پادشاه فارس هنگامی‌که تحت تأثیر و نفوذ کارتیر، رئیس موبدان زرتشتی خواست مذاهب دیگر را از بین ببرد اوضاع روبه وخامت نهاد. پیروان مانی بیشتر از همه هدف اذیت و آزار قرار گرفتند. شاید تاریخ اولین شهدای کلیسای سریانی شرق از این زمان شروع می‌شود، اما نمی‌توان آن را اثبات نمود و نشانه‌هایی از شکنجه علنی و رسمی در دست نداریم.

شکنجه و آزار مسیحیان

همان طور که آیین زرتشت دین رسمی امپراتوری فارس شد، در امپراتوری مجاور و دشمن آن یعنی امپراتوری روم بنا به فرمان معروف به فرمان میلان که به سال۳۱۲ صادر شد و در سال۳۲۴ قسمت شرقی امپراتوری را نیز دربرگرفت؛ مسیحیت توسط امپراتور کنستانتین که خود نیز به مسیحیت گرویده بود به عنوان دین امپراتوری شناخته شد. به همین علت مسیحیان امپراتوری فارس مظنون به همکاری با دشمن شدند.

واکنش این تغییر و تحول مدت زیادی طول نکشید و شاپور دوم (۳۲۹-۳۷۹) شکنجه و آزار مسیحیان را شروع کرد. رئیس کلیسای سریانی شرق پاتریارك شمعون برصباع اولین قربانی این جفاها بود (در این زمان عنوان پاتریارك هنوز معمول نشده بود) که در ۱۷ آوریل سال ۳۴۱ شهید شد. شکنجه و تعقیب چهل سال طول کشید و طبق نوشته‌های مورخ معروف «سوزومن» درطی آن ۱۶هزار نفر کشته شدند که در میان آنها دو پاتریارك دیگر به نامهای شاهدوست و بربعشمین، و همچنین اسقفان، کشیشان و ایمانداران بسیاری بودند.

در این میان در سال ۳۲۵ مجمع اسقفان نیقیه معروف به مجمع ۳۱۸ (پدران) تشکیل شد که در آن آریوس را که منکر الهی بودن مسیح بود، محکوم نمودند. اسقف یوحنای فارسی و قدیس اسقف یعقوب نصیبین به نمایندگی از طرف کلیسای سریانی شرق در آن مجمع حضور داشتند. قدیس یعقوب در راه بازگشت خود مدرسه‌ای الهیاتی برای آموزش روحانیون کلیسا تأسیس نمود و به دست مار اپرم شماس (یکی از برجسته‌ترین الهیدانان کلیسا) سپرد. شهر نصیبین در این موقع تحت سلطه امپراتوری روم درآمده بود، بنابراین تعلیم و آموزش اسقفان آینده بدون مشکلی پیش می‌رفت در حالی که در امپراتوری فارس مسیحیان شکنجه و قتل عام می‌شدند تا اینکه در سال۳۶۳ به دنبال شکست امپرتور ژولیانوس مرتد، شهر نصیبین دوباره به دست امپراتوری فارس افتاد. مدرسه فارس‌ها - آن‌طوری که آن‌را می‌نامیدند- اجباراً به سرزمین بیزانس یعنی به ادسا نقل مکان نمود اما در سال ۴۸۹ مجدداً به نصیبین بازگشت و در این فاصله الهیدان برجسته‌ای به نام مار نارسای در سال ۴۵۷ مدرسه جدید دیگری افتتاح نموده بود.

بعد از جفای شاپور دوم، شکنجه و آزار مسیحیان توسط جانشینان وی ادامه یافت اما به‌شدت سابق نبود. در جفاهای بعدی بیشتر کسانی که از دین رسمی برگشته بودند مورد آزار و تعقیب قرار می‌گرفتند. کلیسای فارس تا زمان حملهٔ اعراب به‌دادن خون بها ادامه داد.

رهبانیت

رهبانیت بین‌النهرین در اواخر قرن چهارم و تقریباً همزمان با رهبانیت مصری پدیدار گشت. قبل از آن «پسران عهد» و «دختران عهد» به احتمال قوی به معنای «نذر شده» وجود داشتند که خود را برای تجرد فردی وقف کرده بودند، اما قبل از این تاریخ نمی‌توان از جوامع یا دیرها صحبت نمود.

اگر چه از دسته راهبان حضرت آنتوان یا حضرت باخومیوس در منابع سریانی شرق ذکری

به میان نیامده اما می‌توان به وجود چندین گروه ابتدایی پی برد: در ابتدا مطرانها[۲] و زاهدان یونانی که در زمان حکومت والنس، امپراتور روم (۳۶۴-۳۷۸) تبعید شده بودند بویژه بر روی کوه «مقلوب» دیرهایی ایجاد کردند. این کوه در شمال موصل، از شهرهای شمالی عراق، واقع است که بعدها بخاطر افزایش زیاد راهبان آن، به کوه «هزاران» معروف گردید. گروه دیگری از راهبان که گویا از مار آوگین مصری و ۲۸ شاگرد وی تشکیل شده بود به منطقه بین‌النهرین آمد. بعدها چنین شایع شد که او را هفتاد شاگرد همراهی می‌کردند تا بدین طریق شاگردان او را با شاگردان مسیح مقایسه کنند. بالاخره چندین «دیر قدیمی» ذکر شده‌اند که تاریخ تأسیس آنها را نمی‌دانیم.

پس از شکوفایی عظیمی که طی آن تمامی قلمرو کلیسای فارس شامل عراق امروزی، خلیج فارس و قسمتی از ایران از دیرها پوشیده شد یك دوره سستی و بی‌قیدی مشاهده می‌گردد که بویژه حاصل انتشار بدعت مسالیین بود که ادعا می‌کرد دعا می‌تواند جای همه چیز را بگیرد و بنابراین هر چیزی جایز است. زمانی که اصلاحات ابراهیم بزرگ به مدد ارشد شاگردانش راهب برعیتا از کوه ایزلا نزدیك نصیبین آغاز و در حدود سالهای ۵۶۱ و ۵۶۲ در سرتاسر عراق توسعه یافت قسمت اعظم دیرها ویران شده بودند. موج دیگری نیز در سالهای ۵۸۲-۵۹۰ از دیر بزرگ مارابراهیم شروع و دیرهای قدیمی کشور آشور را با ساختن دیرهای جدیدی فراگرفت.

تمامی این راهبان نه تنها در آماده کردن خادمین کلیساها (زیرا از میان آنها اسقفان انتخاب می‌شدند) بلکه متأسفانه در کشمکش‌های برادرانه قرن پنجم و ششم نیز نقش مهمی ایفاء می‌کردند.

رهبانیت بین‌النهرین همچنین باعث بوجود آمدن ادبیات غنی روحانی گشت. در این میان می‌توان به اسقف اسحاق نینوی و راهب یوحنا دلیاتی (معروف به شیخ‌الروحانی) اشاره کرد که الهام‌بخش عرفان رهبانی بودند و تا امروز به کرات در نوشته‌های نویسندگان روحانی مصر و حتی اروپا ذکر شده‌اند.

۲-مطران: اسقف اعظم کلیساست که مسئولیت اتحاد بین چند اسقف حوزه خود را به عهده دارد.

کشمکش‌های عقیدتی و مجامع کلیسایی

خارج از امپراتوری فارس، میان قسطنطنیه و اسکندریه اتفاقاتی رخ داد که سرنوشت کلیسای سریانی شرق را عمیقاً تحت تأثیر قرار داد. نسطوریوس پاتریارك قسطنطنیه با توجه به تفسیرهای تئودور اهل موپسوستیا و دیودور اهل طرسوس، برای توضیح وحدت و دوگانگی در مسیح با مشکلاتی روبرو بود. او در عین اعتقاد به یك پسر و بنابراین یك شخص و دو طبیعت، یکی انسانی و دیگری الهی، معتقد به وجود دو «کیان» نیز بود. مسیح، مسیح است و خدا، خداست. بدبختانه کلمات سریانی دقیقاً همان معنای کلمات یونانی را نداشتند. بنابراین او را محکوم نمودند که در مسیح دو شخص (دو اقنوم) قائل شده و از نامیدن حضرت مریم به عنوان «مادر خدا» خودداری می‌کند. رقیب نسطوریوس، سیریل پاتریارك اسکندریه شاید تا حدودی به‌خاطر رقابت شخصی، وی را در مجمع جهانی اسقفان افسس به سال۴۳۱ محکوم نمود. اخیراً الهیدانان بر این باورند که نسطوریوس، نسطوری نبوده بلکه برچسب نسطوری بودن بر او زده شد.

راهبی بنام اوطیخا نیز ضمن مبارزه با دوگانگی، بر وحدت تأکید نمود: یك شخص و همچنین یك طبیعت. کسانی که با تصمیمات افسس مخالفت می‌کردند به اعتقاد داشتن به یك طبیعت بودن مسیح (مونوفیزیسم) متهم شدند، در حالی که این نوع بیان چیزی جز یك نوع نامگذاری ساده نبود. این راهب نیز در مجمع جهانی اسقفان کالسدون به سال ۴۵۱ محکوم شد. کلیسای سریانی غرب، کلیسای قبطی و بعدها کلیسای ارمنی به داشتن این بدعت متهم شدند.

درواقع کلیسای سریانی شرق یك شبه نسطوری نشد بلکه بایستی تا سال۴۸۶ / ۴۸۵ صبر نمود. در این زمان تحت نفوذ اسقف بارصوما اهل نصیبین، شاگردان مدرسهٔ فارس‌ها که تعداد زیادی از کرسی‌های اسقفان را در اختیار داشتند و نیز مجمع اسقفان، عقیده‌های تئودور و دیودور را رسماً پذیرفتند. دلایل سیاسی نیز شاید به همان نسبت در پذیرفتن آن عقاید نقش داشتند: از این پس «فارس‌ها» می‌توانستند بگویند که دیگر با اعتقادات «رومی‌ها» شراکتی ندارند. با این وجود هنوز نمی‌توان گفت که تمام جماعت ایمانداران بلافاصله از این اسقفهای «نسطوری» تبعیت می‌کردند. در سال۵۰۶ یك اسقف، کشیشان و ایمانداران دربارهٔ اعتقادات خود نزد ارامنه‌ای که در مجمعی در دوین جمع شده بودند به تفحص می‌پردازند. در سال ۵۴۰ پاتریارك ارمنی حداقل دو اسقف را برای «منکرین»

دستگذاری می‌کند اما از این مهمتر در سال۵۵۹ یك روحانی بلند پایه «معتقد به یك طبیعت بودن مسیح» توسط مطران «یعقوب برداعی» در اختیار آنها گذاشته می‌شود. پیروان این اسقف در منابع سریانی غربی به عنوان «یعقوبی‌ها» شناخته می‌شوند. کشمکش میان «نسطوریها» و «یعقوبی‌ها» بویژه در میان راهبان ادامه یافت و خلیفه‌گریها از هم جدا شدند. تحکیم مرزها از سال۶۲۹ به‌بعد و تحت حمایت ارتش هراکلیوس که شمال عراق را کلاً اشغال کرده بود، انجام گرفت، سلسله مراتب کلیسای سریانی غرب وابسته به پاتریارکی انطاکیه در منطقه تحت اشغال امپراتوری بیزانس ایجاد گردید که این موضوع را در تاریخ کلیسای سریانی غرب مطالعه خواهیم کرد.

سالهای آخر ساسانیان

دوران حکومت خسرو پرویز دوم (۵۹۱–۶۲۸) بویژه برای کلیسای فارس، دوران سختی بود. پاتریارك سوریشوع اول (۵۹۶–۶۰۴)، جبرائیل سنجاری، رئیس پزشکان پادشاه را که مسیحی بود به علت داشتن دو همسر از مسیحیت طرد نمود. این پزشك نیز با اعتباری که بخاطر معالجه نازایی ملکه شیرین بدست آورده بود در سال ۶۰۹ قانونی به تصویب رساند که در آن انتخاب پاتریارك بعد از جانشین سوریشوع یعنی گریگور مسیانی ممنوع گردید. بدین ترتیب کلیسای سلوکیه تا سال۶۲۸ بدون رهبر ماند. در این میان، مبارزه علیه مونوفیزیست‌ها که حالا توسط جبرائیل حمایت می‌شدند به اوج خود رسیده بود. یکی از الهیدانان نسطوری به نام راهب گیورگیس اهل بیت عابی به تحریك پزشك مذکور، در سال۶۱۳ مصلوب گشت. زیرا این راهب از دین زرتشتی به مسیحیت گرویده بود. با وجود اینها، مطران شجاع، یونداب اهل اربیل موفق شد جلوی پیشرفت مونوفیزیسم را در استان حدیاب بگیرد و در مباحثه‌ای با یعقوبی‌ها در دربار خسرو پرویز در سال ۶۱۲ شرکت کند.

اما بویژه در این دوره باید به یزدین اهل کرکوك که خزانه‌دار کل و مدیر بودجه و غنیمت‌های جنگ بود اشاره کرد. وی موفق شد دیدگاه مخالف فارس‌ها نسبت به مسیحیان را که به تحریك یهودیان بود در هنگام تصرف اورشلیم در سال۶۱۴ تغییر دهد. او همچنین موفق شد از انهدام قبر مقدس عیسی جلوگیری کند و اجازه داد چندین کلیسا احیاء شوند. یزدین بسیار علاقه‌مند بود که باقیماندهٔ صلیب واقعی را که توسط فارس‌ها گرفته شده بود پیش خود نگه دارد اما خسروپرویز بنا بر خرافات آن را پیش خود نگه داشت و همراه با بقیهٔ

غنایم در دژی واقع در جنوب شهرهای سلطنتی قرار داد، جایی که باستان‌شناسان عراقی پس از کاوشها و حفاریهای خود آن را «تل‌الذهب» نامیدند. می‌دانیم که فارس‌ها در سال۶۳۰ و بعد از پیروزیهای هراکلیوس باقیماندهٔ صلیب مقدس را به رومیان پس دادند.

پاتریارك بزرگ، ایشوعیاب سوم

ایشوعیاب اسقف نینوا در سالهای آخر حکومت ساسانیان، مطران اربیل در زمان اشغال بیزانس، پاتریارك مدائن بعد از حمله اعراب، نمونه اشخاص برجسته این دوران پراز تحولات بزرگ بود. وی پسر یکی از مالکین زمینهای حوالی اربیل، شاگرد مدرسه الهیات نصیبین، راهب دیر بزرگ بیت عابی بود که در سال ۶۳۰ همراه با مردان بزرگ زمان خود در هیئت اعزامی «بوران» ملکه فارس نزد امپراتور هراکلیوس حضور داشت. ایشوعیاب موفق شد که از احداث کلیسای سریانی غرب در نینوا جلوگیری کند. وی حاضر نشد خط اول مبارزه را ترك کند و به شهر زادگاه خود برگردد تا مطران آنجا شود مگر زمانی که خود مطران آنجا به بدعت مونوفیزیستها پیوست. او می‌بایست از اربیل با نفوذ یکی از مراکز جدید مونوفیزیستها واقع در تکریت که آن زمان توسط یك مطران بزرگ هدایت می‌شد، مبارزه نماید. نامه‌های ایشوعیاب که تا امروز نیز باقی مانده‌اند به ما امکان می‌دهند که فعالیت او را طی این سالها پی‌گیری نمایم. مطران ایشوعیاب علاوه بر این فعالیتها باز فرصت یافت که آیین دعای کلیسای سریانی شرق را مجدداً مرتب کند. زمانی که وی در سال۶۴۹ پاتریارك گردید اصلاحاتش در تمام کلیسا پذیرفته شدند که تا زمان ما نیز رایج می‌باشند. در این میان در سال۶۳۵، اعراب مسلمان، شهر مدائن را تصرف کردند. پاتریارك روابط حسنه‌ای با آنها داشت و طبق شهادت مورخی به نام ماری، پاتریارك حتی موفق شد اعراب را به صدور فرمانی وادارد که طی آن دخالت در امور دیرها وکرسی پاتریارکی قدغن شده بود و همچنین بجای مالیاتهای سنگینی که بر مسیحیان تحمیل شده بود با مالیات سبکتری آنها را راضی نماید.

پاتریاك ایشوعیاب در سالهای آخر زندگیش به علت جدایی اسقفان فارس و بحرین که تا سال ۶۴۸-۶۴۹ تحت حکومت فارس بودند و همچنین مسلمان شدن ساکنین عمان به علت برقراری مالیات سنگین (نصف غله و نصف خرما، طبق نوشته البلاذری) بر کسانی که می‌خواستند ایمان مسیحی خود را نگه دارند دچار اندوه فراوان شد. ایشوعیاب بزرگ در سال ۶۵۹ فوت نمود.

اسلام

شهرهای سلطنتی در سال۶۳۵ به تصرف مسلمانان درآمدند. آنها اجازه دادند که هر گروه مذهبی کلیساهایی را که در اختیار داشت، در تملك خود نگه دارد، با این حال کلیساهای سریانی شرق و غرب با دو مشکل مواجه بودند: از یك طرف می‌بایستی از گرایش ایمانداران به دین جدید که پذیرش آن آسان بود، جلوگیری کنند؛ همچنین کشمکشهای عقیدتی و جدایی بزرگ که پیش آمده بود، ایمان بسیاری را تضعیف کرده به‌خاطر تفرقه‌ها در دین خود متزلزل گردیده بودند. از طرف دیگر رهبران مذهبی می‌خواستند عنایت فاتحین را نسبت به خود و دشمنی آنها را علیه گروه مخالف بدست آورند. کلیسای سریانی شرق بخشی از ایمانداران خود را به نفع کلیسای سریانی غرب از دست داد چرا که کلیسای سریانی غرب مورد عنایت بیزانس (بر روی سرزمین قدیمی فارس) بود. از سال۶۲۸ به بعد کلیسای سریانی شرق تلاش می‌کرد موقعیت برتر خود راکه قبلاً اغلب اوقات در زمان فارسها از آن برخوردار بود دوباره بدست آورد، در حالی که کلیسای سریانی غرب می‌خواست امتیازاتی را که هراکلیوس به آن داده بود، حفظ نماید.

با این وجود کلیسای سریانی شرق توانست به تدریج برتری خود را بر دیگر گروهای مسیحی بدست آورد. تثبیت رسمی آن در سال۹۱۳ زمانی رخ داد که پاتریارك ابراهیم ابرازا از خلیفه المقتدر فرمانی را گرفت که در آن برتری پاتریارك نسطوری بر سلسله مراتب یعقوبی‌ها و ملکیت‌ها مقرر شده بود که همین مطلب در عهدنامه‌هایی که مابین پاتریارك و خلفای عباسی نوشته شدند تکرار گردید. درواقع در این دوران خلفای عباسی به جای خلفای راشدین و امویان سرکار می‌آمدند و مرکز اسلام را از شهر دمشق به پایتخت جدید «مدینه‌السلام، بغداد» که توسط المنصور در سال۷۶۲ ایجاد شده بود منتقل نمودند. انتقال مقر پاتریارك سریانی شرق به بغداد با تأخیر زیادی مواجه نگردید، اما مرکز رسمی بویژه برای دستگذاری پاتریارکها و مقبرهٔ آنها در کلیسای کوخه در مدائن باقی ماند.

پاتریارك بزرگ تیموتاوس اول

تیموتاوس که با پنج خلیفه از جمله مردان بزرگی چون هارون‌الرشید و المهدی معاصر بود کلیسای سریانی شرق را بین سالهای۷۸۰ الی ۸۲۳ هدایت نمود. پاتریارك به خصوص با خلیفه‌المهدی روابط ممتدی داشت. این مطلب را خود پاتریارك در نامه‌ای که تا امروز نیز باقی است نقل می‌کند: «گفت‌و شنودهای مستمری با خلیفه برقرار بود که گاهی در مورد

مسائل دولتی بودند و گاهی بخاطر عشق به حکمت که در درون او همچون آتش شعله‌ور بود. درواقع او دوست داشتنی است و دوست دارد اگر حکمت را نیز در شخص دیگری ببیند آن را یاد بگیرد.» المهدی از تیموتاوس درخواست نمود کتاب طوبیقای ارسطو را از زبان سریانی به عربی ترجمه کند. پاتریارك همچنین مباحثه‌ای مذهبی دربارهٔ موارد ذیل با خلیفه انجام داد. مسیح و مرگش بر روی صلیب، تثلیث، نبوت محمد و ارزشهای متون تورات و انجیل. متن این مباحثه که تا دوران ما باقی مانده است نشان دهندهٔ آزادی بیان است که در زمان خود مزیت و موهبتی محسوب می‌گردید. (رجوع کنید به فصل مربوط به گفتگوی پاتریارك تیموتاوس و خلیفه المهدی در ادامه همین کتاب).

در دوران حکومت هارون‌الرشید، ملکه «زبیده» نیز احترام فراوانی برای تیموتاوس قائل می‌شد تا آنجا که ظروف طلا و نقره و پارچه‌های گرانبها به او هدیه می‌نمود.

از نقطه نظر داخلی نیز کلیسای سریانی شرق در دوران تیموتاوس به اوج ترقی رسید. پاتریارك با فرستادن راهبانی به‌سوی مشرق برای اعلام انجیل، از فعالیتهای بشارتی شدیداً حمایت می‌کرد. کلیسای سریانی شرق که قبلاً در هندوستان و چین گسترش یافته بود باز هم در دوران تیموتاوس به رشد خود ادامه داد و او شش خلیفه‌گری جدید تأسیس نمود که هر یك چندین اسقف تحت تابعیت داشتند: ری (نزدیك تهران) و ترکستان، استانهای جنوب دریای خزر: گیلان، دیلم و مغان، ارمنستان و شام.

همچنین، همزمان با تیموتاوس حرکت بزرگ ترجمه پا گرفت که علوم یونانیان یعنی ریاضیات، نجوم، بویژه طب و فلسفه را به اعراب منتقل می‌نمود. گرچه نمی‌توان اهمیت مترجمین رومی (البطریق و ابن‌البطریق و غیره) یا مترجمین سریانی غرب را انکار نمود اما مشاهده می‌کنیم که اکثر مترجمین بزرگ، نسطوری بودند و بر متونی کار می‌کردند که قبلاً به زبان سریانی ترجمه شده بود. آنان هر آنچه را خواه در سرزمین روم مانند حنین‌ابن‌اسحق یا در جندی شاپور ایران مانند سلسلهٔ ابن‌بختیشوع آموخته بودند هم به‌کار می‌بستند و هم ترجمه می‌کردند. این مسیحیان از حمایت و حتی از دوستی خلفا و شخصیتهای بزرگ برخوردار بودند و کتاب «طبقات الاطباء» نوشته ابن‌ابی‌اصیبعه، نمونه‌های زیادی از این موارد را ذکر می‌کند. در دوران المهدی این مترجمین در «خزانه‌الحکمت» جمع می‌شدند و این همان دارالترجمه‌ای است که بعدها در دوران المأمون (۸۱۳-۸۳۹)، «بیت‌الحکمت» نامیده می‌شد. تیموتاوس در سالهای اولیه تأسیس این دارالترجمه هنوز زنده بود. به‌خاطر حمایت این پزشکان و مترجمین بود که مسیحیت توانست به حیات و شکوفایی خود ادامه دهد.

از درگذشت تیموتاوس تا سقوط بغداد (۸۲۳-۱۲۵۸)

پس از گذشت بیش از چهارصد سال حکومت عباسیان، ترکها و سپس آل بویه بر خلفای بغداد مسلط شدند و بدین طریق حکومت آنان روز به روز به سوی انحطاط پیش می‌رفت، ابتدا با حملات قرامطه و سپس به‌خاطر تجزیه قسمتهای مختلف مملکت بویژه ظهور خلفای فاطمی در سال ۹۱۰. در عراق نیز، خلیفه المعتصم، در سال۸۳۶ شهر جدید سامره را در چند صد کیلومتری شمال بغداد، برای مزدوران ترك خود پایه‌گذاری نمود که تا سال۸۸۹ پایتخت بود و پاتریارك سرگیس، کرسی خود را در سال ۸۶۰ به آنجا منتقل نمود.

در تمام این مدت، به‌خاطر وجود پزشکان و نویسندگان مسیحی، کلیسای سریانی شرق توانست پا برجا بماند. حتی یك نفر مسیحی به نام دُلیل‌بن یعقوب در سال ۸۵۹ مسئول ساختن قسمت شمالی شهر سامره، شهر خلیفه‌المتوکل شد. در این میان، خلیفه‌المتوکل که به دم دمی مزاج بودن معروف بود (تمام متونی که به او مربوط می‌شوند به کرات عبارت «بر... غضب نمود» را در بارهٔ وی به‌کار می‌برند) با پزشك خود بختیشوع اختلاف پیدا کرد و در سال۸۵۳ تمام مسیحیان را از سامره اخراج نمود و آنها را مجبور ساخت لباسهایی که نشانهٔ مسیحی بودنشان باشد بپوشند و هم او بود که به تحریك یکی از ترکهای مقرب خود به نام الفتح‌بن خاقان به الجاحظ الهام نمود که کتابی به نام «الرد النصارا» بنویسد که درآن مسیحیان را در نظر مسلمانان کم ارزش جلوه دهد زیرا مسلمانان مسیحیان را به‌خاطر علمشان تحسین می‌نمودند و شیفته دولتشان بودند. خلیفه باز هم با تغییر رفتار خود که پس از مرگ پزشك محبوبش، فردی مسیحی به نام یوحنا ابن ماسویه رخ داد پاتریارك و پیروانش را به سامره بازخواند.

با این حال در همین دوران آشفته نویسندگان سریانی شرق بسیاری زندگی می‌کردند از جمله فرهنگ نویسان ایشوع برعلی و ابن سَرُشوایه و ابن بهلول، از جمله تصنیف کنندگان سرودها خامیس بن قرداحی، جبرائیل قمصا و گیورگیس‌ورده، از جمله مورخین توما مرگا و ایشوع دناح اهل بصره و نویسندهٔ ناشناس «تاریخ سعرت» و نیز پاتریارك شاعر ایلیا ابوحلیم، الهی‌دانانی چون ایلیا اهل نصیبین، عبدیشوع اهل نصیبین که عبدیشوع در زمینه علم قوانین کلیسا نیز شخصیت شناخته شده‌ای است... و نویسندگان بسیار دیگری که صفحات کتابهای تاریخ و ادبیات سریانی مملو از نام آنان می‌باشد و این نشانگر پویایی و فعالیت کلیسای سریانی شرق در این دوره است.

مغولها

از سال۱۲۲۱ به‌بعد، کتابهای تاریخی سریانی به خروج «هونها که به ترکی تاتار خوانده می‌شوند» اشاره می‌کنند که جلال‌الدین خوارزمشاه را مغلوب ساختند. این اخبار بیشتر حالت هشدار دهنده داشتند اما بزودی در سال ۱۲۳۲ سریانی‌ها دریافتند که این بربرها «ترکها را بیشتر از مسیحیان و مسلمانان را بیشتر از یهودیها نابود می‌کنند.»

این رفتار، تعین کننده عملکرد سریانی‌ها در مقابل مغولها بود. باید به خوبی درك کنیم که در آن زمان روابط بین قومها بیرون از چارچوب سلطه‌گری و سلطه‌پذیری نبود. مسیحیان نسبت به اسلام «تحت‌الحمایه» به‌شمار می‌رفتند یعنی تحت سلطه مسلمانان قرار داشتند و از آن‌رو آرزو داشتند روزی حاکم باشند، این رویا جز با توسل به عوامل خارجی تحقق نمی‌یافت. نسطوریها بدون اندیشیدن به مساعدت امپراتوری بیزانس که آنان را مسیحیان بی‌اعتبار می‌پنداشت مدتها دل به امید کمك صلیبیون بسته بودند؛ در واقع صلیبیون به شهر ادسا رسیدند و آنها را کمك کردند تا از قیمومیت مسلمانان خارج شوند اما با شکست نهایی جنگهای صلیبی و از دست دادن اورشلیم که همانند فاجعه‌ای برای نسطوریها بود امیدشان به یأس مبدل گشت.

اینك امپراتوری جدیدی، رقیب امپراتوری خلفا، اوج می‌گرفت و بخشی از مهاجمین از جمله ملکه مقتدر دوقوز خاتون زن اول هولاکوخان نسطوری بودند. از سال۱۲۴۴، ارامنه رسماً با مغولها متحد شدند و همچنین تعدادی از شاهزادگان مسلمان که توانایی مقاومت در مقابل مغولها را نداشتند همچون بدرالدین لؤلؤ اهل موصل که بیهوده از خلیفه بغداد تقاضای یاری کرده بود. سریانی‌ها که در خان مغول و زنش، کنستانتین و هلن جدید را می‌دیدند و شنیده بودند که چنگیز خان در فرمان خود به سال۱۲۱۸، اصل برابری ادیان را مقرر داشته، از مغولها جانبداری نمودند. مسلمانان متوجه امر شدند و هیئتی به همراه پاتریارك نزد هولاکوخان فرستادند اما دیگر دیر شده بود، هیئت پذیرفته نشد و سلسلهٔ خلفای عباسی با سقوط بغداد و قتل المعتصم آخرین خلیفه عباسی در سال۱۲۵۸ منقرض شد.

هولاکو در پی مشورتهای «دوقوز خاتون» نه تنها به مسیحیان و مسلمان پناهنده نزد مغولها آزاری نرساند بلکه دارالدویدار یعنی مرکز پناهندگان را به پاتریارك مکیخای دوم (۱۲۵۷-۱۲۶۵) واگذار نمود که در آن یك کلیسا و دو کاروانسرا در دو سوی آن دایر کرد.

مغولها نیز همانند بنی‌عباس مسیحیان را به شرکت در خدمات اداری فراخواندند و آنان را بیش از گذشته حتی به عنوان فرمانداران شهرها یا نمایندگان خود نزد حکومتهای غربی و پاپ تعیین نمودند. در اردوی سلطنتی، چادری به عنوان کلیسا مقرر شده بود که طنابهای آن به طنابهای چادر خان مغول متصل بودند. قدیس لویی نهم، پادشاه فرانسه، تابلوهایی حاوی صحنه‌هایی از زندگی مسیح برای خان مغول فرستاد.

پاتریارك بزرگ ترك - مغول یهب‌الله سوم[۳]

در دوران پاتریارك دنخای اول (۱۲۶۵-۱۲۸۱)، دو راهب از حوالی پکن به نامهای راهب بارصوما و شاگردش مرقس، سفری زیارتی را شروع کردند که قرار بود با گذشتن از مراکز کلیسای سریانی شرق به اورشلیم پایان یابد. خان بزرگ قوبیلای‌قاآن لباسهایی به آنان سپرد تا در آب رودخانه اردن فرو برند و به قبر مسیح بمالند. این دو زائر قسمت اول مسافرت خود را اجرا کرده به کرسی مارماری رسیدند اما به علت مشکلات و اغتشاشات آن دوران نتوانستند مسافرت خود را ادامه دهند.

مرقس در سال ۱۲۸۰ در سن ۳۵ سالگی به عنوان مطران سین (شمال چین) و مغولهای اونگوت دستگذاری شد و کرسی خود را در خان‌بالیغ (پکن) قرار داد و نام یهب‌الله را بر خود نهاد در حالی که استاد او بار صوما ناظر کل پاتریارك گردید. مطران جدید هنوز در تمام قلمرو خلیفه‌گری خود کاملاً مستقر نشده بود که در سال ۱۲۸۱، پدران کلیسا که مسئول انتخاب پاتریارك بودند اندیشیدند کسی بهتر از یهب‌الله که با زبان و اخلاق مغول آشنایی داشت نمی‌تواند جای خالی پاتریارك متوفی دنخا را پُر کند. اباقاخان جانشین هولاکو شخصاً مقام یهب‌الله را به رسمیت شناخت.

سالهای اول پاتریارکی یهب‌الله سالهای سختی بودند زیرا خان جدید، تکودار (۱۲۸۲-۱۲۸۴) مسلمان شده نام احمد را انتخاب کرده بود، دیگر مسیحیان را که تا آن زمان مورد لطف مغولان بودند، محبت نمی‌نمود. بعد از کشته شدن احمد، جانشینان او هر چند بت‌پرست یا بودایی بودند اما به اصول چنگیزخان مبنی بر تساوی ادیان وفادار ماندند حتی اُرغون خان (۱۲۸۴-۱۲۹۱)، راهب بارصوما را به عنوان نمایندهٔ خود به رم و نزد پادشاهان فرانسه و انگلیس فرستاد. روایت سفر او امروزه نیز موجود می‌باشد.

۳- یهب‌الله، یابالاها، یَهوَاَلَهه، یهبالاها صورت‌های مختلف اسم این پاتریارک است که به معنای «خداداد» می‌باشد. در برخی کتب ترجمه شده به فارسی این نام به صورت «مار جبلها» نیز ثبت گردیده است.

یهب‌الله روحیه‌ای بین‌الکلیسایی داشت و طبق نوشته‌های نویسندهٔ بزرگ، ابن‌عبری، محبت زیادی نسبت به سریانی‌های غرب نشان می‌داد. به هنگام درگذشت این نویسنده در سال۱۲۸۶ خود پاتریارك مراسم تدفین او را در مراغه بجا آورد. پاتریارك همچنین نسبت به مبشرین کاتولیك اعم از دومنیکن‌ها و فرانسیسکن‌ها گشاده‌رویی نشان داده علی‌رغم مخالفت چندین اسقف، اجازه داد این مبشرین از جمله راهبی دومنیکن به نام ریکولدو دامونته کروتشه در کلیساها موعظه کنند. پاتریارك در سال۱۳۰۲ اعلام کرد: پاپ شخصی است «که در مورد موضوع رازهای الهیات به اواعتماد داریم» و در همان سال با پاپ بونیفاس هشتم و نیز در سال ۱۳۰۴ با پاپ بنوای یازدهم مکاتبه نمود که طی آن ایمان کاتولیکی خود را اعلام نمود. از طرف دیگر راهب بارصوما از طرف کاردینالها پذیرفته شد و از دست حضرت پاپ قربانی مقدس دریافت کرد.

در این ضمن اسلام در میان مغولها گسترش یافته بود، از سال ۱۲۹۵ ابتدا مردم عادی به اسلام گرویدند، سپس امرا و در آخر، غازان خان که با اسم محمود مسلمان شد. از سال۱۲۹۶ امیری به نام نوروز ابتدا به آزار و اذیت پاتریارك پرداخت و در آخر محل اقامت وی را غارت نمود. پاتریارك زندانی و شکنجه گردید اما بالاخره توانست از طریق پنجرهٔ زندان فرار کند و با تغییر دادن هیئت خود به عنوان یکی از خادمین هیثم پادشاه ارمنستان که در شهر حضور داشت مراغه را ترك نماید.

زمانی که نوروز مورد بی‌مهری قرار گرفت، پاتریارك توانست فعالتهای خود را تا سال۱۳۱۰ پی‌گیری نماید: به هنگام اقامت وی در اربیل، غرور بی‌جای مزدوران مسیحی کوه نشین که در خدمت مغولها بودند و قیاتشایه نامیده می‌شدند باعث شورش کردها و اعراب علیه مغولها شد. در این میان تمام جامعه مسیحیان اربیل قتل عام شد و پاتریارك از جمله افراد معدودی بود که توانست فرار کند. پاتریارك به دیر حضرت یحیای تعمید دهنده در مراغه، پایتخت مغولها در آذربایجان، که خود بانی آن بود، پناه برد و در سال۱۳۱۷ در همانجا درگذشت.

سالهای ظلمت و بیداری

سالهای پس از روی کار آمدن خان جوان دوازده ساله‌ای به نام ابوسعید در سال ۱۳۱۶، اغتشاشات عمومی را به دنبال داشتند که باعث پراکندگی قسمت اعظمی از جوامع کلیسای سریانی شرق گردید و این در حالی بود که بر کرسی مارماری، پاتریارك شجاع تیموتاوس

دوم (۱۳۱۸-۱۳۳۲) نشسته بود، همان کسی که در زمانی که مطران اربیل بود جان یهب‌الله را از مرگ نجات داده بود. همچنین در زمان وی آخرین مجمع اسقفان تشکیل گردید که ما از کارهای آن مطلع هستیم.

کتابهای تاریخی دربارهٔ این دوره که نویسندگان کمتری وجود داشتند، تقریباً سکوت اختیار می‌کنند. به دنبال جنبشهای تجزیه‌طلبانه‌ای که بعد از مرگ ابوسعید در سال۱۳۳۵ رخ داد، پاتریارك دنخای دوم (۱۳۳۲-۱۳۶۴) بالاجبار کرسی پاتریارکی خود را به شهر بزرگ سریانی شرق در حوالی موصل به نام کَرَملَیس که هنوز امرای مسیحی بر آن حکومت می‌کردند، منتقل نمود. طاعونی که تمام مشرق زمین و قسمتی از اروپا را در قرن چهاردهم میلادی فراگرفت و همچنین حملات تیمور لنگ در پایان قرن و آغاز قرن بعدی، به حضور کلیسای سریانی شرق در بسیاری از کشورها پایان داد. تنها در آذربایجان (ارومیه)، جنوب ترکیه (وان و هکاری) و شمال عراق بویژه اطراف موصل مسیحیان معدودی باقی ماندند.

خود پاتریارك‌ها نیز، احتمالاً با رفتن از کرملیس به موصل و سپس به دیر رابان هرمزد در حوالی القوش در شمال موصل و در حدود کوهستان کردها پناه بردند. اولین آرامگاه پاتریارکی که در آنجا ثبت شده متعلق به شمعون چهارم باصیدی (۱۴۳۷-۱۴۹۷) است؛ با این حال آرامگاه شمعون پنجم (۱۴۹۷-؟۱۵۰۱) و ایلیای پنجم (۱۵۰۲-؟۱۵۰۳) در دیر مارآحا و مار یوحنا در نزدیکی جزیرهٔ ابن عمر شناسایی شده‌اند. شاید جانشینان آنها به القوش مراجعت نموده بودند.

در این میان مبشرین لاتین جزیرهٔ قبرس در تلاشهایی که از سال۱۲۲۲ شروع کرده بودند موفق شدند بخشی از ایمانداران سریانی شرق را که به این جزیره پناه آورده بودند به اتحاد کلیسا درآورند، این حرکت زمانی تثبیت شد که اسقف تیموتاوس در سال۱۴۴۵ در حضور آندره اسقف اعظم دومینیکی رُودس، به ایمان کاتولیکی خود اعتراف نمود و پاپ اوژن چهارم این گروه را تحت عنوان «کلدانی‌ها» به یادبود کلده باستانی که کرسی مارماری از آنجا سرچشمه گرفته بود به رسمیت شناخت.

سولاقا، اولین پاتریارك «کلدانی» و جانشینان او

در سال۱۵۳۴، ترکهای عثمانی بغداد را تصرف کردند. در دوران این اربابان جدید، کلیسای سریانی شرق وارد مرحله جدیدی از زندگی خود شد. در سال۱۵۵۱ در واکنش

نسبت به رسم نکوهیده انتقال پاتریارکی از طریق وراثت، از عمو به برادرزاده که از سال ۱۴۸۰ در میان «نسطوری‌ها» معمول گردیده بود، سه اسقف و عده‌ای از ایمانداران از قبول پاتریارك موروثیِ از قبل تعیین شده خود داری نمودند. آنان در دیر رابان هرمزد گرد آمده سولاقا رئیس دیر را که متمایل به اتحاد با رم بود به جانشینی پاتریارك انتخاب نمودند. وی به همراه هیئتی ابتدا به اورشلیم رفت و سپس عازم رم شد که در ۱۵ نوامبر ۱۵۵۲ بدانجا رسید و در بیستم فوریه ۱۵۵۳، ایمان کاتولیکی خود را اعلام نمود و پاپ در ۲۸ آوریل، پالیوم، نشانهٔ پاتریارکهای متحد با رم را به او تقدیم نمود. سولاقا که به درخواست خود توسط دو راهب دومینیکن اهل مالت به نامهای آمبروز بودجاح (که اکنون اسقف شده بود) و آنتونیوس زهره همراهی می‌شد به عنوان اولین پاتریارك کلدانی با نام شمعون راه مشرق را در پیش گرفت. وی مقر خود را در آمِد (دیاربکر) تعیین نمود و در ۱۲ نوامبر همان سال بدانجا وارد شد.

پاتریارك جدید که به تازگی پنج اسقف را دستگذاری کرده بود به خاطر اتهاماتی که رقیبش، شمعون هشتم دنخا (۱۵۵۱–۱۵۵۸) پاتریارك القوش به او وارد کرده بود توسط پاشای العمادیه زندانی و در اوایل سال ۱۵۵۵ او را غرق نمودند.

بعد از سولاقا عبدیشوع چهارم مارون (۱۵۵۵–۱۵۷۰) و اولین جانشینان ایشان، تنها مدت کمی کاتولیك ماندند. شمعون سیزدهم دنخا (۱۶۶۲–۱۷۰۰)، در سال ۱۶۷۲ مجدداً نسطوری گردید. پاتریارکهای این سلسله پس از چندبار انتقال موقتی بالاخره مقر خود را در «قودشانیس» نزدیك جولامِرك، در میان کوههای هکاری، در کردستان در جنوب شرقی ترکیه قرار دادند.

پاتریارکهای کلدانی در دیار بکر

دومین سلسله از پاتریارکهای کلدانی کاتولیك که همهٔ آنها یوسف نام داشتند از سال ۱۶۸۱ در دیاربکر ظاهر شدند که معروف‌ترین آنها یوسف دوم (۱۶۹۵–۱۷۱۲) اهل دهکده‌ای بزرگ کلدانی به نام تل کیف نزدیك موصل بود. او که پسر یك بافنده بود، در سن چهارده سالگی شماس گردید، در بیست و دو سالگی کشیش، در بیست و چهار سالگی اسقف دیاربکر و بیست‌وهشت سالگی پاتریارك شد و در چهل‌وهفت سالگی در اثر ابتلا به طاعون درگذشت.

به نظر می‌رسد که یوسف دوم شخصی بسیار وسواس و دقیق بوده است. دست خط ظریف و فشردهٔ او به زبان عربی که نزد اساتید مسلمان آموخته بود، از دقت و نظم متون چاپی برخوردار است. وی به سادگی از کاری راضی نمی‌شد و علوم دیگران به سختی نزد او ارزشی می‌یافت. وی بدعتهای موجود در کتابهای آیین مذهبی نسطوری و اشعار ورده و خامیس و غیره را به‌خوبی آشکار می‌کرد. طرفداران خلوص آیین کلیسایی کلدانی بر وی ایراد می‌گیرند که در جریان اصلاحاتش، آیین کلیسا را بیش از حد لاتین نمود. دانشمند مارونی، یوسف سمعان السمعانی، در ضمن اقرار به اینکه کتاب «المرآت الجلیه» نوشتهٔ یوسف دوم باعث برگشتن بسیاری از نسطوریها شد، منطق استدلال وی را بخوبی نقد و بررسی نموده است. پاتریارك یوسف دوم که مرد فعال و دانشمند و «معلم برجسته حقوق وفیلسوف روحانی» بود و در اوج جوانی فوت نمود اثری از خود بجا گذاشت که در میان ادبیات سریانی جایگاه شایسته‌ای یافت. کتاب مشهور او به نام «کتاب المغناطیس» که دربارهٔ زندگی روحانی است، در تمام کتابخانه‌های خطی کلدانی در چندین نسخه موجود می‌باشد.

آخرین فرد از سلسله پاتریارکهای دیاربکر، آگوستین هندی (۱۸۰۴–۱۸۲۸) می‌باشد که گاهی یوسف پنجم نیز نامیده شده است گر چه رم او را به عنوان پاتریارك به رسمیت نشناخت چون این عنوان را برای سلسلهٔ جدیدی محفوظ نگه داشته بود.

پاتریارکهای کلدانی بابل، سلسلهٔ دوم و بحران مالابار

این سلسله با یوحنا هرمزد هشتم اهل موصل (۱۸۳۰–۱۸۳۸) آغاز می‌گردد. مشهورترین آنها یوسف ششم اودو (۱۸۴۸–۱۸۷۸) متولد القوش و راهب دیر رابان هرمزد بود که تلاش فراوانی برای برگرداندن نسطوری‌ها به خرج داد و همین مسأله باعث شد چندین‌بار زندانی گردد. وی‌در سال ۱۸۲۰ در سن ۳۴ سالگی در موصل به مقام اسقفی دستگذاری شد و در سال۱۸۳۳ از آنجا به العمادیه منتقل گردید. در حدود سال ۱۸۴۳ کشیش والرگا پاتریارك آینده لاتینها در اورشلیم که به میسیون دومنیکنها در موصل کردستان پیوسته بود اسقف یوحنا هرمزد را به عنوان پاتریارك آینده به رم توصیه نمود. بعد از استعفای پاتریارك نیکلاس زَیعا، اسقف یوحنا معاون پاتریارك گردید و در سال۱۸۴۷ به اتفاق آرای تمام اسقفان، به عنوان پاتریارك جدید انتخاب شد.

مجمع دیر رابان هرمزد در سال ۱۸۵۳ توسط نمایندهٔ پاپ سرپرستی می‌شد و نه پاتریارك. راهب یسوعی بنوا پلانشه، قوانین و آیین کلیسایی لاتین را مقرر کرد و این

تغییرات نه تنها برنامه‌ریزی آیین الهی بلکه پذیرش فرمولهای جدید مربوط به رازها را که از لاتین ترجمه شده بودند شامل می‌شد. در ژانویه۱۸۵۵ پاتریارك اودو از رم تقاضا نمود این مجمع را که شاهدی بر تمرکزگرایی و همگون‌سازی کلیساها از طرف رم بود منحل کند.

مسأله مالابار یکی از جنوبی‌ترین ایالات هندوستان که مسیحیان آنجا می‌خواستند تحت رهبری پاتریارك باشند و نه نماینده پاپ (معاون رسولی لاتین) باعث شد روابط با رم تیره‌تر شود و رم به توصیهٔ عالی‌جناب پلانشه وقت‌گذرانی می‌کرد. پس از درگذشت وی در سال۱۸۵۹، راهب دومنیکن فرانسوی هانری آمانتون که شخصاً مخالف پاتریارك بود به جانشینی عالی جناب پلانشه انتخاب شد. ما نمی‌توانیم در جزییات این مسئله اسف‌بار وارد شویم. پاتریارك آگاه نبود یا تعلمیات انجمن مقدس انتشار ایمان را دقیقاً درك نمی‌کرد، اهمیتی به راهنمایی‌های نمایندهٔ پاپ نمی‌داد و نیز به نظر می‌رسد نمایندهٔ پاپ از اختیارات خود تجاوز کرده باشد. پاتریارك اسقفی را دستگذاری نمود تا رفته از نزدیك مسأله مالابار را ببیند. در ۲۳ سپتامبر ۱۸۶۰ پاپ پیوس نهم، پاتریارك را به رم دعوت نمود. وی سیزدهم ژوئیه۱۸۶۱ وارد رم شد و در ۱۴ سپتامبر به حضور پاپ رسید. پاپ که به تندخویی مشهور بود با وی نسبتاً تند برخورد نمود. پاتریارك اتحاد خود را با رم تجدید نمود، عالی‌جناب آمانتون در سال۱۸۶۳ به رم فراخوانده شد و به نظر می‌رسد همه چیز به حالت عادی بازگشت. با این حال پاتریارك در پنجم ژوئن۱۸۶۴ اسقف جدیدی به نام ایلیا مِلّوس برای مالابار دستگذاری نمود.

زمانی که مجمع اسقفان واتیکان اول تشکیل شد، پاتریارك اودو مصمم بود از امتیازات و حقوق سابق کرسی خود دفاع کند و قوانین انضباطی دیکته شده از طرف رم را رد نماید و تنها اصول ایمانی را بپذیرد چنانکه از دستگذاری دو اسقف که توسط پاپ انتخاب شده بودند خودداری نمود، گرچه اسامی آنان در لیست اسامی پیشنهادی خود وی نوشته شده بود. پاپ پیوس نهم پاتریارك را فراخواند و او را با خشم مورد سرزنش قرار داد. پاتریارك رسماً تعهد نمود که اسقفان را دستگذاری نماید و این کار در۳۰ ژانویه ۱۸۷۰ انجام شد. در مجمع اسقفان که تحت نفوذ اسقفهای گالیك بود در مورد مصونیت پاپ از خطا در مسائل مذهبی، اغلب اسقفان کلدانی مخالفت کردند ولی بعد از آنکه تصویب شد آنها نیز به دیگران پیوستند. پاتریارك غیور و پارسا عالی‌جناب اودو که مدافع حقوق کلیسای خود در مقابل هجوم تمرکزگرایی از جانب رم در عصر خود بود در چهاردهم مارس۱۸۷۸ فوت نمود.

پاتریارکهای کلدانی تا امروز

جانشینان پاتریارك اودو عبارتند از: ایلیای چهاردهم عبوالیونان (۱۸۷۹-۱۸۹۴) سپس عبدیشوع پنجم خیاط (۱۸۹۵-۱۸۹۹)، عمانوئیل دوم توما (۱۹۰۰-۱۹۴۷) که در دوران وی میسیونهای کلدانی نزد نسطوریها ترقی یافتند.

یوسف هفتم غنیمه (۱۹۴۷-۱۹۵۸) کرسی پاتریارکی را از موصل به بغداد، پایتخت عراق مستقل، منتقل نمود. بعد از پولس دوم شیخو (۱۹۵۸-۱۹۸۹) پاتریارك فعلی رافائیل اول بیداوید (۱۹۸۹) برای کرسی پاتریارکی انتخاب شد.

امروزه کلیسای کلدانی دارای ۱۸ خلیفه‌گری است. علاوه بر حوزهٔ پاتریارکی در بغداد، نه خلیفه‌گری در عراق در شهرهای بصره، موصل، اربیل، کرکوك، زاخو، العمادیه، عقره، القوش و سلمیانیه و سه خلیفه‌گری در ایران در شهرهای تهران، ارومیه و اهواز وجود دارند و بقیه عبارتند از: دیاربکر (درحال حاضر استانبول)، حلب و الجزیره، مصر (قاهره)، لبنان (بیروت)، آمریکا (دیترویت) و همچنین شش نمایندگی پاتریارکی در اورشلیم، استرالیا، سوئد، فرانسه، رم و کانادا.

همچنین می‌توان به مدرسهٔ کشیشی بغداد و نیز راهبان آنتوان در دیر رابان هرمزد اشاره نمود که در سال۱۸۴۵ مورد تأیید پاپ قرار گرفت و رئیس کل آن در دیر حضرت مریم حامی خرمنها در نزدیکی القوش زندگی می‌کند. دو انجمن خواهران روحانی وجود دارد، یکی وابسته به پاتریارکی به نام دختران حضرت مریم، لقاح مطهر که در سال۱۹۳۳ جهت تعلیم بوجود آمد و مرکز آن در بغداد است. دیگری انجمن قلب مقدس، وابسته به حوزه اسقفی که در سال۱۹۱۵ در العمادیه برای خدمت به روستائیان تأسیس شد و مرکز آن در موصل است.

امیدواریم کلیسای کلدانی، تحت هدایت و کاردانی پاتریارك کنونی به پیشرفت و موفقیت خود ادامه دهد.

بخشی که کاتولیك نشد

ما بخشی از کلیسای سریانی شرق را بعد از استقرار سلسلهٔ پاتریارکهای شمعون در قودشانیس در کوهستان هکاری واقع در جنوب شرقی ترکیه در اواخر قرن هفدهم رها کردیم. پاتریارك ایلیای هشتم در سال ۱۶۱۰ فهرست خانواده‌هایی را که «هنوز مطیع ترکهای

مسلمان نشده‌اند» برای رم تهیه نمود. این خانواده‌ها به پنج طایفهٔ بزرگ تقسیم می‌شوند: جیلو، باز، دیز، تخوما و تیاری و رعایا: طال، وَلتو، عشِیثا و اشتازین.

اما این مسیحیان سریانی را چه باید نامید؟ آنها خودشان را «مردم کوهستان» یا «سوریایی» که معادل «مسیحیان» است، می‌نامیدند. از قرن شانزدهم در بعضی اسناد رم آنها علاوه بر نامهای دیگر، آسوری (آشوری) و همچنین کلدانی خوانده شده‌اند تا پاتریارك حدود ترك و فارس از پاتریارك موصل که اغلب «پاتریارك بابل» خوانده می‌شد مشخص گردد.

میسیون تأسیس شده توسط بنسُن اسقف اعظم کانتربری در سال ۱۸۸۶، «میسیون خلیفه‌گری آشوری» خوانده می‌شد و این فقط به دلایل جغرافیایی بود و هنوز مسئله قومیت مطرح نشده بود. سپس از «آشوریان مسیحی» در همان معنای جغرافیایی صحبت می‌شود تا اینکه در یك زمان نامشخص به «مسیحیان آشوری» بر می‌خوریم. در زبان عربی ازکلمهٔ «آثوریان» که به ساکنین موصل اطلاق می‌شد (طبق فرهنگ الحسن ابن‌بهلول، قرن نهم) با تغییر هجایی به کلمهٔ «آشوریان» می‌رسیم.

در سال ۱۹۱۰ کشیش ویگرام در کتاب خود به نام «آشوریها و همسایگانشان» این نظریه را به حد اعلی می‌رساند. وی در بخش «آشوریان قدیم و جدید» می‌نویسد: «آشوریها، کلدانی‌ها و نسطوریهای فعلی همان تنهٔ باقیمانده از آشور باستانی و از نسل سرگون و سنحاریب می‌باشند چنانکه سنحاریب معروف و برجسته هنوز هم باقی مانده است. یکی از شاخه‌های کلیسای سریانی شرق که با رم متحد نشده اکنون خود را «کلیسای شرق آشور» می‌خواند.

اغتشاشات و پراکندگی

همسایگی با کردها همیشه برای مسیحیان این منطقه مسئله ساز بوده است. در سالهای ۱۸۴۵-۱۸۴۶ «بدر خان بیك» امیر کرد بهتان به قتل عام‌هایی دست زد و پاتریارك شمعون هفدهم ابراهام (۱۸۲۰-۱۸۶۱) مجبور شد به دشت ارومیه در کشور ایران پناه ببرد.

اما فاجعه وحشتناك‌تر درطی جنگ اول جهانی رخ داد. روسها از سال۱۹۰۶ و حتی قبل از استقرارشان در آذربایجان (۱۹۱۶) با «آشوریها» در تماس بودند. در اواخر اکتبر

۱۹۱۴ که آتش جنگ میان روسیه و ترکیه در قفقاز شعله‌ور گردید آشوریها تمایل خود را نسبت به روسها که در سال ۱۹۱۵ به دریاچهٔ وان رسیدند پنهان نکردند. پاتریارك شمعون نوزدهم بنیامین اعلام شورش کرد اما تحت فشار کردها و ارتش ترکها که برای سرکوبی آشوریها فرستاده شده بودند، تمام اهالی کوهستان مجبور به ترك سرزمین اجدادی خود شده به‌سوی ارومیه روی آوردند. فروپاشی روسیه در سال۱۹۱۷ به این مهاجرت دسته جمعی قطعیت بخشید. پیش از قتل خائنانه پاتریارك شمعون بنیامین که در سال ۱۹۱۸ در حوالی ارومیه به دست رئیس کردها سیمکوخان و به تحریك دولت وقت ایران صورت گرفت، عده‌ای از آشوریهای ارومیه در روسیه مستقر شده بودند، سپس مهاجرت به‌سوی همدان و از آنجا به‌سوی جنوب عراق ادامه یافت. انگلیسیها به پناهندگان قول مساعد مبنی بر باز پس‌گیری سرزمین ملی‌شان را دادند، اما هرگز عملی نشد.

پاتریارك شمعون بیستم پولس در سال ۱۹۴۰ بر اثر ابتلا به بیماری سل در اردوگاه بعقوبا در عراق فوت نمود. بعد از او باز هم بر طبق قانون موروثی بودن کرسی پاتریارکی؛ پسر برادرش شمعون بیست‌ویکم ایشای در سن ۱۲ سالگی پاتریارك شد و سورما خانم عمه پاتریارك جدید، خواهر پاتریارك بنیامین و پولس، مشاور پاتریارك نوجوان گردید.

در سال۱۹۳۳ آنچه شورش آشوریها در عراق خوانده می‌شد اتفاق افتاد. مبارزین مسلح آشوری به سوریه که در آن زمان تحت قیمومیت فرانسه بود رفتند و روستاهای عراق را بدون دفاع پشت سر خود رها کردند. کودکان، زنان و پیران آشوری باقیمانده در روستاهای شمال عراق قتل عام گشتند. به دنبال این اتفاقات پاتریارك ایشای شمعون از عراق اخراج و به قبرس و از آنجا به لندن تبعید شد و از سال۱۹۴۲ در سان فرانسیسکو مستقر گردید.

انشقاق جدید

در سال ۱۹۶۴ مقدمات یك بحران جدید این‌بار در داخل کلیسای آشوری فراهم شد. پاتریارك شمعون ایشای که می‌خواست جامعهٔ خود را در اتحاد با کلیساهای جهان قرار دهد تصمیم گرفت تقویم گریگوری را به جای تقویم ژولیان انتخاب نماید، روزه سخت سنتی را به‌خاطر عدم تطابق با زندگی معاصر آسانتر کند و نیز تغییراتی در دعاهای آیین مقدس انجام دهد. به دلایلی که همگی‌اشان مذهبی نبودند گروهی از ملت بویژه در میان اشخاص

قدرتمند تیاری که اسقف توما درمو را از هندوستان آورده بودند از قبول تصمیمات پاتریارك سرپیچی نمودند. اسقف توما درمو به تنهایی سه اسقف دیگر را دستگذاری نمود، این چهار اسقف در «مجمع عمومی» در سال۱۹۶۸ در بغداد گرد هم آمدند. مجمع، پاتریارك شمعون إیشای را عزل و توما درمو را به جای وی انتخاب نمود. اگر چه پاتریارك شمعون إیشای تابعیت عراقی را دوباره بدست آورد و در سال۱۹۷۱ به هنگام دیدار از بغداد با استقبالی گرم مواجه شد اما در سال ۱۹۷۳ به‌خاطر خستگی تقاضای بازنشستگی نمود، اسقفان هوادارش با تقاضای او موافقت ننمودند و این امر چنان باعث وخیم شدن اوضاع گردید که پاتریارك در سال۱۹۷۴ تصمیم به ازدواج گرفت. نتیجه آن شد که یك‌سال بعد در ۶ نوامبر۱۹۷۵ درمحل اقامتش در امریکا مورد سوء قصد قرار گرفت و کشته شد. بدین ترتیب جانشینی موروثی به پایان رسید و اسقف تهران، مار دنخا در سال۱۹۷۶ به عنوان پاتریارك دنخای چهارم انتخاب شد.

دو سلسله مراتب

امروزه از میان کلیساهای سریانی شرق تنها دو کلیسا با رم متحد نیستند. اولی کلیسای شرق آشور با پاتریارکی مار دنخا چهارم که مقرش در تهران است و مطرانهایی در بیروت، بغداد، تریشور (هند) و اسقفانی در بغداد، کرکوك و شیکاگو (ایالات متحده و کانادا)، سیدنی (استرالیا)، حسکه (سوریه، خابور و الجزیره) دارد. کرسی خلیفه‌گریهای بصره و دهوك، شمال عراق (دیانای سابق و برواری سابق) و اروپای شمالی (لندن) خالی می‌باشند.

دومی «کلیسای رسولی پاتریارکی قدیمی» که پاتریارك آن مار آدای گیورگیس می‌باشد که در سال۱۹۷۱ انتخاب شد و مقرش در بغداد می‌باشد. این کلیسا مطرانهایی در موصل و تریشور (هند) و نیز اسقفانی در کرکوك و هندوستان دارد.

کلیسای سریانی مالابار

منشأ اولیه این کلیسا که در جنوب هندوستان واقع است به حضرت تومای رسول برمی‌گردد. با این حال طبق روایت محلی، در حدود سال۳۴۵، «مسیحیان حضرت توما» به

علت کمبود خادمین روحانی به پاتریارك شرق رو آورده از او تقاضای کمك نمودند. وی در جواب توما قِنایه بازرگان را همراه با ۷۲ خانواده، چهار کشیش، شماسان و اسقفی به نام یوسف الرهاوی اهل ادسا به آنجا فرستاد.

این تاریخ ما را دچار اشکال می‌کند زیرا این سال مصادف است با جفای شاپور دوم. روایتی دیگر این کار را به شخصی به نام تئوفیل هندی نسبت می‌دهد که تقریباً در همان تاریخ از عربستان به هند گذر کرده است. لازم به توضیح است که کلمهٔ «هند» در آن زمان به نواحی اطراف عربستان اطلاق می‌شد. همچنین منظور از «هند» که اسقف داود فرات میسانی (بصری) که انجیل را در سالهای ۳۱۰ الی۳۱۴ در آنجا بشارت داد همان نواحی اطراف عربستان می‌باشد. تا قبل از اواسط قرن ششم دربارهٔ روابط میان کلیسای مارماری و هندوستان هیچگونه اشاره تاریخی به میان نیامده است. بر طبق سفرنامه کوسما اندیکوپلوستس (Cosma Indicopleustes) در مالابار «اسقفی بود که در سرزمین فارس دستگذاری شده بود». کرسی اسقفی مالابار تا قرن هشتم وابسته به خلیفه‌گری فارس بود، اما بعد به کرسی خلیفه‌گری مستقلی تبدیل شد. روابط کم و بیش منظم این کرسی خلیفه‌گری با کرسی پاتریارکی تا قرن شانزدهم ادامه داشت. قطع روابط، مربوط به عملیات کاوش پرتغالیها در نواحی اطراف مالابار در سال۱۴۹۸ بود. پرتغالیها با مسیحیان سریانی شرق رابطه برقرار کردند که در نتیجهٔ آن تعدادی از آنها نسطوری باقی ماند و تعدادی نیز کلدانی کاتولیك شدند. پاپ کلمنت هشتم در اولین نامه خود به سال ۱۵۹۵ نسبت به اعتبار اسقفی ابراهیم ابراز تردید کرد و مقرر نمود که مسیحیان حضرت توما بایستی فقط توسط اسقفی که رم برمی‌گزیند، سرپرستی شوند و به همین علت اختیار تام به اسقف اعظم لاتین گوآ (Goa) داده شد. در سال ۱۵۹۹ مجمع اسقفان دیامپر که توسط همین اسقف رهبری می‌شد، لاتینی کردن عمومی را در زمینه‌های قوانین و آیین کلیسایی تثبیت نمود.

قبلاً دیدیم که چگونه پاتریارك کلدانی یوسف اودو (۱۸۴۸-۱۸۷۸) تلاش نمود رابطه بین هند و کرسی پاتریارکی را بار دیگر برقرار نماید. بحران به‌خاطر گروه جدیدی که خود را وابسته به اسقف ملّوس (Mellus) فرستادهٔ عالی‌جناب اودو می‌دانستند شروع شد. این گروه در سال ۱۹۰۷ تابع پاتریارك نسطوری شدند و بعدها نیز دچار تفرقه و جدایی گردیدند.

در سال۱۸۹۵ باز تلاش مسیحیان سریانی مالابار برای اتحاد با پاتریارکی کلدانی مجدداً توسط رم متوقف شد. رم تصمیم گرفته بود، مسیحیان حضرت توما بایستی مستقیماً با رم متحد باشند.

سلطه کلیسای کاتولیك محلی

جای تعجب نیست که روحانیون عالی مقام بومی در حوزه‌های کلیسایی هندوستان تحت سرپرستی لایتنها وجود نداشتند، چرا که در حوزهٔ کلیسایی تحت سرپرستی کلدانی‌ها یا در حوزهٔ کلیسایی ملکیت‌ها که توسط یونانی‌ها سرپرستی می‌شد وضع به همین منوال بود. این طرز تفکر آن عصر بود.

اولین اسقف بومی در سال۱۶۶۳ زمانی دستگذاری شد که شهر کوشان به‌دست هلندیها افتاد و طی چند روز نمایندهٔ پاپ را اخراج کردند. با این حال وی فرصت کافی برای دستگذاری اسقف پرامبیل کامپی (parambil Campi) را پیدا کرد. بعدها این سلسه قطع شد و دیدیم که مالابارها از کلدانی‌ها درخواست اسقف نمودند.

در سال۱۸۸۶ بر اساس توافق میان واتیکان و پرتغال سلسله مراتبی در هند برقرار گردید که بر اساس آن سریانی‌ها از حیطه سرپرستی اسقف اعظم گوآ خارج شدند. در آن زمان تعداد سریانی‌های مالابار حداقل ۲۰۰ هزار نفر با ۳۰۰ کشیش، ۴مدرسه کشیشی و ۵۹ نفر راهب بودند اما اسقف نداشتند. بایستی ۱۰سال منتظر شد تا سه اسقف برای تریشور، ویراپولی (بعدها ارناکولام) و شانگاناشری تعیین شوند. در سال۱۹۲۳ استان سریانی مالابار به کرسی مطرانی در ارناکولام و با سه حوزهٔ اسقفی وابسته در تریشور، کوتایام و شانگاناشری ارتقاء یافت. امروزه قلمرو کلیسای سریانی مالابار شامل انجمن مذهبی سه‌گانه کارملیتهاست که رسماً در سال ۱۸۸۵ تأسیس شد و بعدها جمعیتی به نام «خادمین قلب مقدس» برای جنوب یعنی کوتایام، جدا شد. از سال ۱۸۶۵هفت انجمن خواهران تأسیس شده‌اند. کلیسای سریانی کاتولیك مالابار که زبان مالایالام را به عنوان زبان آیین نیایش خود انتخاب نموده است، اینك در اوج موفقیت و سعادت قرار دارد.

قبلاً سلسله مراتب گروههای نسطوری را بررسی نمودیم.

آیین نیایش سریانی شرق

همانطور که قبلاً گفته شد آیین نیایش کلیسای سریانی شرق در قرن هفتم توسط پاتریارك ایشوعیاب سوم تثبیت شد. سال کلیسایی که بر محور عید رستاخیز و در درجه دوم عید میلاد و تعمید مسیح برنامه‌ریزی شده به هفت دوره (شبوعه – سبوع) تقسیم

می‌شود که هر دورۀ اصلی معمولاً شامل هفت یکشنبه است و یك دورۀ چهار هفته‌ای قبل از آن و یك دورۀ چهار هفته‌ای بعد از آن قرار دارند.

این دوره‌ها عبارتند از: ۱-بشارت به مریم (سوبارا)، ۲- ظهور و تعمید مسیح (دنخا)، ۳- روزه (صوما)، ۴- رستاخیز (قیامتا)، ۵- رسولان (شلیخه)، ۶- تابستان (قیطا)، ۷- الیاس (ایلیا)، ۸- موسی (موشِه)، ۹- تقدیس کلیسا (قودش عیتا).

نماز روزانه کامل شامل: نماز صبح (صاپرا)، دعای بعد ازظهر (رامشا)، دعای عصر (سوباعا)، دعای بیداری (شهرا) و دعای شب (للیا) می‌باشد. در عمل فقط دو دعای اول یعنی نماز صبح و نماز بعد از ظهر در کلیساها خوانده می‌شوند.

از عید صعود مسیح به آسمان (سولاقا) نمازها در حیاط کلیسا (بیت صلوته) برگزار می‌شوند و از اولین یکشنبه تقدیس کلیسا (قودش عیتا) دوباره نمازها در داخل کلیسا خوانده می‌شوند. در داخل کلیسا دعاها در محلی به نام بِمَه برگزار می‌شوند.

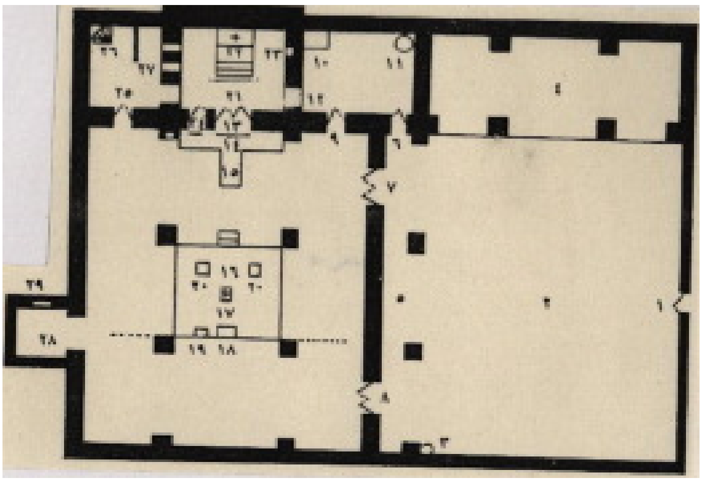
سه آیین مقدس برای نماز قربانی مقدس بکار برده می‌شوند: ۱- آیین حضرت آدای و ماری، رسولان مشرق، در روزهای عادی ۲- آیین حضرت تئودور موپسوستیا در یکشنبه‌ها و اعیاد مژده به حضرت مریم و یکشنبۀ نخل (اوشعنا). ۳- آیین حضرت یوحنا کریزوستوم پنج بار در سال برگزار می‌شود: پنجشنبه مقدس، اعیاد ظهور و تعمید مسیح، یحیی تعمید دهنده، پدران یونانی و سومین روز از روزۀ نینوی (باعوته).

معماری کلیسای سریانی شرقی

کلیسای سریانی شرق در جهت مشرق و از دو قسمت ساخته شده است. ۱-قدس‌القداس ۲-جایگاه ایمانداران که خود شامل دو قسمت مردان و زنان است که نشانگر زمین می‌باشد. در وسط جایگاه ایمانداران محلی بلند به نام «بِمَه» وجود دارد که نشانگر اورشلیم است. روحانیون برای برگزاری قسمت اول نماز قربانی مقدس و همچنین بقیۀ دعاها بجز در تابستان در آنجا قرار می‌گیرند. در وسط «بِمَه» یعنی در وسط ساختمان کلیسا جایی به نام جلجتا قرار دارد که صلیبی بر آن واقع است.

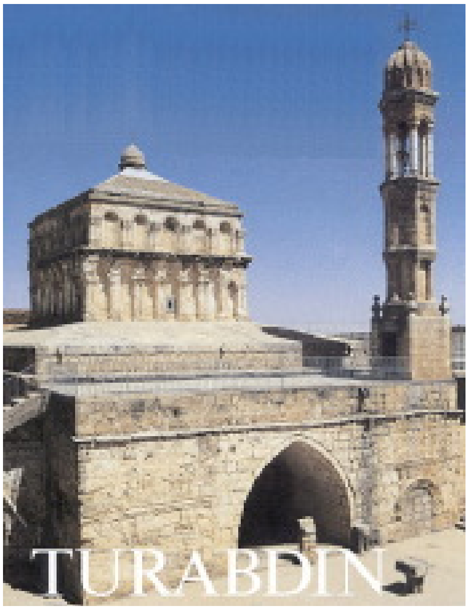
قدس‌القداس نشانگر آسمان است. از طریق راه باریکی به نام «شقاقونه» و سپس در سلطنتی که بعد از آن پرده‌ای قرار دارد، داخل قدس‌القداس می‌شویم که تنها برای قربانی مقدس (رازه) باز می‌شود. قرائت کنندگان کتاب‌مقدس داخل آن نمی‌شوند بلکه بر روی «قستروما» می‌ایستند. شماسان معمولی فقط می‌توانند تا چراغ وسط قدس‌القداس جلو بروند. شماسان انجیل می‌توانند تا پله‌های مذبح که مختص کشیشان است نزدیك شوند.

محل تعمید دارای دو در است: تعمید خواستگان از در بیرونی وارد محل تعمید می‌شوند و بعد از تعمید از در داخلی وارد کلیسا می‌گردند. محل شهداء هم از جایگاه مردان و هم از جایگاه زنان راه دارد.



۱-در بیرونی. ۲-حیاط، قبرستان. ۳-چاه. ۴-محل خواندن نماز در تابستان (بیت صلوته). ۵-راهرو. ۶-در بیرونی محل تعمید. ۷-در ورود مردان. ۸-در ورود زنان. ۹-در داخلی محل تعمید. ۱۰-میزی که اشیای مقدس را بر روی آن قرار می‌دهند. ۱۱-حوض تعمید (اردن). ۱۲-پنجره. ۱۳-در اصلی قدس‌القداس همراه با پرده. ۱۴-دالان (قستروما). ۱۵-راه باریك (شقاقونه). ۱۶-بِمَه. ۱۷-جلجتا. ۱۸-کرسی اسقف. ۱۹-جایگاه معاون اسقف. ۲۰-محل خواندن قرائتهای کتاب‌مقدسه (عهدعتیق و عهدجدید). ۲۱-چراغ وسط قدس‌القدس. ۲۲-قربانگاه. ۲۳-بیت گزه، محل نگاه داشتن کاسه، پیاله و خمیر مقدس. ۲۴-در کوچك. ۲۵-بیت دیاقون (جایگاه شماسان). ۲۶-پله برای بالا رفتن به تنور(محل آماده کردن نان قربانی مقدس). ۲۷-محل نگهداری روغن. ۲۸-محل شهدا (بیت سهدی). ۲۹-محل قرار گرفتن اشیای باقیمانده از مقدسین و شهدا.

مأخذ: «الکنیسة السّریانیّة الشّرقیّة» به‌قلم جان موریس فییه - بیروت ۱۹۸۹



صومعه تورعبدین

مجوسیان چه کسانی هستند؟

راهبی که این کتاب را در سال ۷۷۵ نوشته درواقع اغلب اسناد قدیمی‌تر را گردآوری و رونویسی کرده است. داستان مجوسیان در زمان اشتهار و فعالیت مدرسه ادسا یعنی نیمه دوم قرن چهارم میلادی، به ایرانیان مسیحی که در این مدرسه تحصیل می‌کردند تعلیم داده می‌شد. بنابراین روایت مجوسیان بسیار قدیمی است و ارتباط مستقیمی با کلیسای پارس داشته است.

مجوسیان چه کسانی هستند؟

اسامی کسانی که حکیمان و پادشاهان خوانده می‌شوند عبارتند از:

زَهَروَنداد پسر آرتابان؛ هرمزد پسر ساناتروق؛ گشتاسب پسر خدافر؛ آرساك پسر کیخسرو؛ زروَند پسر وَدوَر؛ آریهو پسر خسرو؛ اردشیر پسر هَویلات؛ مهرخ پسر کومام؛ آهیراس پسر سهبان؛ آستانبوزان پسر سیسروان؛ مروداك پسر پیل؛ ناسردی پسر بلدان.

اینان پادشاه، پسران پادشاهان مشرق در سرزمین صیر هستندکه شرقی‌ترین نقطه دنیای مسکونی انسانهاست، از اقیانوس، دریای بزرگی که خارج از دنیاست تا شرق سرزمین نود جایی که آدم، سرور و ریشه همه نسلهای انسانها در آن زندگی کرد.

روایاتی درباره جلالی که از ابتدا منتقل شده (از آدم تا شیث)

این پسران پادشاهان، دستورات، قوانین و حتی کتابهایی از پدرانشان به ارث برده بودند. آنان اینها را از یکدیگر و از نسلی به نسلی و از شیث پسر آدم که پدر همگی ماست دریافت کرده بودند. درواقع آدم بود که آنها را به پسرش شیث آشکار کرده بود. آدم عظمت اولیه‌اش قبل از نقض فرمان خدا و سپس خروجش از بهشت را به شیث نشان داده بود. آدم، پسرش شیث را فرمود که همانند وی از عدالت تخطی نکند. شیث این فرمان را با قلبی پاك پذیرفت و مواظب بود که از آن پیروی کند تا شایسته عظمت خدای باریتعالی بماند. به شیث فرمان داده شد تا آن را در کتابی به امانت بنگارد و حکمت را تعلیم داده و شهادت دهد هر

که حیات را بجوید نام خداوند قادر مطلق را بخواند. توسط او بود که برای اولین بار در دنیا کتابی پدید آمد که به اسم حضرت تعالی امضاء شده بود. شیث کتاب امضاء شده را برای نسلهای بعد از خود به ارث گذاشت و این کتاب تا به زمان نوح رسید. نوح این کتاب را درست و صحیح یافت پس از آبها نجات پیدا کرد... این کتابهای اسرار پنهان در کوه ویکتوریال (پیروزی) در شرق صیر یعنی سرزمین ما، در غاری قرار گرفته بودند، غار گنجینه‌های اسرار در سکوت مشاهده می‌شود و در زمانی که زندگی می‌کنیم.

و پدرانمان هر آنچه را پدرانشان دستور داده بودند به ما دستور دادند: که منتظر آن نوری باشیم که از شرق برای ما طلوع خواهد کرد، نوری که از اعلی علیین عظمت پدر خواهد آمد، نوری که از بالا و به شکل ستاره‌ای بر بالای کوه پیروزی طلوع خواهد کرد و بر ستونی از نور در درون غار اسرار و گنجینه‌های مکاشفه قرار خواهد گرفت... این نور راز عظیم پسر حضرت تعالی در عظمت است، صدای خود پدر، تصویر اندیشه آشکار شده‌اش، عظمت نورانی شکوهش، تصویر و علامت پُری‌اش، کلمه‌ای که همه چیز را بر طبق ارادهٔ آن کس که او را فرستاده بود آفریده، تصویری که برایش الگویی و مانندی در تمام موجودات یافت نمی‌شود. از قدرت و کلام وی است که همه دنیاها نظم یافته و هستی دارند. او پسر محبت کامل، درخشندگی عظمت بیان‌نشدنی جلال پدر است.

آنگاه که این نور صادر شده از شکوه بی‌نهایت برای شما طلوع کند و به شکل ستاره‌ای ظاهر گردد به نحوی که بتوانید آن را مشاهده کنید بشتابید و کاملاً مسرور و با محبت عجله کنید، هدایایی را که شایسته اوست با خود ببرید یعنی هدایایی که پدران شما در غار گنجینه‌های اسرار بر «کوه پیروزی» نهاده‌اند، به جایی که نور این ستاره شما را راهنمایی خواهد کرد بروید و در آنجا نشانه‌ای عظیم و تحسین‌برانگیز خواهید دید: خدا را خواهید دید که به صورت انسان درآمده، مسکین، حقیر، مطرود و فروتن و حتی علامت صلیب را بر وی خواهید دید.

آیین‌هایی که هر ماه به این دلیل بر «کوه پیروزی» اجرا می‌شده است.

این است سنتی که پدران ما به میراث گذاشته‌اند... به همین دلیل است که ما به کوه پیروزی می‌رویم. زمانی که همه، از هر شهر و دیاری، در پای این کوه جمع می‌شدیم، در محلی مشخص در ۲۵ هر ماه اتراق می‌کردیم. با آب چشمه‌ای که در پای کوه بود خود را شستشو می‌دادیم و طهارت می‌کردیم به همین دلیل این چشمه به «چشمه طهارت» معروف بود.

در بالای این چشمه هفت درخت روئیده بود که عبارتند از: درخت زیتون، مو، سرو،

لیمو، سدر، مورد و صنوبر. این کوه زیباتر و با شکوهتر از تمامی کوههای دیگر کشور ماست. از این کوه بی‌نظیر بوی تمامی عطریات پراکنده می‌شود و گلستان از آن بوی تازه و معطر می‌افشاند.

در ابتدای ماه بعدی به قله کوه صعود می‌کردیم و در مقابل محتویات درون غار گنجینه‌های پنهان و اسرارآمیز قرار می‌گرفتیم. در حالی که زانو زده، دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده، سخنرانیها را با سکوت ستایش‌آمیزمان همراهی می‌نمودیم تا زمانی که دیگر کلمه‌ای برای دعا کردن به پدر پر جلال در عظمت والا و متعالی و بی‌نهایت شکوهش تا به حد ابدیتش نمی‌یافتیم.

روز سوم داخل غار می‌شدیم و به انبوه گنجینه‌هایی نزدیك می‌شدیم که برای تقدیم کردن به آن ستاره در پایان ستایش این نوری که آن قدر منتظرش بودیم آماده شده بود. زمانی که با خوشحالی کامل از کوه برگشته و پایین می‌آمدیم آنچه را خوانده و از الهام شنیده بودیم تعریف کرده، به بچه‌ها و خانواده‌هایمان و هر کس که می‌خواست بشنود با ملایمت و گشاده‌رویی تعلیم می‌دادیم.

آشکار شدن جلال (ستون نورانی و ستاره تابناك)

چون زمان موعود فرا رسید که می‌بایست نوشته‌ها درباره آشکار شدن نور این ستاره که تا آن زمان پنهان بود، تحقق یابند، به نظر رسید که ما لیاقت آن را یافته‌ایم در زمان حیاتمان ظهور آن را ببینیم و ما با شادی کامل بر طبق سفارش پدرانمان و آنچه در کتابها نوشته شده بود، آن را پذیرفتیم. هر یك از ما رویاهای عجیب و متنوعی دید که تا آن زمان ندیده بودیم ولی کلید درك اسرارآمیز آنها را می‌توانستیم در کتابهایی که قبلاً خوانده بودیم بیابیم.

روایت اول

و هر یك از شهر خود بر حسب عادت قدیمی به راه افتادیم تا به کوه پیروزی برویم. در آب چشمه طهارت خود را شستشو دادیم تا خود را طاهر کنیم همانطور که عادت داشتیم. دیدیم که نوری به شکل ستونی نورانی بر اسرار پایین آمده و بر آنها قرار گرفت. همهٔ ما خاموش ماندیم. زمانی که این ستون و بر بالای آن ستاره‌ای تابناك با درخششی غیر قابل وصف را دیدیم –زیرا نور آن چندین مرتبه تابناك‌تر از نور خورشید بود به نحوی که خورشید

در برابر آن یارای تابندگی نداشت- ترس و هیجان بر ما مستولی گشت: وقتی ستاره بر بالای سر ما طلوع کرد، خورشید مانند ماه روزهای نیسان شد که پرتوهای ستاره طلوع کننده آن را در شکوهش در شرق در بر می‌گرفت. فقط ما که همراهان اسرار بودیم توانستیم نور ستاره را مشاهده کنیم گرچه چندین مرتبه از خورشید تابناك‌تر بود. با این حال ستاره بر اشخاص دیگر ظاهر نگردید زیرا آنان از اسرار ستاره و ظهورش دور مانده بودند. ما مسرور گشته پدر تعالی را ستایش و سپاس می‌گفتیم زیرا ستاره در زمان حیات ما طلوع کرد و ما شایسته آن گشتیم تا آن را مشاهده کنیم.

روایت دوم

و پس از اینکه خود را در آب چشمه طهارت شستشو نمودیم با خوشحالی و طبق رسم به کوه پیروزی بالا رفتیم، چون صعود کردیم و ستون نور را در مقابل غار یافتیم، طبق عادت قدیم زانو زده، دستها را به سوی آسمان بلند کرده در سکوت شکوه این رویای عجیب را برگزار کردیم. یك بار دیگر دیدیم که آسمان مانند دروازه‌ای بزرگ باز شد و انسانهای پر جلالی ظاهر شدند که در دستهایشان ستاره‌ای تابناك از نور را حمل می‌کردند، پس پایین آمده بر بالای ستون نورانی قرار گرفتند- تمامی کوهستان مملو از شکوه غیرقابل وصفش گردید. از طریق ستون و ستاره در مقابل چشمان ما دست طفلی کوچك نمایان شد که نزدیك می‌شد ولی هنوز قادر به دیدن آن نبودیم- این مسئله ما را مطمئن ساخت. ستاره را دیدیم که داخل غار گنجینه‌های اسرار پنهان شد و غار بی‌نهایت منور گردید. و صدای کوچکی را شنیدیم که به ملایمت ما را می‌خواند: «بدون ترس داخل شوید و با اعتماد کامل رویای عظیم و تحسین برانگیز را مشاهده کنید»....

* در این متن دو روایت از صحنه الهام وجود دارد که نشانه استقلال مورخ در مقابل منابع اطلاعاتی فراوانی بود که در اختیار داشت و ندانست یا نخواست آنها را با هم در آمیزد: وانگهی این دو روایت به دنبال هم آمده و مکمل یکدیگر می باشند.

کار رسالتی مجوسیان از هنگام بازگشت به کشورشان تا آمدن تومای رسول

آنگاه سعادتشان جلوه‌گر شد و شروع به شادی نمودن کردند. با شادی، الهامی را که شخصاً دریافت کرده بودند به یکدیگر منتقل می‌نمودند... این شادیها، روزبه روز، در درونشان بیشتر و قویتر می‌شد، تمامی مشرق زمین را وجدی خارق‌العاده فرا گرفته بود.

مردم از بزرگ و کوچك، زن و مرد و کودك در اطراف این «بزرگان»- (زیرا معنای کلمه مجوسیان همین است)- جمع می‌شدند [در محبت خداوند ما جمع شده بودند (متن لاتین)]. آنچه از آنها یاد گرفتیم شیوه بسیار جدیدی بود که آنان در بیان دعاهای ستایش به کار می‌بردند یعنی با مقایسه کردن الهاماتی که تا آن روز برای آنان به صورت راز بیان می‌شدند بر طبق الگویی بین روز اولی که کشور را ترك نمودند و روزی که سرشار از شادی بازگشتند بر آنان الهام شده بود (متن لاتین)

و به لطف آنان، الهامات و تنویر افکار، نیرویی تازه و اقتداری بیشتر می‌یافت، و ایمان انتشار یافت زیرا دیده شد که آنان شهادت عیسای مسیح، خداوند ما را محبت می‌نمودند و نور متولد شده از ظهور آفتاب از طریق آنان معجزاتی به عمل می‌آورد (متن لاتین). و تا تحقق کامل آن بدینسان خواهد بود تا زمانی که اطاعت محض از ارادهٔ آن کسی که او را فرستاده در همه صورت پذیرد و بدین طریق وی می‌تواند با جلال به آن مکان اولیه، مکان اختیار تام، مقام سلطنتی که شایسته وی است بالا رود (متن لاتین).

ایمان به حیات در نزد آنانی که می‌شنیدند[۱] در مشرق زمین گسترش یافت. سپس، هنگامی که یهودا توما بر طبق خواست خداوند که وی را به ماموریت به آنجا فرستاد، باز ایمان نزد این «شنوندگان» پیشرفت بیشتری نمود و این به خاطر اعمال قدرتمندی بود که یهودا توما همچون نشانه حکم رسالتی که از سوی خداوند دریافت نموده بود به شمار زیادی انجام داد.

زمانی که «بزرگان»[۲] شنیدند یهودا آمده تا این نور را که قبلاً به آنها ظاهر شده بود به مردم اعلام کند، جمع شده و رفته به او پیشنهاد نمودند تا با او در این رسالت و ایمان مشارکت داشته باشند (متن لاتین). مملو از محبت کامل و با غیرت برای خدمت خداوند ما

۱- بایستی به خاطر داشت که در کلیسای اولیه تعمید خواستگان در مرحله اول «شنوندگان» نامیده می‌شدند و سپس به مراحل بعدی صعود می‌کردند که طی آنها «منتخبین» یا «مستعدین» و بالاخره «ایمانداران» می‌گشتند.
۲- به خاطر داریم که قبلاً مجوسیان را به این اسم خواندیم و در اینجا منظور از بزرگان همان مجوسیان می‌باشد.

به یهودا سلام نمودند و یهودا نیز با دیدن آنان مملو از شادی و شعف درونی گشت. آنان روزهای زیادی در کنار وی ماندند و روش را توضیح دادند که از روز اول استعدادی برای این عطیه منور ساختن جهان دریافت نموده بودند. سپس صعودشان به سوی این نور منور در بیت‌لحم و بالاخره هر آنچه به ایشان الهام شده بود- چه در غار باشد، در ارتباط با رویاها و ظهوراتی که قبلاً دیده بودند یا آنهایی که هنگام برگشت از مسافرتشان در شب زنده‌داریهای اردویشان زمانی که در یکپارچگی نورش جمع کرد، نوری که به واسطهٔ تبادل رویاها و الهامات متعدد منحرف شده بود.

آنگاه یهودای رسول دانست که عطیه خداوند ما به فراوانی به آنان ارزانی شده و دربارهٔ آن کسی صحبت نمود که ما را به پری حیات می‌رساند زمانی که همگی ما به مانند برادران گردهم آییم. همچنین درباره اعمال قدرتمند، شفاها و نشانه‌هایی صحبت کرد که در مقابل چشمان رسولان انجام شدند: پیشنمودی تحسین برانگیز. از آنچه وی هست و به صورتی که شبیه وی باشد، اصطلاح دنیای آینده که ما به تنهایی قادر به درکش نیستیم ولی ناگهان طوری بر ما ظاهر شد که قادر شدیم در او آن را مشاهده کنیم و ساکن شویم: علی‌رغم عدم بصیرت ما، در افاضه روح امتیازی به ما داده شد که از بنیاد جهان به کس دیگری عطا نشده بود.

تمامی برادران آنچه را یهودا به ایشان گفت فهمیدند و همه یك صدا خداوند خدای قادر مطلق را به خاطر پسرش سپاس گفتند، پسری که بخشنده و عامل حیات کامل است. و آنان از یهودا رسول خداوند ما خواستند تا آنان را با خود در تعمید خداوند ما شریك سازد. و یهودا به آنان گفت: «برادران من نیز به خاطر رسالت برای حیات به سبب این عطیه مسرور گشتم. درواقع کسی که به حیات ایمان دارد و با محبت «نشانه» و مهـــــر خداوند عیسی مسیح را می‌پذیرد دشمن بر او سلطه‌ای نخواهد داشت.»

تعمید مجوسیان به دست تومای رسول

پس شبی که فردایش روز یکشنبه بود یهودا برادرانی را که از وی خواسته بودند تا آنها نیز در شادی مهر خداوند را بپذیرند با خود برد. به سوی چشمه آبها به راه افتاد. با خود روغن برداشته آن را با این سخنان تقدیس نمود:

۱- نشانه ترجمه واژه سریانی«روشما» است که به معنی «مهر»=«تعمید» می باشد.

– سپاس بر تو باد ای راز حیات، زیرا در روغن توسط فیض به ما عطا شد که در مسح سهمی داشته باشیم.
– سپاس بر تو باد ای راز نهان، زیرا در روغن توسط فیض به ما عطا شد که در این مسح پادشاهی به جهت حیات سهمی داشته باشیم.
– سپاس بر تو باد ای راز نهانها، زیرا در روغن برای ما عطیه‌ای جهت حیات و بخشش (گناهان) داده شد زیرا این عطیه ما را نورانی کرده ظلمات و اشتباهات را از ما دور می‌سازد، رازی که توسط فیض آن، مبارزین ارزشها می‌توانند بر دشمنانشان غلبه یابند.
– سپاس بر تو باد ای راز روغن، زیرا شایسته است که نام تو با نام مسیح هم ریشه است، و کسانی که با فیض تو در مبارزه پیروز می‌گردند تاج را می‌پذیرند و نیز به سبب اینکه تو با روح در ارتباط هستی، روح‌القدسی که آبها را می‌پوشاند همانطور که مادر (با بچه‌هایش) می‌کند و با ذکاوت به او ملحق می شود تا اجساد ضایع شده را جهت حیات باز بیافریند.
– بیا، ای شاهزاده نخست‌زاده.
– بیا، ای تجدید انسانها که توسط تولید مثل صورت می‌گیری اما برای حیات ابدی.
– بر این انسانهای ایماندار و محبوب خداوند ما عیسی مسیح قرار بگیر.
– و آنها را تقدیس و تطهیر نما. باشد که بدنهایشان بی‌عیب گشته و معبد شوند تا تو بتوانی در آنها سکونت نمایی و نیز محل سرور و شادی برای پسر محبت کامل. آنان را تقدیس نما تا در اعمال حیات و تولید مثل کامل گردند.
– و آنان را به اسم پدر و پسر و روح‌القدس تعمید داد.

اولین تناول قربانی مقدس مجوسیان

و زمانی که همگی از آبها بیرون می‌آمدند، از بالای آسمانها فرزند نور بر آنان نمایان شد که از آسمانها پایین آمد و بدیشان گفت: «سلام بر شما باد، ای فرزندان همه رازها، اینك امروز در نسل شما تمام رویاهایی که به شکل ظهورات و الهامات از روزهای اول دیده شده بود به تحقق پیوست.»

ترس خدا بر آنان مستولی شد؛ پس بر زمین افتادند. هنگامی که برخاستند صورت انسانی در شکوفایی سن، با جلال الهی بر آنان نمایان شد. نان پاك و خالص را برداشت،

برکت را اعلام نمود، پاره کرد، ابتدا آن را به یهودای رسول داد و سپس به هر یك از آنان و بدیشان گفت: «اینك، مکمل نشانه‌ای که اشتهای حیات شما را پر خواهد نمود». از این پس در مجامع و شوراهای من قوی باشید به ویژه برای حیات ابدی.

دعوت به صعود و به رسالت فرستادن مجوسیان

همانطور که از نظر ایشان ناپدید می‌شد، صعود وی را دیدند. از جلال به جلال بالا رفت. آنگاه یهودا گفت: ستایش بر تو باد به خاطر عظمت تو که با ملایمت اعتدال می‌یابد و به خاطر یگانگی‌ات که در تماس با افراد جمع می‌گردد و به خاطر جلالی که به ما نشان دادی با متناسب کردن با چهره خودت در حد درك ما و به خاطر لباسی که به جهت ما باز پوشیدی تا ما بتوانیم سروری متعال تو را بپوشیم، و به خاطر همه این اسامی که تو را با آنها صدا می‌کنند هر چند که حقیقتاً هیچکدام از آنها اسم تو نیست زیرا تنها تو اسم خودت و سروریت را می‌شناسی، تو و پدرت و نه کس دیگر، و تمامی صورتهایی که به خود گرفتی و تحت آنها به خاطر ما خودت را بر ما آشکار ساختی تا ما بتوانیم تو را بشناسیم زیرا ما را دوست داری و دلت به جهت فقر ما می‌سوزد. و علی‌رغم هر آنچه آنانی که تو را مصلوب کردند بر تو وارد نمودند به خاطر ما تحمل نمودی و گرچه ذاتاً محدود و مطیع رنج نبودی، همه چیز را تحمل نمودی و همه چیز را به خاطر ما پذیرفتی تا نجات از طریق فیض تو به ما برسد.

به همین دلیل است که تو تسلی دهنده، رئیس، نور و زنده کنندهٔ ما هستی. به جهت آنکه به تو ایمان داریم که همه چیز را بر ما بخشیدی و تو که همه چیز را به خاطر ما تحمل نمودی، عطیه‌ای کامل به ما دادی.

و تمامی شاگردان جدید کلام خدا، مملو از شادی، می‌گفتند و پاسخ می‌دادند: «حمد و سپاس می‌گوییم و می‌ستاییم عظمت متعال تو را هر چند که هیچ دهان انسانی هرگز قادر به تمجید تو به طور شایسته نیست زیرا ما بسیار ضعیف هستیم و همینطور تنویر پرقدرتت را که ورای ناتوانی ما انجام دادی زیرا در رحمتت ما را شایسته آن نمودی که در میراث تو در زندگی ابدی سهیم باشی. و همینطور شادی آنان بیشتر شده و با اعتراف نام خداوند، اعلام کلام با صدای بلند و با ظهورات علنی خداوند آشکارا بیان می‌شد، تعداد برادرانی که ایمان می‌آوردند روز به روز بیشتر می‌شد.

پس یهودا بدیشان گفت: «ای برادران اکنون باید فرمانی را که خداوند ما به ما داده اطاعت نمود که گفت: «به تمامی جهان رفته انجیل مرا اعلام کنید» پس ای برادران اینك جارچیان کلام باشید، مثل ما. زیرا شما نیز از خداوند ما عطیه‌ای دریافت نموده‌اید: شما نیز به تمامی جاها رفته و بدون تبعیض به همه، این عطیه تنویر ما و آن کسی را که به ما دوباره حیات می‌بخشد اعلام کنید.

و از آن زمان به همه جا رفته و از اعلام آمدن خداوند ما عیسی مسیح، پسر خداوند خدای جهان مسرور می‌گشتند، آنان نیز به نام خداوند ما، اعمال قدرتمند و شفاها توسط روح‌القدسی که خداوند ما به آنان عطا و بر ایشان ریخته بود انجام می‌دادند و آنان به ایمانی حقیقی موعظه می‌نمودند. این است تعلیماتی که ایشان به همگی خطاب می‌نمودند: «ظلمات را ترك کنید و به سوی نوری که خاموشی ندارد بیایید تا حیات را بیابید و خود را تحت حمایت بالهای خداوند ما عیسی قرار دهید، او که ما را زنده می‌کند و مامن مستحکم ما در روز آخر خواهد بود که آتش داوری آخرت، کل جهان را از اشتباهی که بر آن تسلط داشت و آن را فاسد می‌نمود تطهیر خواهد کرد. هنگامی که از حدت آتش و توسط ایمان آزاد شوید به آسایش و صلح وارد خواهید شد که به همگی منتخبین و ایماندارانی[1] وعده داده شده که به پسر نور کمال و حیات ابدی ایمان آورده بودند، این حیات که از هم اکنون در ملکوت عیسای مسیح خداوند، پسر خدای قادر مطلق آماده شده است. پسری که در عظمت متعالش، در دنیای جدیدی که از آن اوست، در نور عظیم و بی‌افولش بر حسب الگویی ابدی جهت آرامگاه و معبد جلالش، از این حیات برخوردار است.

بله، باشد که تا ابدالاباد در این آرامش داخل شوید.

آمین و آمین

پایان روایت مجوسیان و عطایای ایشان.

۱- منظور تعمید یافتگان است. مکاشفه یوحنای رسول در ۱۴:۱۷ آنان را چنین خطاب می‌کند: «خوانده شده (تعمید خواسته)، برگزیده (تازه تعمید یافته)، امین (تعمید یافته) که آماده شهادت دادن با خون خود می‌باشند».

* * *

مأخذ : اقتباس از **La Chronique de Zuqnin**

فصل دوم

تاریخ اربیل

قسمت اول : روشها و منابع تحقیق دربارهٔ دیرهای قدیمی

قسمت اعظم این فصل مربوط به دیرهاست زیرا دیرها به خاطر نقش مهمی که در زندگی مسیحیان آشوری ایفا کرده‌اند جای بسیار مهمی دارند. به‌منظور احتراز از هرگونه تکرار و نیز قرار دادن جزئیات در جای مناسب بهتر خواهد بود این مقدمه را به روشهایی که در یافتن این دیرها ما را یاری می‌دهند و نیز به متونی که از آنها صحبت خواهد شد اختصاص می‌دهیم. سخنانی چند دربارهٔ ارزش تاریخی این منابع ما را در امر قضاوت در مورد اصالت این منابع کمك خواهند نمود.

از همین ابتدا تصریح می‌کنم که منظور ما در اینجا مقدمه‌ای بر مطالعهٔ رهبانیت بین‌النهرین نیست. همچنین تحقیق در مسائل و ریشه‌های آن یا روابط آن با تبائید[1]، تاریخ تسلسل آن توسط ماراوگین، تعیین تاریخهای دقیق ظهورش در مناطق مختلف، مطالعهٔ تاریخ تأسیس پی در پی صومعه‌ها یا قوانین راهبان یا بازنگری قوانین، در مقولهٔ مطالعهٔ فعلی ما قرار نمی‌گیرند. این مقدمه به یادداشتهایی دربارهٔ روشهای مطالعهٔ جغرافیایی - تاریخی صومعه‌های شمال عراق محدود خواهد بود.

واژه شناسی

در مورد واژه‌هایی که در این کتاب به‌کار برده خواهند شد هنگامی که سخن از مکانهای مذهبی مردان به میان می‌آید، تفاوتی میان دیر و صومعه قایل نخواهیم شد، زیرا به نظر می‌رسد که در زبان کلدانی نیز تفاوتی میان کلمهٔ «دیرا» و کلمهٔ «اومرا» قائل نمی‌شوند. زمانی که صحبت از مکانهای مذهبی زنان می‌شود کلمهٔ «دیرا» یعنی دیر به‌کار می‌رود چرا که در منطقهٔ مذکور، از آن نوع صومعه‌ها که راهبه‌هایی برای همیشه در آنها منزوی و تارك دنیا شده باشند یافت نمی‌شود.

اگر بخواهیم معنای دقیق ریشه‌های کلمات را رعایت کنیم، می‌بایستی، کلمهٔ «دیرا» را

۱- **Thebaid**، بخش علیای دره نیل که از قرن سوم به بعد مهد رهبانیت مسیحی بوده است.

تنها برای آن دسته از راهبان یا برادرانی که به‌صورت دسته‌جمعی زندگی می‌کنند به‌کار ببریم. دیر در معنی خاص لغوی معادل اعتقاد قوی است و ساکنین آن افرادی مؤمن و با اعتقاد می‌باشند که به صورت دسته جمعی زندگی می‌کنند. در زبان کلدانی واژهٔ قنوبیا از واژهٔ یونانی **coenobion** به معنی «زندگی دسته‌جمعی» گرفته شده است. در قنوبیای مشرق زمین در قدیم، راهبان زندگی زاهدانه‌ای داشتند که این خود اولین مرحلهٔ زندگی مذهبی آنان به‌شمار می‌رفت یا همان‌طور که در زبان سریانی گفته می‌شود «آنان کار می‌کردند» یا به معنای دیگر «تمرینات جسمانی انجام می‌دادند».

بر خلاف دیر، کلمهٔ صومعه در ریشهٔ لغوی خود به معنای جایی است که در آنجا به تنهایی زندگی می‌کنیم. ساکن آن راهب (**monachos**) نامیده می‌شود که در زبان کلدانی «ایخیدیا» می‌گویند، یعنی کسی که به تنهایی زندگی می‌کند. بر این منوال، راهب معادل تارك دنیا یا کسی است که در گوشهٔ عزلت زندگی می‌کند و در معنای جدیدتر آن تا حدی رابطه‌اش را با آن تارك دنیاهایی که درصحرا زندگی می‌کردند (**eremos**) از دست داده است. واژهٔ صومعه معادل جایی است که افراد زاهد و پارسا به تنهایی درآن زندگی می‌کنند. اطراف دیرهای آشوری صومعه‌هایی به‌صورت زاغه‌هایی در دل صخره‌ها با کلبه‌های کوچك وجود داشتند. اما به‌کارگیری کلمهٔ صومعه ممکن است باعث سوء تفاهم‌هایی شود که در اینجا معنای متداول آنها استفاده خواهد شد. واژه‌های دیر و صومعه برای نامیدن محلهایی که در آنجاها راهبان به صورت دسته جمعی زندگی می‌کردند و نیز برای محلهایی که راهبان هم به‌صورت دسته‌جمعی و هم به‌صورت انفرادی و کم‌وبیش دور از مرکز اصلی خود زندگی می‌کردند، به‌کاربرده خواهد شد.

لازم به ذکر است که اصطلاحات ذیل در منطقهٔ مذکور «آشوری -مسیحی رایج نمی‌باشند: آرشیماندریت(**Archimadrite**) رئیس دیرهای یونانی؛ لور(**Laure**) نوعی دیر در کلیسای روس و یونان؛ هیروموان(**Hieromoine**)؛ هیگومن(**Higoumene**). راهبان و راهبه‌ها گاهی اوقات «پسران یا دختران عهد» نیز نامیده شده‌اند که معنای دقیق لغوی آن «ملحق شده» می‌باشد. این عنوان طبق زمانها یا نوشته‌ها، گاهی نشانگر راهبان حقیقی بوده گاهی نیز نشانگر راهبان آزادی که نوعی نذر کلیسایی کرده بودند و «طلب برکت می‌کردند». همچنین معانی دیگری وجود دارند که کمتر رایج می‌باشند. رؤسای دیرها عنوان «ریشا=سر» یا «مدابرانا=مدبر» و گاهی نیز هر دو عنوان را با هم داشتند. ما در

اینجا آنها را رؤسا خطاب خواهیم کرد. همچنین گروه‌هایی از راهبان یا زاهدان وجود دارند که هیچ‌گونه کلیسا و دیری نداشته‌اند.

کلمهٔ «کنوشیا=کنیسه» برای مثال توسط گریگور اول در سال ۶۰۵ میلادی در مجمع اسقفان به‌کار برده شده در حالی‌که در متون دیگر معادل دیر به‌کار رفته است.

تعداد دیرها

در نگاه اول به نظر می‌رسد که برای مطالعه صومعه‌های شمال عراق پنجاه صفحه کاغذ کافی است و اگر چند مطالعهٔ دقیق و بررسی خاص تاریخی، جغرافیایی و ادبی انجام گیرد، همه چیز گفته خواهد شد. در واقع تعداد صومعه‌هایی که هنوز پابرجا هستند انگشت شمارند. دیرهایی که هم‌اکنون نیز در آنها راهبانی زندگی می‌کنند، اطراف شهر موصل واقع شده‌اند، در نتیجه مطالعه بر روی آنها آسانتر است. در میان آنها سه دیر کلدانی کاتولیك هستند که عبارتند از: دیر رابان[۲] هرمزد، دیرحضرت مریم نگهدارندهٔ خرمنها، دیر مارگیورگیس و یك دیر یعقوبیان به نام دیر شیخ متی. صومعه‌های دیگری نیز وجود دارند که دیگر راهبانی در آنها زندگی نمی‌کنند، اما کسانی هستند که از ساختمان آنها نگهداری می‌کنند، این دیرها عبارتند از: ۱-مار بهنام؛ ۲-مار اوراها؛ ۳-مار ایلیا؛ ۴-مار میخائیل. همچنین باید اضافه کرد که دیرهای ویران شدهٔ بسیار مشهوری وجود دارند از قبیل: مکورتایا، مار یعقوب و شاید یکی دوتای دیگر و بدین ترتیب می‌توان گفت که کل موضوع بررسی شده است.

با احساس رضایتی که از یافتن موضوع محدودی به من دست داده بود در سال ۱۹۴۳ میلادی شروع به چاپ مقالاتی در بولتن مدرسهٔ کشیشی آشور-کلدانی حضرت یوحنای شهر موصل نمودم. سالهای متوالی سپری شدند و پرونده‌های مطالعاتی روی هم انباشته شد و من هنوز جرأت نمی‌کنم که بگویم پروندهٔ مذکوربه پایانش نزدیك شده چرا که خرابه‌های صومعه‌ها در همه جا کشف می‌شوند. در بعضی مناطق مثل اطراف «اسکی موصل - بلد» کاملاً برروی این خرابه‌ها قدم می‌گذاریم.

کثرت خارق‌العادهٔ دیرها به سه دلیل است: اول تعداد زیاد راهبان، دوم اشتیاق شدید و غالباً گذرا برای ایجاد دیر و بالاخره جابه‌جایی دیرها در طول قرون.

اتفاقی که در سال ۵۱۵ میلادی در قالب حکایتی نقل می‌شود در مورد تعداد راهبان به

۲- «رابان» در زبان آشوری به معنای راهب می‌باشد.

ما ایده می‌دهد. یك مقدس یعقوبی به‌نام شمعون کوه‌نشین بعد از اینکه اهالی روستای دورافتاده‌ای را به انجام مراسم مذهبی دعوت کرد تصمیم گرفت با تعیین راهبان و دختران عهد، کار بشارتی خود را به انجام برساند. اما چون اهالی روستا حاضر نشدند خود را از نیروی کار جوانان محروم سازند راهب مذکور مخفیانه و غیرقانونی ۹۰ نفر از بچه‌های آنجا را در کلیسا جمع کرد و موی سر ۱۸ پسر و ۱۲ دختر را تراشید تا راهب و راهبه شوند. خود این ماجرا ضمن قابل بحث بودن نشان‌دهندهٔ نوعی طرز فکر بخصوص است. برای شمعون راهب طبیعی است که ۳۰ نفر از ۹۰ نفر بچهٔ روستا یعنی یك سوم آنها راهب و راهبه شوند و اگر بدانیم که جمعیت عراق آن زمان ۲۰ میلیون نفر بوده یا فرض کنیم که این رقم زیاد اغراق‌آمیز باشد و آن را به ۱۰ میلیون کاهش دهیم و این رقم را نیز تقسیم بر دو کنیم تا مسیحیان عراق را از مجوسیان و یهودیان جدا نماییم و یك‌سوم این جمعیت پنج میلیونی مسیحیان را در نظر بگیریم که راهب یا راهبه شده‌اند، باز هم رقم شگفت‌انگیزی به‌دست خواهیم آورد که حتی اگر هنوز هم آن را کاهش دهیم، باز هم رقم باقیمانده به‌حدی است که نیاز به تعداد زیادی دیر و صومعه برای سکنی دادن آنها دارد. پس تعجب نکنیم اگر به کوه کوچك «مقلوب»، لقب «کوه هزاران» داده شده است.

تاسیس دیرها

دومین عامل گسترش دیرها، اشتیاق شدید راهبانی بود که می‌خواستند دیرهای جدید بنا کنند. بعضی افراد دو دیر و حتی تعدادی نیز سه دیر بنا می‌کردند. حتی مقدسترین آنها نمی‌توانستند از رؤیای دیری که به نام آنها باشد دست بردارند و شیطان نیز برای طلب شهرت کاذب آنها را وسوسه می‌کرد. در این‌باره داستان راهبی را می‌خوانیم که با خوردن قلوهٔ حیوانی تحت وسوسهٔ شکم‌پرستی قرار گرفت و شیطان نیز خود را به شکل یك راهب در آورده خواست وی را برای نابودی کامل آماده سازد. پس شیطان به راهب گفت: «ما یك دیر بنا خواهیم کرد تا راهبان در آن جمع شوند، همچنین از مسافرین و افراد غریب پذیرایی خواهیم کرد و بدین طریق پاداش شایستگی‌هایمان را خواهیم گرفت». زمانی که راهب بیچاره قبول کرد شیطان فریاد برآورد: «من تو را با عشق شهرت‌طلبی کاذب وسوسه کردم و تو با اعلام موافقت خود به ساختن دیر فریب خوردی».

با این وجود، آیین مقدس کلیسا، شایستگی‌های بانیان واقعی دیرها را تقدیس و محترم

می‌شمرد. مضافاً اینکه، مار اوگین و همراهانش استحقاق برگزاری مراسم جداگانه‌ای را پیدا می‌کنند که این مراسم در روز اولین جمعه از دورهٔ هفت هفته (شبوعه) تقدیس کلیساست. تقویم کلیسای سریانی شرق، مراسم پنج جمعه را به کسانی اختصاص داده که «گروه‌ها و انجمن‌های مذهبی و الهی» تشکیل داده‌اند. در لیست رسمی، اسامی بزرگترین «پدران راهب» و بانیان دیرها دیده می‌شود که عبارتند از:

۱-برای آشور: بارقصره، ایلیا، میکائیل و جبرائیل.

۲-برای کوه ایزلا: ابراهیم، دادیشوع، باوای، اودیشوع و ارمیا.

۳-برای بانوهدرا: سوریشوع، ایشوعیاب، یعقوب، آدونا، صلیوا و اپنی‌ماران.

۴-برای مرگا و داسن: یعقوب اهل بیت عابی، بار حدبشبه، قمیشوع، اپرم و بارعیتا.

۵-برای حدیاب: اودیشوع، ایشوع‌زخا، سرگیس اهل حنیته، ابراهیم اهل نتپار.

و اگر راهبان، دیری بنا نمی‌کردند این مردم عادی بودند که از روی غبطه شروع به ساختن دیر می‌کردند. بانیان حرفه‌ای به این بناها به عنوان غصب حقوق خود می‌نگریستند، بنای آنها را نتیجهٔ خودخواهی دانسته و خرابی آنها را پیشگویی می‌کردند. گسترش اسلام مانع شد روند بنای دیر در امپراتوری فارس گسترش یابد اما این جریان تهدید جدی برای امپراتوری همسایه یعنی بیزانس بود تا آنجا که در سال ۹۶۴ میلادی نیسفورفوکاس (Nicéphore Phocas)، قانون معروف ممنوعیت گسترش مالکیت کلیسا را تصویب کرد و تأسیس دیرهای جدید را که اکثراً نتیجه بطالت بودند ممنوع نمود.

با این همه استثنایی‌هایی نیز وجود داشت. تعدادی از بانیان حتی مردم ایماندار معمولی و مقبول، نام خود را به دیرها می‌دادند. بدین ترتیب دیر شمونی متعلق به رابان گابرونا است، «خانهٔ قوقه» که توسط مار سوریشوع تأسیس گردیده، صومعهٔ صلیبا در «تلِا» که بر روی «صرصر»، بنا شده و بالاخره دیر معروف مار ماری که بیشتر به نام زنی که این قدیس اورا شفا داده است، یعنی دیر قونی معروف است؛ در این زمینه همچنین می‌توان از دیر هند یا دیر شیرین و غیره نیز نام برد. «راموئی»، «قاقرا» و «گاعین»، از ایمانداران معمولی هستند که نامشان در لیست بانیان دیرها در ضمیمه «کتاب پارسایی» ثبت شده است.

در بقیهٔ موارد شخص ایمانداری که عهده‌دار مخارج دیر بوده نام خود را بر دیر نمی‌گذاشته و فقط درسالنامه و تاریخ کلیسا از وی تجلیل می‌شده، برای مثال: سوریشوع برای «کَفَر اوزائیل».

در کنار این افراد متفرقه که همیشه باید تا حدی از آنها دوری جست، کمك مردم روستاها پذیرفته می‌شد و حتی از آنان دعوت به‌عمل می‌آمد تا در بنای دیرها به‌صورت کمکهای نقدی، دادن مصالح یا حمل و نقل آنها یا شرکت مستقیم مشارکت نمایند. این شیوه مشارکت امروزه نیز برای بنای کلیسا در روستاها مرسوم است. تاریخچهٔ دیرها، غالباً اسامی روستاهای متبارکی را که در ساخت دیر مشارکت نموده‌اند نقل می‌کند. گاهی اوقات حتی روستایی که دیر را بنا نهاده، اسم خود را بر روی آن دیر می‌گذارد، دیر «برقانا» نزدیك «حدیثه» از این نوع می‌باشد.

اگرچه در تقویم کلیسایی دعاهایی برای افرادی خیّر پیش‌بینی شده و یعقوبیان[۳] در هفدهم ژانویه، به یادبود ایماندارانی که درتأسیس و بنیاد دیر و صومعه شرکت کرده‌اند نماز مخصوصی برپا می‌نمایند اما مجمع اسقفان تلاش می‌کرد در صومعه‌های فعال، اشتیاق ساختن صومعهٔ جدید را محدود کند. از اواخر قرن ششم به بعد مشاهده می‌شود که بسیاری از بناهای اولیه رو به خرابی می‌روند. البته علتی که از سوی مجمع اسقفان توسط ایشوعیاب در سال ۵۸۵ میلادی بیان می‌شود حکایت از سهل‌انگاری و غفلت فرزندان نسل وی دارد. اما اهمال در آینده‌نگری غالباً دلیل مهمی است چرا که ایمانداران معمولی بدون اجازهٔ اسقف حق بنا کردن دیری را ندارند و اگر کسی به ساختن دیر اقدام نماید آن دیر تقدیس نخواهد شد مگر آن‌که قبلاً نوعی مقرری برای امرار معاش ساکنان آنجا در نظر گرفته شود.

همچنین محدودیت‌هایی دربارهٔ محل ساختمان دیرها برقرار شده بود. مجمع اسقفان آکاس (Acace) در سال ۴۸۶ میلادی به‌علت احتمال ارتکاب گناه توسط راهبان ضعیف‌النفس ایجاد دیرها را در شهرها و نزدیك آنها قدغن نمود. همین تصمیم در سال ۵۵۴ میلادی در مجمع اسقفان یوسف نیز گرفته شد. همچنین به‌منظور احتراز از ایجاد رقابت میان حوزهٔ کلیسایی و دیر مراسم تعمید، آیین قربانی مقدس و عشای‌ربانی در دیرهای نزدیك شهرها انجام نمی‌شد و راهبان مجبور بودند برای انجام این‌گونه مراسم مذهبی به کلیسای اصلی بروند.

۲- یعقوبیان: گروهی از مسیحیان عراق و سوریه که به زبان سریانی تکلم می‌کنند و اعتقاد «به اتحاد طبیعت الهی و انسانی در مسیح» دارند. به همین دلیل مونوفیزیسم(**Monophysisme**) نیز نامیده می‌شوند.

دیرهای راهبه‌ها

محدودیت‌های شدیدی بویژه دربارهٔ دیرهای راهبه‌ها اعمال می‌شد و کمترین اغماضی صورت نمی‌گرفت. مجمع اسقفان ایشوع‌یاب در سال ۵۸۵ اعلام داشت که حتی امید دارد که صومعهٔ راهبه‌ها وجود نداشته باشد و گفته شده است: «به زنان اجازه داده نمی‌شود به تنهایی در یك صومعه و در یك اتاق هرچند کوچك زندگی کنند. حتی اگر هیچ دیری برای راهبه‌ها وجود نداشته باشد. چنانچه دیری وجود دارد یا تأسیس می‌شود راهبه‌ها باید به‌طور جمعی، حداقل چهار یا پنج نفر با هم در یك دیر زندگی کنند» در ابتدای قانون نهم می‌بینم که این بی‌بندوباری تا چه اندازه است: «در آشور و سرزمین‌های مجاور، در بیرون از روستاها دیرهایی ساخته شده بعضی برای مردان و بعضی برای زنان، اما آنها از روی گستاخی و بی‌ملاحظگی با هم رفت و آمد می‌نمایند. همچنین غارهایی (اتاقك‌هایی) وجود دارد که در هر یك تنها یك راهبه زندگی می‌کند و گاه با مردانی روبرو می‌شویم که به آنجا رفت و آمد نموده باعث بدنامی خود و راهبه مزبور می‌شوند».

دیرهای جابه‌جا شده

دلیل سوم افزایش تعداد دیرها، جابه‌جایی و انتقال آنهاست. به همین دلیل نیز در دو جای متفاوت با دو دیر به یك اسم مواجه می‌شویم. علت اصلی این انتقالات برخورداری از امنیت بیشتر بوده است. برای مثال درباره «دیر رابان یوسف اینیشك» می‌خوانیم: «چون محل دیر متناسب با مشکلات زمان نبود، (رابان اودیشوع اهل داسن) در حدود سالهای ۹۴۷ میلادی آن را به محل مرتفع‌تری انتقال داد به‌طوری که بر تمام نقاط دشت پایین مشرف بوده تا چنانچه احتمالاً زمانی راهبان مورد اذیت افراد خبیث قرار گیرند، روستاییان اطراف صدای فریاد آنها را سریعاً بشنوند». حتی برای آن‌که بنای جدید مطمئن‌تر باشد «دیواری پیش‌بینی شده بود که تمام اتاقهای کوچك برادران را دربر می‌گرفت».

این خود می‌تواند دلیلی برای توجیه فرضیه تفاوت‌های موجود در زمینه دیرهای روی کوه‌ها باشد. بعضی دیرها از جمله دیر رابان هرمزد، ماریعقوب، شیخ متی در یك میدان در دامنه کوه و برخی نیز مانند «دیرمار دانیل»، «دیر المعلق»، «دیر وزنه» در بالاترین نقطه کوه ساخته شده‌اند. این بدان معناست که گروه اول یعنی دیرهایی که در دامنه کوه قرار دارند قدیمی‌تر و دیرهایی که برروی کوه بنا شده‌اند جدیدتر می‌باشند. عامل «امنیت» در

انتخاب محل دیر تأثیر خاصی داشت. فهرست کامل محلها و تاریخ بنای دیرها نشان می‌دهد که انتخاب محل بنای دیرها موضوعی اتفاقی و بی‌اهمیت نبوده است.

گاهی اوقات کل صومعه منتقل نمی‌شد بلکه تنها جسد بانی دیر توسط راهبان از ساختمان متروك دیر به ساختمان جدید انتقال می‌یافت، انتقال این باقی مانده اجساد مقدسین در کاهش یا افزایش تعداد دیرها تأثیری نداشت و بنابراین در این مورد بحث بیشتری نخواهیم کرد.

بعضی دیرها به دلیل کاهش تعداد مسیحیان یك منطقه، منتقل می‌شد زیرا در منطقه‌ای خالی از ساکنین مسیحی قرار می‌گرفت. بنابراین در نزدیکی جمعیت مسیحی باقی مانده دیر دیگری بنا می‌شد. بدین ترتیب زمانی که معبد مار یوحنان بارنگاره (Mar Yohannan bar Nagaré) واقع در بیت آکره (Bet Akré) در سال ۱۲۸۴ غارت شد ابن‌عبری آن را نزدیك «بارطله» از نو ساخت و به همین ترتیب نیز محل دیر «ساراه» خواهر «زینا» عوض شد.

با استفاده از منابع مختلفی سعی شده تا محل و تاریخچه همه این دیرها و صومعه‌ها تا اندازه‌ای روشن شود. این منابع را می‌توان به ترتیب زیر تقسیم کرد: منابع اسلامی، منابع مسیحی خصوصی و عمومی و منابع مختلف دیگر.

منابع اسلامی

آثار ارزشمند جغرافی‌دانان بزرگ عرب، کتابهایی همچون «مسالك» یا «احسن‌التقاسیم» برای همه شناخته شده‌اند. در منطقه مورد نظر ما، آثار نویسندگان موصلی همچون یاسین‌ابن‌خیراللهالخطیب‌العمری متولد ۱۷۴۴ و ابن‌فضل‌الله العمری اطلاعات محلی جدیدتری به نوشته‌های «یاقوت حموی» اضافه می‌کنند.

این نویسندگان غالب اطلاعات مربوط به دیرها را از آثاری همچون «کتاب‌الدیارات» قرض می‌گیرند. «حبیب‌زایات» در مقاله ارزشمند خود به نام «دیرهای مسیحی در سرزمینهای اسلامی» فهرستی از نویسندگان «کتاب‌های دیرها» را ارائه می‌دهد. متأسفانه اکثر این آثار از بین رفته و ما آنها را از طریق ذکر نامشان در مجموعه‌های دیگری همچون «معجم‌البلدان» یا «وفیات‌الاعیان» می‌شناسیم. کتابی که حبیب زایات، از بین رفتنش را حساس‌ترین دانسته «کتاب الدیارات» نوشته ابوالفرج اصفهانی نویسنده معروف «کتاب الاغانی» می‌باشد.

این کتابها اکثراً گلچین اشعاری هستند که براساس محل دیرهایی که در آنجا تصنیف شده‌اند طبقه‌بندی گردیده‌اند. یك نمونه از آنها به نام «شابوشتی» به‌طور جالبی توسط گیورگیس عواد در سال ۱۹۵۱ در بغداد منتشر شد. در سال ۱۹۵۴ قطعاتی از اشعار برگزیده توسط احمدمحمدزین سقاف با عنوان «الاوراق» در بیروت به‌چاپ رسیدند.

این منابع در مطالعات تحقیقاتی دیرها چه اثراتی دارند؟ بعضی جملات کوتاه مشخصاتی را بیان می‌کنند که باعث خشنودی محققین می‌شود، برای مثال: «این دیر به این اسم نیز نامیده می‌شود»، تشخیص موقعیت کم‌وبیش دقیق آن، تحقیق را هدایت می‌کند، چندین تاریخ و بالاخره اشاراتی به یك شاهزاده یا شاعر که غالباً آخرین علامت شناخته شدن تاریخچه یك صومعه است. با این وجود بایستی توجه کرد که از این منابع باید با احتیاط نام برد زیرا متن مذبور ممکن است مطلبی را از جای دیگر گرفته باشد بدون آنکه اشاره به آن داشته باشد و دیر مدتها قبل از بین رفته باشد درحالی که نویسنده آن دیر را همچون در زمان شکوفایی توصیف می‌کند.

منابع مسیحی خاص

در منابع مسیحی خاص، رهبانیت به دو شکل ارائه شده: آثار عمومی و توصیف یك دیر یا یك راهب از دیدگاه تاریخی، جغرافیایی و ادبی.

از نوع اول تنها یك اثر به نام «کتاب پارسایی» بر جای مانده است.

نویسنده «کتاب پارسایی» یا دقیق‌تر بگوییم «زندگی بانیان صومعه‌ها در حکومت‌های فارس و اعراب»، اسقف بصره، ایشوع‌دنح می‌باشد که در اواخر قرن نهم میلادی می‌زیسته است. محققی به نام شابو (J. B. Chabot) این کتاب را در سال ۱۸۹۶ به زبان فرانسه ترجمه و چاپ کرد و در سال ۱۹۰۱ در لایپزیك آلمان به اهتمام کشیش پل بجان از فرانسه به کلدانی و در سال ۱۹۳۹ توسط عالی‌جناب پاتریارك پل شیخو در موصل به عربی ترجمه و چاپ شد. کشیش ریموند تونو نیز این کتاب را بار دیگر به فرانسه ترجمه نموده نسخه‌ای از آن را در موصل در اختیار من قرار داد. «کتاب پارسایی» با استفاده از منابعی که متأسفانه از بین رفته‌اند گردآوری شده و شامل مجموعه ارزشمندی از خلاصه زندگی‌نامه صدوپنجاه نفر از بانیان دیرهاست که غالباً اطلاعات دقیق و مفیدی نیز درباره محل بنای دیرها می‌دهد.

همین‌طور در «مجموعه شماره ۶۳ برلن» سرودی در مورد مقدسین ناشناخته‌ای وجود دارد که برای هرکدام نام و محل به خاك سپردنشان را ذکر می‌کند. در این سرود به خلاصه بودن آن اشاره شده اما نمی‌گوید از کدام منبع خلاصه شده است. در واقع به جز چند مورد همان نظم کتاب «کتاب پارسایی» را دنبال می‌کند. موارد مختلف در جای خود بررسی خواهند شد. ازاین به بعد از این سند به عنوان «خلاصه شده» یاد می‌شود. بالاخره شابو نسخه‌ای از «کتاب پارسایی» را در میان بقایای کتابهای سوزانده شده سریانی پیدا کرد. حادثه سوزاندن کتابهای سریانی به دستور مجمع اسقفان دیامپر که قبلاً آنها را محکوم نموده بود در مالابار هندوستان به سال ۱۵۹۹ و به تحریك منزس (Menezès) انجام گرفت. مقایسه این متن از بین رفته با نسخه فعلی و شناخته شده «کتاب پارسایی» نکاتی چند را روشن خواهد کرد.

متن «کتاب پارسایی» به همان شکلی که چاپ شده نشان می‌دهد که در وضعیت بسیار بدی به دست ما رسیده است. نقد و بررسی این اثر بسیار ارزشمند امری شایسته و مطلوب خواهد بود. شاید بتوان جزوات آن را به‌طور دوره‌ای گردآوری یا متون اضافه شده را جدا کرد. در اینجا چند نمونه بارز را ذکر می‌کنیم.

* بعد از عنوان جزوه شماره ۳۰ متنی کاملاً نامربوط آورده شده که قسمت اصلی آن از بین رفته و می‌بایستی مربوط به «مار اوکاما» باشد.
* در جزوه شماره ۸۵ (مار حزقیل) تنها عنوان آن محفوظ مانده است. از جهتی دیگر این شخصیت شناخته شده درست در محل خودش قرار دارد یعنی در دوره جزوه‌های شماره ۷۵ تا ۸۷ که مختص اطراف حیره است: بیت‌حاله، معاره و غیره که مختص شاگردان «باوای کاتب» و «هوداوی» است. در اینجا رونویس، جزوه اصلی را حذف کرده و حکایت عجیبی آورده که ضمن آن خود را به باور نکردنی‌ترین مرحله از دوره «مار اوگین»، ربط می‌دهد.
* در جزوه شماره۱۲۲ (گابریل اهل کشکر) جمله «و بدین طریق این مقدس دیر مار جبرائیل در موصل را بنا کرد» باید حذف شود. نام این دیر در عنوان دیده نمی‌شود و تعداد دیرهای تأسیس شده را که در عنوان اشاره شده به چهار می‌رساند.

در بخش نقص‌های متن فعلی ایشوع دنح، موارد زیر را بایستی اضافه کرد:
* از بین رفتن قسمت آخر جزوه شماره ۱۱۹.
* کلمات ناقص: شو... در شماره ۲۶؛ حدا... در شماره ۵۴.

* احتمالاً در جزوه ۳۱ بین جمله «مار دانیل متبارك پیش مار ابراهام رفت» و «بر کوه اوروه» چندین کلمه حذف شده است.
* در قسمت آخر شماره ۶۶ و آغاز شماره ۶۷ خلائی وجود دارد.

به عقیدهٔ آقای شابو می‌توان پذیرفت که دو شخصیت مورد نظر نتنائیل نامیده شده باشند. آنها در متن «خلاصه شده» و متن مالابار «شماره ۳۸» در یك جا قرار دارند.

بالاخره بایستی توجه نمود که جزوه‌های کوتاه (۱۲۹ الی ۱۳۷ یا ۱۳۸) بعداً اضافه شده و در نسخه‌ای که متن «خلاصه شده» براساس آن نوشته شده و همچنین در نسخه‌ای که در جریان آتش‌سوزی کتابهای مالابار از بین رفت وجود نداشته‌اند.

علاوه بر چگونگی ساختار متن، تحلیل نویسنده از دیدگاه روان‌شناسی نشان دهنده تمایل او به تغییر وقایع، با هدف اصلاح یا سکوت نمودن در مورد اتفاقاتی است که کمتر به نفع قهرمان اوست. هرگاه نویسنده درباره دلایل اتفاقی سکوت اختیار می‌نماید احتمالاً ماجرای ناخوشایندی بوده که مایل نیست آن را نقل کند. اما به‌هرحال دانستن آن اتفاقات برای داشتن درك صحیحی از شخصیت مورد نظر الزامی است. در طی مطالعه خود به جملات کلیدی اشاره خواهیم کرد برای مثال: «فیض اورا به حرکت درآورد تا...» جایی است که نویسنده دروغی مصلحت‌آمیز می‌آورد.

همچنین درباره ایشوع دنح می‌توان عدم دقت در داده‌های جغرافیایی او را ملاحظه نمود. با اینکه وی در بصره زندگی می‌کند و مسائل را از دور می‌بیند، مناطق مسکونی شمال عراق به‌نظر وی نزدیك یکدیگر هستند.

همین‌طور به‌خاطر دوربودنش، یادداشتهای وی در مورد آخرین تغییرات اداری، کاملاً دقیق نمی‌باشند. توماس مرگا یك دهه قبل از او می‌نویسد که برای مثال حوزه «رِشا» از این به بعد به حوزه «مرگا» ملحق شده در حالی که ایشوع دنح حوزه «رشا» را باز هم جزو حوزه بانوهدرا می‌داند.

همین موضوع، بصراوی را نیز خسته کرد چرا که وی مؤلفی جدی است و به‌ویژه نبایستی درباره او براساس وضعیت فعلی متنش قضاوت کرد. آینده ممکن است شگفتی‌هایی دربر داشته باشد. مقایسه نسخه «کتاب پارسایی» که توسط منزس از بین رفت ملاحظاتی را برای ما ایجاد کرده که می‌توانند بعداً مارا بیشتر راهنمایی کنند. تعجب نکنیم که درواقع

دراین نسخه از نام «مار اوگین بزرگ» خبری نیست و فهرست با نام «مار آبراهام بزرگ» شروع می‌شود در حالی که در متن اصلاح شده نام «مار اوگین بزرگ» در ردیف چهاردهم قرار دارد. قطعاً عدم وجود اسم مار اوگین در لیست دیامپر مبین آن است که در عصر خود محکوم نشده بود. اما در این‌صورت، این موضوع می‌بایستی شامل اکثریت شاگردان او نیز می‌شده در حالی که اسم آنان در میان نام سایر بانیان دیرها به صورت پراکنده وجود دارد.

تفاوت‌های موجود میان «کتاب پارسایی» (به‌نحوی که امروزه آن را می‌شناسیم) و نسخه مالابار به‌قدری ناچیز است که نمی‌توان گفت مربوط به همان نسخه نیست اما در آنجا، کتاب ترتیب نگارشی دیگری دارد[۴]. آیا این بدان معنی است که متن امروزی که در دسترس ماست دستخوش تغییرات کلی شده؟ در این‌صورت، چه کسی مسئول آن است؟ برتری نسبت داده شده به مار اوگین بر مار آبراهام بزرگ احتمالاً توسط یکی از طرفداران تئوری جدید «یعنی برتری مار اوگین» انجام شده. با مطالعه متن مالابار می‌توان دریافت که در یادداشتهای کسانی که خود را شاگردان او می‌دانند مار اوگین چه نقشی دارد. از دست دادن کلی این کتاب غیر قابل جبران است و بیم آن می‌رود که آقای شابو زمانی که گفت: «تعصب منزس خسارت چندانی به ادبیات سریانی وارد نکرده» اشتباه کرده باشد.

درباره کتاب «سران دیرها» که توسط والیس باج (E. A. Wallis Budge) به انگلیسی ترجمه شده صحبت چندانی نمی‌توان کرد. نکته مهم در اینجا آن است که کتاب توماس مرگا را نباید به عنوان کتاب تاریخ دیرها یعنی یك اثر عمومی و کلی تلقی کرد وگرنه خودداری وی از ذکر نام افرادی همچون مار اوگین یا چند راهبه معروف دیگر قابل درك نخواهد بود. در واقع این اثر پنج‌جلدی ترکیبی است از بررسی دقیق، وسیع و جدی پیروزیهای پدران مقدس بیت عابی. یك بررسی مختصر اما دقیق درباره قدیس جبرائیل و قدیس سیپریان به آن اضافه شده که به غلط جلد ششم نام گرفته است.

انبوه یادداشت‌های مترجم انگلیسی اغلب اوقات به‌جای واضح‌تر کردن متن‌آن را مبهم‌تر نموده و نقشه‌های جغرافیایی او کاملاً تخیلی می‌باشند.

متن اصلی سرچشمه‌ای تمام نشدنی از اطلاعات بسیار ارزشمند و دست اول است.

۴- برای مثال شماره های ۲ الی ۱۰ مربوط به ایشوع دنح به طور وارونه در شماره ۴۳ الی ۵۲ ذکر می شوند.

مواردی که مؤلف به آنها استناد می‌نماید متنوع و بررسی شده می‌باشند. وی اغلب اوقات شخصاً از محل زندگی اشخاصی که از آنها صحبت می‌کند دیدن کرده است. نمی‌توان برای این مدرك بیشتر از سایر مدارك ارزش قائل شد.

در میان نوشته‌های تك‌موضوعی و مختصر می‌توان تاریخ دیر مار سوریشوع در بیت‌قوقه، زندگی رابان یوسف بوسنا یا نوشته یوحنان بار کلدون و زندگی‌نامه‌های رابان هرمزد ایرانی و رابان بارعتا را نام برد. دو زندگی‌نامه آخر توسط نویسنده پر کار «والیس باج» ترجمه شده‌اند.

همچنین در کتاب زندگی مقدسین تألیف کشیش پل بجان جزئیات پراکنده و بی‌شمار تاریخی و جغرافیایی را که در مجموعه «اعمال شهدا و مقدسین» به زبان کلدانی و در کتابی تحت عنوان «سیرت شهدای مشرق» تألیف «اسقف آدای‌شیر» که به زبان عربی گردآوری شده می‌توان یافت.

در میان دست‌نوشته‌های کتابخانه‌ها بویژه دست‌نوشته‌های متعلق به دیر حضرت مریم نگهدارنده خرمنها یا در رونوشتهای پراکنده‌ای که در «شاراه» خوانده می‌شوند یعنی در شب اعیاد یادآوری مقدسین که کلیسا به اسم مقدسین نامگذاری کرده از آنها در هیچ‌جا ذکری به میان نیامده است.

منابع عمومی مسیحی

چون این زمینه کاملاً شناخته شده است تنها به ذکر اسامی آنها اکتفا می‌کنیم. می‌دانیم که سنت سریانی غرب بهتر از سنت سریانی شرق ارائه شده است. در میان سریانی‌های یعقوبی سه نویسنده بزرگ یعنی شخصی ملقب به دنیس اهل تل‌ماره، میکائیل سریانی و ابن‌عبری زندگی می‌کرده‌اند که با هم در ارتباط بوده و در میان کلدانیان و نسطوری‌ها نویسندگانی نظیر اینها یافت نمی‌شوند. در میان آثار کلدانی –نسطوری می‌توان از کتاب «تاریخ پاتریارکهای شرق» تألیف ماری ابن‌سلیمان (قرن دوازدهم) و ویراستهٔ آن توسط عمر ابن‌متی و صلیواابن یوحنان (قرن چهاردهم) نام برد. در این متون خلاصه شده علاوه بر ناخالصی زبان عربی، اشتباهات فراوانی به چشم می‌خورد و اطلاعاتی که به‌دست می‌دهند غالباً بسیار ساده و موجز بوده کاربرد چندانی ندارند به‌طوری که برای تهیه فهرست اسامی اسقفها با احتیاط از آنها استفاده می‌شود.

پُرمحتوا ترین آنها، تاریخ سیرت است که به زبان عربی تألیف و توسط اسقف «آدای‌شیر» به فرانسه ترجمه شده و در آن شمار زیادی از شخصیتهای «کتاب پارسایی» و به‌همان‌ترتیب‌یافت‌می‌شوند و در نگارش آن احتمالاً از همان منابع استفاده شده است.

بالاخره تمام متون تاریخی سریانی و عرب چه در «مجموعه متون رسمی در باب مسیحیان شرق» (Corpus Scriptorum Christianorum Orientalium) تألیف آقای «لووان واشنگتن» و چه در کتاب «پدران کلیسای شرق» (Patrologie Orientale) تألیف کشیش «گرافن»، به جزئیاتی که زوایای پنهان دارند می‌پردازند، جزئیاتی که مشخصات یك محل، یك شخصیت یا یك تاریخ را دقیقاً روشن می‌نمایند.

منابع دیگر

علاوه بر منابع مکتوب اسلامی و مسیحی، سریانی و عرب بایستی مدارك ذیل را نیز ذکر نمود:

* روایات شفاهی محلی.
* اسامی محلهای مذکور که غالباً در نقشه جغرافیایی یافت نمی‌شوند و کم‌وبیش با مرور زمان و در اثر اختلاف زبانی ساکنان جدید اعراب، کردها، یزیدیها یا شاباك و نیز آرامی‌های قدیمی، تغییر شکل یافته‌اند.
* اشاراتی در دست نوشته‌های سریانی و عرب که به‌طور پراکنده در کتابخانه‌های دنیا موجود می‌باشند یا هنوز در اتاقهای مرطوب و کوچك کلیسا، در وضعیت نامطلوبی نگهداری می‌شوند.
* مطالعات مستشرقین، بویژه فرهنگ اسامی محلها که در میان آنها «فرهنگ لغات تاریخی و جغرافیایی کلیسایی» به‌طور مسلم جای اول را به‌خود اختصاص می‌دهد.
* گزارشاتی که غالباً اغراق‌آمیز و ناموثق هستند، گزارشات مسافرین بیگانه یا بیگانگانی که کم‌وبیش مدتی را در آنجا سپری کرده‌اند.
* عکسهای هوایی تا آنجا که قابل دسترسی باشند، در این عکسها مشاهده یك لکه سفید یا یك مستطیل مشخص به نشانه انبوه سنگها می‌تواند فکر انسان را به سوی یك دیر فراموش شده جلب کند.

– تمامی این مدارك به‌اضافه تعدادی دیگر، معدنی تمام نشدنی را تشکیل می‌دهند که استفاده از آن مستلزم مواجهه با مشکلات فراوان است.

استفاده از منابع

استفاده از متون دست‌نویس یا چاپی همیشه بایستی با احتیاط و نقادی همراه باشد. غالباً تاریخ تقریبی نگارش متن که از نقد دقیق متن بدست می‌آید، ارزش متن را مشخص می‌کند. به‌نظر می‌رسد اکثر متون حدود قرن نهم یا دهم برای اولین بار تحریرشده و این امر، آنها را چهارصد یا پانصد سال از اتفاقاتی که نقل می‌کنند دور می‌سازد و این موضوع برای دقیق بودن متون مزبور ضمانت چندانی ندارد. اکثر این متون جهت قرائت در شبهای اعیاد خاص و ارضای پارسایی مردم نوشته شده‌اند که به همین علت در زمره (کتب) اولیاء یا به بیان دیگر اغراق‌گویی‌های خادمین کلیسا قرار می‌گیرند و از نظر تاریخی گاهی مشکوك به‌نظر می‌آیند.

حتی ترجمه‌ای را که در یکی از زبانهای اروپایی موجود است باید تا حد امکان بررسی کرد. گاهی اختلاف جزئی در معنی که در نظر مترجم بی‌اهمیت است برای تاریخ‌شناس می‌تواند مهم باشد. برای مثال لواسترانژ(**Le Strange**) بی‌آنکه شکی به خود راه دهد در مورد نوشته‌های «ابن حَوقَل» می‌گوید که وی در سال ۹۳۹ میلادی در موصل «تپه نینوا را که یونس نبی در آنجا به خاك سپرده شده دیده است» در حالی که قبر یونس نبی، تنها در سال ۱۳۴۹م. در تاریخ مطرح می‌شود. مراجعه به متن اصلی عربی نشان می‌دهد که «ابن حوقل» تنها از مردم نینوا که خدا، یونس نبی را پیش آنها فرستاد صحبت می‌کند.

می‌توان مثال دیگری آورد که توسط تاریخ‌شناس بزرگ اسقف آدای‌شیر نقل شده است. او احتمالاً به‌خاطر بی‌دقتی لحظه‌ای فراموش کرده که در مرکز کلیسای کلدانی یك محل برآمده مثل نوعی منبر وجود دارد که «بمه» نامیده می‌شود و در وسط آن میزی قرار گرفته که آن‌را «جلجتا» می‌نامند زیرا صلیب بر آن می‌گذارند. در یك متن واضح عربی از قبر یك پاتریارك صحبت می شود که «این قبر در وسط بمه و زیر میز صلیب (جلجتا) قرار دارد. مؤلف می‌نویسد: «بر روی قبر پاتریارك یك منبر به‌شکل صلیب بنا کرده‌اند.

کتابهای زیادی تاکنون برای طبقه‌بندی و تشخیص مناطق تاریخی مسیحی نوشته شده که معروف‌ترین آنهاکه قابل استفاده‌ترین نیز می‌باشد اثری از جورج هوفمان است.

با دیدن این کتاب شاید تأسف بخوریم که چرا چاپ قدیمی آن، عیناً دوباره چاپ شده حال آنکه در بسیاری قسمتها نیاز به تصحیح و تکمیل داشته است. همین نکته در مورد اثر نولدك (Th. Noldeke) مشاهده می‌شود. پیشرفت‌های اکتشافی و نقشه‌کشی و نیز چاپ متون به‌ناچار باعث کهنه شدن این آثار و از دست رفتن اهمیت اولیه‌اشان گردیده ولی متأسفانه هنوز جایگزینی برای آنها یافت نشده است.

کتابخانه شرق (Bibliotheca Orientalis) اثر آسمانی، مسیحیان شرق (Oriens Chritianus) اثر لوکین، نوشته‌های سامی (Inscriptions Sémitiques) اثر پانیون، کتاب حکمرانان(**Book of Governors**) اثر باج، مجامع کلیسایی شرق (**Synodicon Oriental**) اثر شابو، کتاب اسقف بارصوما، «اللؤلؤ المنثور» و نیز کتاب عالی‌جناب پاتریارك شیخو، «الدیوره» ابزار مفیدی برای کار ما می‌باشند.

با وجود این حتی در این مسیر، محقق راه دشواری در پیش دارد. نویسندگان برای نوشتن اسامی خاص روشهای مختلفی به‌کار می‌گیرند. نویسندگان قدیمی در لاتینی کردن اسامی سریانی تردیدی به خود راه نمی‌دهند برای مثال اودیشوع (Awdisho) را عبدژزو (Ebedjésus)می‌نویسند.به باور آقای پیترز (P. Peeters) :«براستی آوانویسی مصیبت است زیرا این مسئله نه مضرترین جنبه بلکه مطمئناً مسخره‌ترین جنبه داشتن دانش وسیع از چند زبان است».

از طرفی دیگر این مسئله مشکلی واقعی است که در اینجا مطرح می‌شود: اسامی خاص را چگونه تلفظ کنیم. آیا طبق تلفظ سریانی شرقی یا غربی یا تلفظ عربی یا طبق معادل موجود فرانسوی آنها؟ در هر مورد بر طبق منابع یا کارهای مورد استفاده یا ذکر شده، یکی از تلفظها بر دیگری ترجیح داده می‌شود. مسلماً معادلها معرف کاملاً رایجی هستند. مثل:

گیورگیس	گورگیس. جورجیس	ژورژ
گاوریل	جبرائیل	گابریل
آوراهام	ابراهیم	آبراهام
یوحنان	حنا	ژان
یوسیپ	یوسف	ژوزف
آوی	آبی	
حبیوا	حبیب	

در زبانهای لاتین، برای سهولت کار کلماتی که مکرراً در متنها می‌آیند اکثر اوقات به‌صورت خلاصه نوشته می‌شوند مثلاً رابان (راهب با ر) با حرف R و کلمه «بیت= محل» با تمامی مشتقاتش مثل با، به، بُو، بی، بو با حرف B نوشته می‌شود.

مشکل دیگری که باید به آن اشاره کرد این است که متون یا حتی سنتهای محلی، مطالبی را به یك شخصیت نسبت می‌دهند که بایستی متعلق به شخصیت دیگری باشد. به‌طور مثال دست‌نوشته‌های زیادی در دیر رابان هرمزد، از وی به عنوان شهید یاد می‌کنند. دست نوشته دیگری در موصل، رابان یوسف بوسنایا را حامی و پشتیبان دیر اینیشك معرفی می‌کند درحالی که درواقع حامی و پشتیبان آن، یوسف دیگری است که کمتر شناخته شده است. یك حجره نزدیك بیت‌عابی به رابان هرمزد نسبت داده می‌شود حال آنکه مالك قانونی آن راهب ایشوع‌داد فروتن می‌باشد.

نویسندگان گاهی اوقات دسته بندی غیر منطقی از اسامی شبیه به هم انجام داده‌اند مانند آقای «باج» که تصور می‌کند اسامی: زخا ایشوع، ایشوع زخا، مشیخا زخا، یکی بوده و مربوط به یك شخص می‌باشند. برای کم کردن تقصیر این نویسندگان باید گفت تشخیص متون مربوط به دو همنام کاملاً مشکل است برای مثال می‌توان به متون مربوط به اینی ماران اهل بیت عابی و متون مربوط به شاگردان اینی ماران بزرگ اهل بیت گرمای، مؤسس دیر «الزعفران» اشاره نمود.

ذکر نام دیر آخری، همچنین توجه ما را به این نکته یعنی اشتباه در تعیین محلها جلب می‌نماید زیرا حداقل دو دیر به نام الزعفران یکی نزدیك شهر زاخو و دیگری نزدیك شهر ماردین وجود دارد. دو صومعه حضرت سرگیس، یکی سرگیس شهید که قصر سرگیس نیز می‌گویند و دیگری سرگیس زاهد که دیر معلق نیز نامیده می‌شود و دو صومعه مار میخائیل یکی نزدیك موصل و دیگری نزدیك اربیل، یك صومعه مار یونان در موصل و دیگری در حدیاب قرار دارند، صرفنظر از دیرهای دیگری به اسم مار میخائیل و یونان که در دمشق، ماردین و بقیه شهرها واقع شده‌اند. چنانچه در موقعیت‌های پیچیده‌ای قرار گرفتیم فرضیه‌های خیلی آشفته نیز کمکی به ما نمی‌کنند حتی اگر تقریباً اسامی تمامی صومعه‌های سوریه، عراق، ترکیه و حتی مصر را از حفظ بدانیم.

به‌نظر می‌رسد که حتی برای دقیق‌ترین نویسندگان، اجتناب از اشتباه کاری غیرممکن بوده، برای مثال «هونیگمان»(Honigmann) با استناد به این که صومعه یعقوبی «کنوشیا»

در زبان عربی «دیرالمقام» خوانده می‌شود در جستجوی این دیر به «عین‌المقاما» واقع در دل صحرا، نزدیك مرز سوریه می‌رود. در حالی که اسم این دیر تنها به معنی «دیر مجمع اسقفان» است و تلفظ آن در گونزیای جدید (Modern Gonesiya) حفظ شده که در آنجا ویرانه‌های دیر به وضوح قابل تشخیص می‌باشند.

حال که این مطالب زیاد دلگرم کننده و مشوق نیستند و ما تقریباً مطمئن هستیم که به یك نتیجه قطعی نخواهیم رسید یا اینکه امکان اشتباه کردن داریم چرا برای تعیین یا تشخیص محلی وقت صرف کنیم؟ خوشبختانه برای اثبات فرضیه‌هایی که بر اثر خواندن متون در اذهان شکل می‌گیرند راهی وجود دارد که هماناتحقیق در محل می‌باشد.

کاوش

اصولاً این‌کار مشکل به‌نظر می‌رسد حتی اگر با وسایل مطمئن حمل و نقل مجهز باشیم. باز هم در آنجا با انواع موانع روبه‌رو می‌شویم از قبیل: محدودیتهای اعمال شده برای جابجایی خارجیان، بُعد مسافت، کمبود جاده، کمبود آب در کوه و صحرا، چرا که راهبان درست در مناطق صعب‌العبور اتاقهای کوچك خود را می‌ساختند.

وسیله ایده‌آل برای کاوش، هلیکوپتر می‌باشد که توسط کشیش پوایدبارد (P. Poidebard) برای کاوش سلسه استحکامات مرزی کالسیس (Chalcis) به کار گرفته شد و نتیجه مثبتی هم داشت. درواقع با استفاده از هلیکوپتر می‌توان ارتفاعات و زوایای عکسها را به دلخواه انتخاب نمود و در هرجای ممکن فرود آمد و حتی می‌توان احیاناً پایین رفت‌و پودر سفیدی روی محل مورد نظر پاشید و سپس بلند شده از بالا نقشه کلی محل را تهیه‌کرد. مطالعه‌زمینی بعضی مجموعه‌های وسیعی از ویرانه‌ها همچون مجموعه‌های ساخته شده از صخره‌های بسیار بزرگ که دیر وُزنه (Wuzena) نامیده می‌شود و بر قله‌کوه سنجار قرار دارد بسیار مشکل است. در حالی که با عکس گرفته شده توسط هلیکوپتر بلافاصله درخواهیم یافت که با چه چیزی سروکار داریم و سرانجام هر یك از عناصر چه بوده است.

ولی ما از این وسایل محروم بوده بایستی به آرامی جلو برویم و باید از افراد راهنمای محلی استفاده کرد. این افراد می‌توانند خیلی مفید یا برعکس خیلی مضر باشند. افراد راهنمای مسیحی تمایل دارند که شما را در تاریخی که به قول خودشان از زمانهای خیلی قدیمی منتقل شده یا در محل‌های سنتی بسیار محترم غرق کنند. با کمی تحقیق معلوم

می‌شود که این محل بیست سال قبل توسط یك تاریخ‌شناس تازه‌کار مورد تاخت‌و تاز قرار گرفته و او که یك نسخه از کتاب «توماس مرگا» را در اختیار داشته سخاوتمندانه چپ و راست خود را نامگذاری کرده بدون اینکه نشانه دیگری در دست داشته باشد و تنها با یك شباهت مبهم اسمی و با یك حس اطمینان عاری از اشتباه، گفته که این قسمت بایستی این اسم را داشته باشد. برعکس، فرد راهنمای غیر مسیحی نیز ممکن است منظور شما از کاوش را نفهمد و بخصوص اگر لباس مذهبی بر تن دارید تصور کند که اگر شما درباره ویرانه‌های دیری مطالعه می‌کنید برای این است که بعداً ادعای ارضی داشته باشید که این دیر متعلق به اجداد شما بوده است. در این مورد بخاطر دارم که یك بار پسر «مختار اهل حینیس» به خدا سوگند می‌خورد که در ده او هیچوقت دیری وجود نداشته در حالی که شب قبل از آن به یکی از همراهان مسلمان من، محل دیر را نشان داده بود و در هر صورت ما دقیقاً در محل دیر قرار داشتیم.

طریقه سؤال کردن بسیار مهم است. بایستی فرد راهنما را طوری به زبان آورد که اواز جواب دلخواه ما آگاه نباشد وگرنه به ما جوابی خواهد داد که مورد پسند ما باشد.

اغلب سؤالاتی که مطرح می‌شوند سؤالات بی اهمیتی هستند. مثل این تپه چه نام دارد؟ این جاده به کجا ختم می‌شود؟ یکی از افراد راهنمای من از اهالی اطراف تکریت، زمانی که اسامی محل‌های قدیمی را که در مقابل ما قرار داشتند نام می‌بردم از تعجب خشکش زده بود، بویژه اسم قدیمی خلیفه‌گری کرما (Karma) که اصلاً چیزی را به‌خاطرش نیاورد. بزودی در ابتدای راه کوچکی قرار گرفتیم که به کریم (Krim) می‌رفت. این اسم را می‌توان در رابطه با سید کریم ابوخلخال یکی از فرزندان امام موسی قرار داد. از ساختمان کوچکی دارای مناره که به یادبود او بر روی ویرانه‌های محراب کلیسایی بنا شده بود چیزی باقی نمانده است.

اگر به محل یك صومعه قدیمی وارد شویم آن‌را چگونه خواهیم یافت؟ وضعیت کم‌وبیش ویران آن نشان دهنده این است که مدتی طولانی از خرابیش می‌گذرد و نیز نشانه دور بودنش از نزدیك‌ترین محل مسکونی بوده است. اگر دیری بر قله‌کوه دورافتاده‌ای قرار گرفته باشد، تنها مورد تاراج‌های انفرادی قرار گرفته و دیوارهایش ممکن است تا ۲ متر بالاتر از خاك پابرجا باشند. اگر نزدیك دهکده‌ای باشد ممکن است سنگ‌هایش در ساختن

منازل به‌کار گرفته شده باشند و تقریباً دیگر چیزی از آن باقی نمانده باشد. بدین ترتیب از دیر شمعون کوهستان بر فراز دجله در نزدیکی عریر(**Arayr**) چیزی جز خطوطی از سنگ‌ها برروی سطح خاك باقی نمانده و از دیر مار شالیطا، تنها مقدار زیادی سنگ در یك زمین شخم زده باقی مانده است.

غالباً در مقابل توده‌ای از سنگ‌ها معمولاً مستطیل یا مربع شکل قرار می‌گیریم که شناختن نقشه داخلی دیر از این سنگ‌ها مشکل است. طاق اتاق‌های خراب شده از طریق اختلاف سطح و به شکل تشتی نمایان می‌شوند، حیاط‌ها با آب انبارهای مرکزی توسط یك حفره بزرگ مشخص می‌شوند. غالباً تنها قسمت منحصر دیر کلیساست که از سنگ‌های نتراشیده و آهك یا گچ ساخته شده و برجستگی محسوسی از بقیه دارد و در کلیسا گاهی اوقات هنوز هم مذبح‌های مکعب شکل پابرجا مانده‌است. چهارضلع ویرانه‌های مربع شکل طبق چهار جهت اصلی قرار گرفته‌اند. کلیسا در گوشه شمال شرقی قرار دارد و قربانگاه به دیوار شرقی چسبیده است. در دیرهای یعقوبی یك حیاط در مقابل سر در غربی کلیسا وجود دارد و در دیرهای نسطوری حیاط در مقابل سردر شمالی یا جنوبی کلیساست. در اصلی دیر غالباً در وسط دیوار غربی است مگر آنکه مقتضیات زمین طور دیگری ایجاب کند. ساختمان دیرها عبارت بود از یك اطاق کوچك برای رئیس دیر، یك اطاق نزدیك در برای نگهبان، خوابگاه برای مبتدیان، یك اطاق برای مهمانان، یك آشپزخانه با تنور، مغازه تدارکات، اتاق کوچك و خنك برای نگهداری میوه و غیره، نهارخوری برای برادرانی که زندگی مشترك داشتند و مبتدیان و نیز زاهدان با تجربه که در اتاق‌های کوچك و غارها می‌زیستند که در اعیاد به بقیه برادران ملحق می‌شدند. بطور کلی اهمیت دیر را می‌توان از مساحت و دامنه آن تخمین زد یعنی برای یك راهب کم و بیش یك متر طول در نظر گرفته می‌شد.

شناسایی و محل قرار گرفتن

وقتی که جایی به عنوان محل یك دیر شناسایی شد مشکلی که برای حل کردن باقی می‌ماند این است که چه نامی بر این ویرانه‌ها بگذاریم. گاهی اوقات نام جدید محل هیچ‌گونه سرنخی برای تشخیص هویت واقعی محل نمی‌دهد. تمامی منطقه سنجار از این نظر ناامید کننده است. در حالی که به‌دنبال دیر مارشمعون الزیتونی، دیربار تورا، دیرهای مار پتیون، رابان سابوخت و دیگران هستیم، دیرهای بانا دیرا، دیر زجکه، دیر وزنه، دیر عاصی را پیدا می‌کنیم بدون اینکه بتوان گفت این کدام دیر است.

گاهی اوقات اسمی که برای شما اعلام می‌شود به گوش شما با چیزنامشخص دیگری آشنا می‌آید. بعداً خواهیم دید که در مسئله دیر رابان صلیوا که امروزه تحت عنوان دیر صلیب شناخته شده همه اینها بیانگر آن است که چقدر دلایل فراوانی برای اشتباه کردن وجود دارد. یك نکته کوچك که برای محققی کاملاً طبیعی و مسلم جلوه می‌کند برای محقق دیگری کلاً ناشناخته می‌ماند. بلندپروازی نادرست منتهی به راهی غیر قابل بازگشت می‌شود و درباره این نوع کار، جای گفتن و بحث بسیار وجود دارد.

قسمت دوم : حدیاب

چهارچوب جغرافیایی

از آنجا که حدود اداری استان حدیاب طی قرون متغیر بوده به‌ناچار مرزهای طبیعی آن را در نظر می‌گیریم. این منطقه همچون لوزی تقریباً منتظمی است که سه ضلع آن به آسانی قابل ترسیم می‌باشد.

- قسمتی از رود دجله که میان دو رودخانه زاب بزرگ و زاب کوچك قرار دارد ضلع غربی را تشکیل می‌دهد که تقریباً به سمت شمال - جنوب تمایل دارد.

- رودخانه زاب بزرگ مرز شمالی است که از سمت شمال شرقی به‌سوی جنوب غربی امتداد دارد.

- رودخانه زاب کوچك مرز جنوبی را تشکیل می‌دهد و مسیرش تقریباً موازی رودخانه زاب بزرگ است.

- مرز شرقی به‌طور کلی موازی دجله، تا اندازه‌ای متمایل به‌سوی محور شمال/شمال غربی و جنوب/جنوب شرقی است و از کوه‌های حدیاب که در همسایگی خلیفه‌گری قدیمی «سلاخ» است می‌گذرد. تغییرات مرزی بویژه در آنجا صورت گرفته که بعداً جزئیات آن‌را بررسی خواهیم کرد. بنابراین در این بررسی، حدود حدیاب میان دو رودخانه زاب تعیین می‌شود.

تقسیمات طبیعی آن از غرب به شرق عبارتند از:

- دشتی که میان دجله و سلسله کوه‌های «قره تشوغ» قرار دارد و بخشی از جاده قدیمی بغداد، شامل «حدیثه» در «موصل» و «بوازیج» از میان آن می‌گذرد.

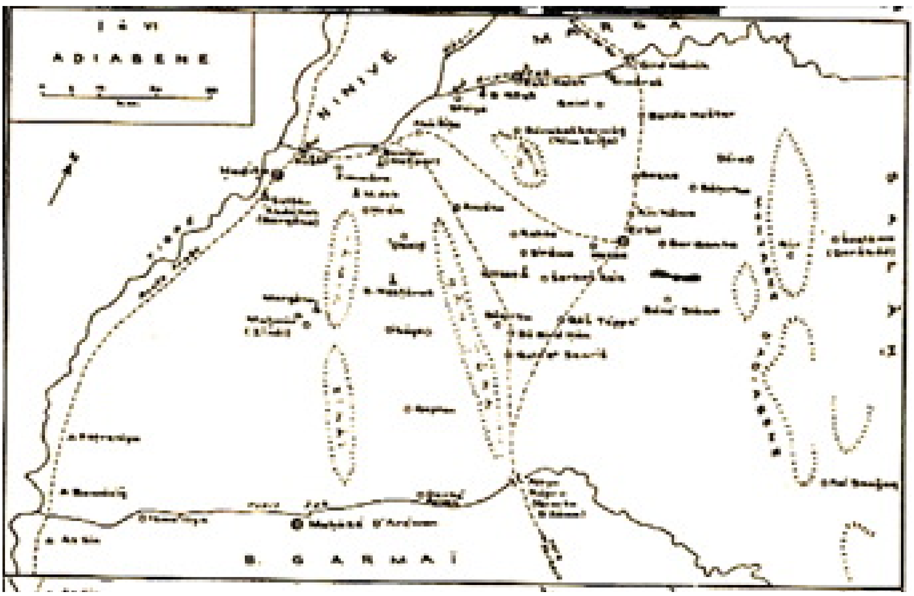
- دره‌ای که امروز «کندی ناوه» خوانده می‌شود و میان دو سلسله کوه موازی قره‌قشوغ و آویناداغ قرار دارد.

- بلندی‌های «حزّا» در شرق آویناداغ

- کوهستان حدیاب در شمال شرقی از اولین چین‌خوردگی‌های کوه صفین که جبل‌صلاح‌الدین یا جبل‌پیرموم نیز خوانده می‌شود تشکیل شده است. به این بخش بایستی

منتهی‌الیه شمال و جنوب سلسله کوه را اضافه نمود، جایی که از ارتفاع کوه کم می‌شود و دو رودخانه زاب از آن می‌گذرند. در جنوب شرقی نزدیك رودخانه زاب کوچك، منطقه بنیقایه؛ در شمال شرقی نزدیك زاب بزرگ، دو دایره اسقفی ساحلی حوتون و ماعلتا در زاب که بسوی داخل دایره اسقفی حنیتا امتداد یافته‌اند.

نقشه جغرافیایی این موضوع را مشخص می‌کند. با این وجود همانطور که مرکز طبیعی و سیاسی و «در نتیجه مذهبی» منطقه یعنی شهر اربیل خطوط اصلی نقشه تاریخی را ترسیم می‌کند بایستی اول این شهر را مطالعه کرد.



اربیل

قبل از مسیحی شدن

اربیل یکی از چندین شهر قدیمی دنیاست که برای دریافت عنوان قدیمی‌ترین شهر همیشه مسکون جهان رقابت می‌کند. مفسرین سریانی کتاب مقدس بعد از مار اپرم کوشیدند شهر اربیل را با «رحوبوت عیر» که در سفر پیدایش۱۰:۱۱ آمده منطبق کنند. شهر «رحوبوت عیر» یکی از شهرهای قدیمی آشوربود که توسط نمرود پسر کوش پسر حام بنیاد نهاده شد. متأسفانه تاکنون، منطقه مذکور توسط باستان‌شناسان مورد تحقیق قرار نگرفته و تپه مهم آن که با دیوارهای بلند قصر احاطه شده هرگز کاوش نشده است.

کتاب واقعیت آشور شناسی که به سال ۱۹۲۹ تألیف شد نوعی جمع‌آوری اطلاعات از کتابهای دیگر است. در مقاله «ارباایلو»اطلاعات داده شده خیلی کم و ابتدایی هستند و از آن زمان تاکنون درباره این موضوع تحقیق بیشتری نشده است.

به‌طور خلاصه اوربیلوم در سه هزار سال قبل ذکر شده و اکنون نیز می‌توان تلفظ ارباایلو به معنای چهار خدا را در دوران حکومت‌های آشور پیدا کرد. در آن زمان این شهر پایتخت مذهبی حکومت بود مخصوصاً اینکه معبد مهم «ایشتار» را در خود جای داده بود.

اسم اربیل یا اربل به جنگ مهمی که طی آن اسکندر کبیر، داریوش سوم را در سال ۳۳۱ قبل از میلاد شکست داد مرتبط می‌شود.

يك قرن بعد شهر اربیل توسط پارتیان تصرف گردید و مؤسس سلسله اشکانیان، قبرستان بزرگ شاهنشاهی را در آنجا بنا نمود و بعدها در سال ۲۱۶ میلادی کاراکولوس رومی بدانجا لشکرکشی نمود. اربیل تا برقراری امپراتوری فارس همیشه مورد اختلاف پارتیان و رومیان و حتی ارامنه بوده در حالی که اسماً مرکز پادشاهی کوچك و کم‌وبیش مستقل حدیاب بوده که آن‌را به زبان کلدانی «حدیاو» می‌خواندند. اشکانیان و به‌دنبال آنها ارامنه، شهر را به تلفظ پهلوی «نورشیراکان» می‌نامیدند.

از آنجا که یکی از ملکه‌های حدیاب در قرن اول یهودی بوده محققین نتیجه گرفته‌اند که بخشی از شاهزادگان آنجا به دین یهود گرویده بودند. به علت فقدان اطلاعات دقیق و مطمئن ناچاریم فرض کنیم که جمعیت کثیری از مردم حدیاب، هنگام مسیحی شدن در قرن دوم و سوم بت‌پرست و اقلیت کوچکی یهودی بودند. این اقلیت احتمالاً خیلی کوچك بوده

زیرا تنها در روایات مربوط به مسیحی شدن حدیاب با آن برخورد می‌کنیم که نقش منفوری در تاریخ شهدای مسیحی بازی می‌کند.

مسیحی شدن

مسیحی شدن اربیل و حدیاب به دورانهای اولیه آغاز مسیحیت بازمی‌گردد. نه تنها پارتیان که در کتاب اعمال رسولان از آنها ذکر شده بعد از بازگشت به شهر خود اربیل، انجیل را در آنجا بشارت دادند بلکه حضرت ماری، شاگرد آدای رسول از اواخر قرن اول مسیحیت، بشارت انجیل را با انجام معجزه شگفت‌آوری آغاز نمود. زمان بسیار مناسبی برای ایمان آوردن بود زیرا در آن زمان پادشاهان، شاهزادگان و افسران دختران جذامی یا جن‌زده داشتند.

برطبق کتاب «تاریخ اربیل»، خود آدای رسول شخصاً با انجام معجزات، اولین گروندگان به مسیحیت را جمع‌آوری کرد که در میان آنان پقیدا (Paqida) اولین اسقف حدیاب نیز وجود داشت.

مینگانا (Mingana) مصحح تاریخ اربیل خود اولین کسی است که تضاد میان دو سنت را متوجه می‌شود و در انتخاب شك نمی‌کند و طرف نقش تاریخی مار آدای را می‌گیرد، در حالی که می‌گوید: «وجود حضرت ماری تا برقراری ترتیب جدیدی بایستی بیشتر به عنوان یك مسئله مشکل آفرین و حتی افسانه‌ای نگاه کرده شود».

مسئله ناراحت کننده اینجاست که حتی کتاب تاریخ اربیل که مینگانا اعتماد زیادی به آن داشته و هرناك (Hernack) از آن دچار شعف و وجد شده بود و متن آن توسط ساشو (Sachau) در سال ۱۹۱۵ به آلمانی و توسط زورلی **(Zorelli)** در سال ۱۹۲۷ به لاتین و نیز توسط اسقف پطرس عزیز در سال ۳۱-۱۹۲۹ به عربی برگردانده شد، اندك اعتباری را که بعد از انتقاد شدید کشیش اورتیز دو اوربینا (P. Ortiz de Urbina) برایش باقی مانده بود، زمانی که توسط کشیش پیترز در سال ۱۹۲۵ میلادی مورد انتقاد و قضاوت شدید و دقیق قرار گرفت، از دست داد. کشیش پیترز گفته بود با مقایسه کتاب تاریخ اربیل با کتاب «تاریخ کرکوك»، «در کل به‌نظر می‌رسد تاریخ کرکوك از تاریخ اربیل پیشی می‌گیرد اما بدون توجه به اینکه کدام‌یك قدمت بیشتری دارند مثل دو خواهر به‌هم شبیه‌اند و گاهی نزدیك همان منابع به هم می‌رسند. با این وجود نه این خویشاوندی و نه این

همسایگی نمی‌توانند ما را مطمئن کنند». کشیش اوربینا این‌طور نتیجه می‌گیرد: «مدرکی که ارزش تاریخی اندکی دارد، بهتر است با احتیاط بیشتری به آن رجوع شود.»

بعد از ایجاد این همه شك و شبهه نمی‌دانم آیا به زحمت آن می‌ارزد که به «کتاب سران مذهبی اربیل» رجوع کرد. هر بار که آن‌را با منابع دیگر مقایسه می‌کنیم در مقابل چنان تضادهایی قرار می‌گیریم که بایستی تقریباً بطور کلی از آن چشم‌پوشی کرد.

اگر از موقعیت‌ها و تاریخ انتشار انجیل در منطقه اظهار بی‌اطلاعی کنیم بایستی از میزان وسعت مسیحیت در منطقه نیز اظهار بی‌اطلاعی کرد. حتی در اوایل قرن چهارم –در آغاز شکنجه و آزار مسیحیان نمی‌دانیم چه نسبتی از جمعیت شهر اربیرا (Arbira) –آن‌طور که فارسها آن‌را می‌نامیدند– و حوالی آن به مسیحیت گرویده بودند. شاید سوزومن (Sozomène) زمانی که اربیل را «یك شهر فارس با ساکنینی اکثراً مسیحی»، تعریف می‌کند زیاد خوش‌بین بوده است. درواقع در اوایل قرن هفتم، هنوز مجوسیانی بودند که می‌خواستند به مسیحیت بگروند که به عنوان مثال می‌توان به مهنوش ایشوع سوران اشاره نمود و دین رسمی تا پایان امپراتوری ساسانیان یوغ سنگین خود را بر پیروانش که سعی می‌کردند آن‌را ترك کنند تحمیل نمود.

شکنجه و آزار

اکنون تاریخ و علل جفای بزرگ مسیحیان در دوره شاپور دوم را به خوبی می‌دانیم. طبق اولین فرمان در آوریل ۳۴۰ میلادی، مالیات‌های سنگینی بر ایمانداران تحمیل شد و آنان را مورد انواع شکنجه‌ها و آزارها، بویژه ویران کردن کلیساها قرار داد. مقاومتی کوچك، کشتار تعدادی از مسیحیان را در سال ۳۴۱ به‌دنبال داشت و در پی آن پادشاه تصمیم خود را مبنی بر دستور قتل عام گرفت. این قتل عام وسیع، روز پنج‌شنبه ۱۳ آوریل آغاز و تا یکشنبه بعد از عید قیام ادامه یافت. این قتل عام با دستور جدیدی از سوی پادشاه متوقف شد. با وجود آنکه فرمان اولیه رسماً گزارش نشده بود، شکنجه و آزار یك بلای دائمی و محلی باقی ماند.

شکنجه و آزار در حدیاب همزمان با سایر استان‌های امپراتوری آغاز شد و به همان اندازه خشن بود و بلکه با شدت بیشتری توسط اردشیر–نماینده پادشاه در منطقه و جانشین آینده برادرش شاپور تعقیب می‌شد و این جفا تا سال ۳۷۶ میلادی ادامه داشت.

در میـان کشـته‌شدگـان این افـراد بـه چشم می‌خـورنـد: در ردیف اول: «گـوهیـشـته‌زاد» خواجه سرای پادشاهی در سال ۳۴۷؛ یوحنا اسقف اربیـل حدود اکتبر سال ۳۴۳ و جانشین وی ابراهیم، اوایل سال ۳۴۵؛ یك ایماندار به اسم حنانیا در نوامبر همان سال؛ کشیش یعقوب و مـریم دخـتـر عـهـد (راهبه) و خواهـرش در سـال ۳۴۷؛ پـنج نـفـر از دخـتـران عـهـد، تـکـله (Thècle) و همراهانش همان سال؛ و شماس «بار حدبشبه» در سال ۳۵۵.

کشیـش پیـتـرز درباره «آیتـیـلهه» (Aytaylaha) و «حفصای» (Hapsaî) ملاحظه‌کاری زیـادی می‌نماید و همانطور که خودش می‌گـوید سعی می‌کند بیـماریهای مسری درمنابعی که تاریخ کشیش یعقوب و شماس «آزاد» را مبهم می‌سازند، جدا کند.

بازهم به سختی بتـوان نـکات تاریـخی درباره شکنجه و آزار «عقبشمه» (Aqewshma) یوسف و «ایتـیـلهه» دیگری که مجموعه‌ای به‌نـام «ماروتـا اهل مـیافـارق» با این آلام پـایان می‌یابد، پیدا کرد. بالاخره به نظر می‌رسد که حکایت «قرداغ» که تا روزگار ما محبوبیت مردمی زیـادی دارد ارزش تـاریـخی کـمی دارد. کشـیش پـیـتـرز «اعـمـال» او را «سـرتـاسر متضاد» ارزش‌یابی می‌کند.

جالب توجه است بدانیم که چگونه تیـزهوشی این دانشـمـند بولاندیـست -یـعـنی کـشـیش پیترز تنها با اتکاء بر نقد تاریخی، منتهی به کشفیات بعدی توسط عالی‌جناب کاردینال تیسران در مورد ترکیب دست‌نوشته «واتیکان سیریان ۱۶۰» می‌شود. عالی‌جناب چندین صفحه «از ۸۰ الی ۱۰۹» را پیدا نمود که متعلق به مجموعه اولی و مثل همان نوشته و تقریباً یکسان با نوشته معروف "ADD 12150" در موزه بریـتـانـیـاست که در سال ۴۱۱ نوشته شده است. تنها اسامی شهدای حدیاب که در این کتاب قدیمی دست‌نوشته وجود دارند عبارتند از: گوهیشته‌زاد، یعقوب و خواهرش مریم، تکله و همراهانش.

کـتـاب‌هایی که ذکر آلام و شـکـنـجه‌هـای سـریـانی‌ها در آنـهـاست شـامل نـشـانـه‌ها و علامت‌هایی است که از آزار و شکنجه بویژه در پایان حکومت یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰) و اوایل سالهای حکومت بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸) و تحت حکومت یزدگرد دوم در سال ۴۵۵ میلادی حکایت می‌کنند اما به اسامی شهدای حدیاب اشاره نمی‌کنند.

بـایستی اشاره مخصوصی به یکی از آخرین شهدای معروف اربیل کرد. او فارس بوده و «مهنوش» نام داشته که در تعمید اسم «ایشوع سَوران» به‌خود می‌گیرد. ماجرای او توسط پـاتریـارك حدیاب «ایـشوع‌یـهب سوم، متوفی به سال ۶۵۸» و بـر اساس جزئیـات فراهم شده توسط یکی از همراهان شهید به‌نام «ایشوع‌زخا» نوشته شده است. این ماجرا حائز نکات

بسیار ارزشمندی است زیرا نشان می‌دهد کسانی که از دین مجوسیان برمی‌گشتند می‌بایست در انتظار چه نوع شکنجه‌هایی باشند و نیز نشان می‌دهد که افراد تحت شکنجه انتظار چه کمك‌هایی از مسیحیانی که از لطف و دوستی پادشاه برخوردار بودند داشتند. مشهورترین حامی آنها یزدین، رئیس کل وصول مالیات و «شاهزاده ایمانداران بود» که در کرکوك حکومت می‌راند و «همانطور که فرعون یوسف را دوست می‌داشت او نیز مورد محبت خسرو بود».

متن از طریق اشاراتی خیلی کوتاه، گسترش آهسته و آرام اعتقاد به وحدت طبیعت در مسیح حتی در زندانها و در میان شهدا را نشان می‌دهد. بالاخره در این متن با داستان گشایش یتیم‌خانه ۲۰ نفری توسط ایشوع سوران در دیر خود در کوهستان حدیاب و علی‌رغم مخالفت راهبان روبرو می‌شویم.

تاریخ زندانی شدن ایشوع سوران سال ۶۰۵ و سال شهادتش ۶۲۰ یا ۶۲۱ میلادی است. طبق روایت ایشوع دنح بصره‌ای، ۱۲ شهید، ایشوع سوران را همراهی می‌کردند که در «سال سی‌ام خسرو» یعنی خسرو پرویز دوم (۵۹۰-۶۲۸) رخ داد. مراسم یادبود آنها در جمعه سوم بشارت «در تقویم کلیسای آشوری و کلدانی» برگزار می‌شود. در اربیل بر روی قبر این شهدا دیری بنا شد ولی تنها کلیسای آن باقی ماند و کلیسا نیز کلاً در سال ۱۳۱۰ میلادی ویران گردید.

مطران‌ها (اسقفان اعظم) در زمان ساسانیان

به‌علت عدم اطمینان به کتاب «تاریخ اربیل» نمی‌توان تاریخ دقیق اولین اسقف اربیل را مشخص کرد.

در حدود سالهای ۳۱۰ الی ۳۱۷ و در زمان پاتریارکی پاپا و قبل از مجمع اسقفان نیقیه، خلیفه‌گری حدیاب دارای کرسی مطرانی شد. کرسی مطرانی اربیل یا حدیاب و به معنای گسترده آن کرسی خلیفه‌گری آشور، چهارمین ردیف -و اگر خلیفه‌گری پاتریارك را نیز به حساب آوریم پنجمین ردیف- را در میان کرسی‌های خلیفه‌گری به خود اختصاص داد. بنابراین اسقفان شهید، یوحنا در سال ۳۴۳ و ابراهیم در اوایل سال ۳۴۵ میلادی، مقام اسقف اعظم (مطران) را داشته‌اند.

اربیل در «مجمع اسقفان اسحاق» در سال ۴۱۰ میلادی جای خود را حفظ نمود و در

آنجا اسقف اربیل در فهرست اسقفان اعظم قرار گرفت. شش حوزه کلیسایی که خلیفه‌گری حدیاب را تشکیل می‌دهند شامل منطقه‌ای خیلی بیشتر از حدود حدیاب است. درواقع اسقف اربیل که اسقف اعظم حدیاب بود تقریباً بر تمام شمال عراق امروزی حکومت می‌کرد.

سه حوزه کلیسایی که هم در کتاب سینودیکون (Synodicon) و هم در کتاب «تاریخ اربیل» ذکر شده‌اند عبارتنداز: بانوهذرا، بیت بغاش و بیت داسن. سه حوزه دیگر بعداً از بین رفتند و اسامی آنها چنان بریده بریده شده که احتمالاً چندان فایده‌ای را در بر نخواهند داشت. تمام فرضیه‌هایی که تاکنون برای تشخیص آنها ارائه شده غیر قابل اثبات بوده‌اند. با احتمال افزایش ابهام، اجازه دهید یك فرضیه جدید را پیش بگیریم.

این حوزه‌ها بدین گونه ذکر شده‌اند: رَمونین دَبَرینوس یا رَبَرین حِصن و بیت مَهقَرت. در مورد اول مینگانا پیشنهاد می‌کند که بهتر است آن را «رسونین» دانست. بعدها روستایی به‌نام رومینی در کوهستان حدیاب پیدا شد که شاید بتوان نام رامونین را در نام قدیمی این مجموعه یافت.

در پس کوهستان حدیاب منطقه‌ای به اسم «بیت‌دَرون» وجود دارد که کشیش «لِونِك»(Levencq) آن را به درستی در اطراف «بیدَرون»، در ناحیه «شیروان» قرار می‌دهد. این منطقه جزئی از منطقه سلاخ و مجاور حنیته (Hnita) بوده است. احتمالاً باید در دبرینوس و ربرین حصن، دوبار عوض شدن جای حروف «بادرون» را در نظر گرفت که در این‌صورت نام قدیمی سلاخ خواهد بود.

به فرض اینکه تمام این حدسیات درست باشند، بیت مَهقَرت یا بر طبق «تاریخ اربیل» «بیت‌بهقَرت» باقی می‌ماند. من تمایل دارم که در آن، منطقه «مرگا» را ببینم، تنها بعلت اینکه عدم وجود اسم مرگا را در فهرست نمی‌توان توجیه کرد و نیز نمی‌توان آن را در هیچ‌یك از مناطق نامبرده قبلی جای داد. مسلماً این اسم فارسی است و به عهده ایران‌شناسان است که ریشه آن را بیابند. لهجه سریانی مرگا بعداً در زمان مسیحی شدن کل منطقه رواج پیدا کرد.

فهرست اسقفان اربیل را بعد از اسقفان شهید یوحنا و ابراهیم می‌توان با نوعی دقت بازسازی کرد. من قبلاً سعی کردم این کار را انجام دهم زمانی که مشاهده کردم اولین فهرست مطرانهایی که مقرشان مشخص نیست و اسمشان در کتاب مخصوص اسامی مردگان (دیپتیك) در نماز کلیسا ذکر شده، در واقع جانشینان مطران‌های آشور می‌باشند

زیرا اولین مرکز کرسی خلیفه‌گری آشور در اربیل بوده و فهرستی از پنجاه‌ویك مطران اربیل به دست آمده است. این فهرست در آخر یك نسخه کتاب «فردوس عدن» از اودیشوع اهل نصیبین ذکر شده و در یك دست نوشته به سال ۱۶۷۰ در کتابخانه روستای کَرَملَیس نزدیك موصل موجود است و در اصل برای خود روستا نوشته شده است. بعداً به هنگام صحبت از کرملیس این دست‌نوشته را تشریح خواهم کرد چرا که جزییات ارزشمندی درباره تاریخ کرملیس ذکر می‌کند. کتاب ذکر اسامی مردگان کرملیس، بعد از ذکر پنجاه‌ونه مطران آشور، فهرست دیگری می‌آورد که اسم سی‌وپنج اسقف در آن ذکر می‌شود اما محل خدمت آنان مثل محل مطرانها بیان نمی‌شود و فقط به این اکتفا می‌کند که می‌نویسد «از سرزمین ما می‌باشند». با وجود این بلافاصله فهرستی را می‌بینیم که لااقل ابتدای آن، فهرست اسقفان نینواست.

صحت و سقم ترتیب تاریخی این فهرست‌ها را در مورد اکثر اسامی، می‌توان از طریق مقایسه با منابع دیگر ثابت کرد. این موضوع، کتاب ذکر اسامی مردگان کرملیس را سندی ارزشمند ودرجه یك می‌سازد که متأسفانه جای حقیقی خود را در تاریخ کلیسا نیافته است. بالعکس، این سند اعتبار محدودی را که به مشیخازخای مستعار که در تضاد واضح با کتاب ذکر اسامی مردگان است کم می‌کند.

این فهرست در چه تاریخی تهیه شده است؟ سلسله پاتریارك‌های متوفی که قبل از فهرست مطرانها می‌آید تا پاتریارك دنحای دوم (۱۳۳۲-۱۳۶۴) ادامه دارد، از طرف دیگر آخرین امیری که اسم او در کرملیس ذکر می‌شود حسن نام داشت که در ۱۳۶۱ بوده است. بنابراین طبق کتاب دیپتیك این امیر قبلاً مرده بود و این نشان دهنده جمع‌آوری شدن متن کرملیس بعد از سال ۱۳۶۴ و در زمان حکومت شمعون دوم است. می‌توان باور کرد که فهرست مطرانها و اسقفان نیز تا این تاریخ ادامه داشته است.

متأسفانه تشخیص نویسنده این فهرست‌ها غیر ممکن است. نمی‌توانیم اسم اودیشوع اهل نصیبین را برای قسمت اول مطرح کرد زیرا او نویسنده بقیه نسخه است. مگر آنکه فرض کنیم که پنجاه سال بعد از مرگش که در سال ۱۳۱۸ اتفاق افتاد این فهرست‌ها مرتب شده باشند.

در مورد اولین مطرانهایی که ذکر می‌شوند تنها نام آنها را می‌دانیم. اسامی بعضی از آنها در مراسم یادبود اسقفان اربیل در مراسم نماز سریانی شرق در سومین جمعه بعد از عید قیام ذکر می‌شود.

اینك ترتیب کتاب دیپتیك که برای روشن‌تر کردن مسئله، شماره‌های ترتیب در داخل کروشه قرار داده شده‌اند.

[۱] سلیموت (Slimut) (یا سَلیموت) که همین‌طور در آیین مقدس ذکر می‌شود.

[۲] آدونا که در مراسم نماز ذکر می‌شود.

[۳] یوسف

[۴] اودیشوع

[۵] دانیال اول

[۶] بار حَدبشَبه

[۷] دانیال دوم

[۸] شمبیته

[۹] بطّا

[۱۰] حبیواً

[۱۱] دانیال‌سوم

کدامیك از این سه دانیال است که همراه سلیموت و آدونا در مراسم یادآوری ذکر می‌شود؟ کدامیك است که درمجمع اسقفان اسحاق در سال ۴۱۰ و در مجمع اسقفان دادیشوع در سال ۴۲۴ شرکت می‌کند اما در مجمع اسقفان «یهوالهه» که در فاصله دو مجمع قبلی یعنی در سال ۴۲۰ تشکیل می‌شود شرکت نمی‌کند؟ کتاب تاریخ اربیل که می‌خواهد هیچ‌چیز را بدون توضیح وانگذارد علت غیبت را بیماری ذکر می‌کند. این کتاب قبلاً اشاره می‌کند که دانیال اهل «تحل» و پدرش بت‌پرست و مادرش مسیحی بوده است.

بعد از یکی از این سه دانیال بود که رحیما که تنها در کتاب تاریخ اربیل ذکر می‌شود، جانشین او شد و در زمان حکومت رحیما بود که آیین نسطوری در حدیاب برقرار شد.

این برقراری با مشکلاتی نیز همراه بود بحدی که پاتریارك «آکاس» مجبور گردید برای حدیاب قوانین اساسی وضع کند. این قوانین نشان می‌دهند که مشکلات مزبور مربوط به ثبات ایمان و فساد اخلاقی بودند. ایمانی که پاتریارك اظهار می‌دارد گرایش نسطوری دارد اما درباره مسائل اخلاقی دو مسئله را هدف قرار می‌دهد: یکی ازدواج روحانیون است که اسقفان نباید از آن ممانعت کنند تا بدین ترتیب از مصیبت بزرگتری جلوگیری کنند و نیز راهبانی که از این دیر به آن دیر می‌رفتند.

اسقفان حدیاب در مجمع اسقفان آکاس در سال۴۸۶ شرکت کردند ولی اسم مطران در میان امضاءکنندگان وجود ندارد. علت این غیبت و قوانین اساسی آکاس توسط نویسنده کتاب «تاریخ کلیسا» داده شده است. ابن‌عبری در روایت خویش درباره قتل عام انجام شده توسط «بارصوما» مطران نصیبین، نقل می‌کند که مطران اربیل در مقابل بارصوما فرار کرد. این ثابت می‌کند که او وجدان آرامی نداشته، اما چرا؟ آیا او به مونوفیزیسم گرویده بود همان‌طور که بعدها نویسندگان یعقوبی اظهار داشتند و همین‌طور که دشمنانش اورا متهم کردند؟ یا اینکه خیلی ساده عقیده نسطوری را رد کرد و ترجیح داد بر ایمان راستین یعنی کاتولیك باقی بماند؟ نمی‌توان به آن پاسخ صحیح داد. به‌هرحال، زمانی که بارصوما در اربیل تعداد زیادی از کشیشان و ایمانداران را قتل عام می‌کرد، مطران اربیل با عجله تمام به دیر کوحتاòKuhtaå واقع بر کوه مقلوب پناه برد. زمانی که خونریز تصفیه کننده به دیر رفت، وی برای فرار از مرگ به کوهستان پناه برد. تاریخ «بارعتا» که خودش نسطوری بوده، حقیقت این امر را تأیید می‌کند و درباره «کوحتا» می‌گوید که آنجا قبلاً کرسی مطران حدیاب بوده است. این جمله کوتاه همیشه مرا برانگیخته است؛ به‌نظر می‌رسد که نویسنده آن را از متنی قدیمی‌تر–بدون آنکه معنی دقیق آن را بداند، ذکر کرده است.

درواقع اگر شکنجه‌ها و آزارهای بارصوما نبود، ممکن بود حدیاب یا کاتولیك باقی بماند یا اینکه در آخر قرن پنجم به پیروان وحدت طبیعت مسیح بپیوندد. تلاش بعدی یعقوبی‌ها که برای گرفتن شهر انجام دادند یك قرن بعد صورت گرفت. آیا اسم مطران فراری در میان کتاب دیپتیك وجود دارد؟ آیا یکی از اسم‌هایی که قبل از اسم او می‌آیند نام اورا می‌پوشاند یا اینکه اسم وی به‌عنوان مرتد از کتاب مردگان و زندگان پاك شده است؟ احتمال دارد اما حقیقت آن را نمی‌دانیم.

[۱۲] ایوب، در ادامه فهرست می‌آید.

[۱۳] یوسف، به‌نظر می‌رسد او همان شخصیی باشد که با عنوان اسقف اربیل و مطران حدیاب در سه فهرست مجمع اسقفان «باوای» در سال ۴۹۷ نام برده شده است. تنها فهرست سوم، علاوه بر مطالب دو فهرست دیگر این مطلب را نیز ذکر می‌کند: «من «سیدورا» نویسنده و مأمور ثبت مطلب از طرف عبوشتا (Abushta) اسقف و مطران حدیاب دستور گرفتم که این مطلب را امضاء کنم». شابو معتقد است که این جمله بعداً اضافه شده است. کتاب تاریخ اربیل سعی دارد با ابتدا قرار دادن «عبوشتا» که از ۴۵۰ تا ۴۹۹ مطران بوده

است به کارها سروسامانی بدهد. علت غیبت وی در مجمع اسقفان را پیری ذکر می‌کند و به‌جایش کشیش وی، یوسف «که البته برای قبول این مطلب سه نسخه را باید تصحیح کرد!» امضاء می‌کند و به دنبال او «سیدورا». سال بعد یوسف به جانشینی «عبوشتا» انتخاب می‌شود و تا سال ۵۱۱ میلادی بر کرسی اسقفی می‌نشیند. نام «عبوشتا» در کتاب دیپتیك وجود ندارد.

[۱۴] باوای

[۱۵] شوطا

[۱۶] شمعون

[۱۷] قشیشه (یا قشه)

این چهار مطران که در نیمه اول قرن ششم بودند در کتاب دیپتیك ذکر شده‌اند و تنها اسم آنها را می‌دانیم نه‌چیز بیشتری.

[۱۸] «حنانا اول»**(Hnana)** بر خلاف قبلی‌ها شناخته شده است. او در مجمع اسقفان «آبا» اول در سال ۵۴۴ شرکت نمود. کتاب تاریخ برای پر کردن فاصله‌ها در مدرسه نصیبین او را دخالت می‌دهد و سخنرانی‌هایی به او نسبت می‌دهد. این جزییات آخر به‌نظر می‌رسد در اثر اشتباهی است که او را با یك نفر دیگر با اسم مشابه که استاد مدرسه فارسها «حنانا اهل حدیاب» عوضی می‌گیرد و آقای مینگانا خودش نیز این مطلب را متوجه می‌شود.

[۱۹] به نظر می‌رسد که «بار سهدی» همان «مشاوحا» است که در سینودیکون وجود دارد، از او چیز زیادی نمی‌دانیم به‌جز اینکه در مجمع اسقفان یوسف در سال ۵۵۴ میلادی شرکت کرده است.

[۲۰] حنانا دوم همچنین در «کتاب زندگی راهب بارعتا» در سال ۵۶۲، ذکر شده. او در مجمع اسقفان حزقیال در سال ۵۷۶ شرکت کرد و در مجمع اسقفان ایشوع‌یاب اول در سال ۵۸۵، نماینده اعظم او، «بار آبا» به جایش امضاء می‌کند.

[۲۱] ابراهیم تنها در کتاب دیپتیك ذکر می‌شود.

[۲۲] یوناداب

در اوایل قرن هفتم میلادی یکی از چهره‌های برجسته تاریخ اربیل، مطران یوناداب اهل حدیاب است. این اسقف برجسته، در تمام جبهه‌ها با نیروهایی که در اوایل ظهور اسلام، تلاش دارند کلیسای نسطوری را از هم بپاشند به‌شدت مبارزه می‌کند؛ نفوذ طرز فکر یعقوبی، اشتباه گروه «مسالیان» و آزار و اذیت خسرو پرویز دوم «ایشوع سوران در سال

۶۰۵ به زندان می‌افتد» می‌بینیم که یوناداب در مجمع اسقفان «گریگوری» اول در سال ۶۰۳ شرکت نمود و نیز در کمیسیونی شرکت کرد که جانشینان پاتریارکها را در زمان خالی بودن اجباری کرسی آنها در سال‌های ۶۰۹ تا ۶۲۸ انتخاب می‌کرد و نیز در مناظره با یعقوبی‌ها که در قصر خسرو پرویز دوم در سال ۶۱۲ صورت گرفت شرکت داشت.

مدارکی که این همه جزئیات دقیق را درباره نفوذ طرز تفکر یعقوبی در سرزمین مرگا و سرزمین نینوا ارائه می‌دهند درباره آنچه مربوط به حدیاب است سکوت می‌کنند.

بایستی باور نمود که یوناداب توانسته بود پیشروی کامل طرز تفکر الحادی را در مرزهای حکومت خودش متوقف سازد، تقریباً ده سال بعد زمانی که ایشوع‌یاب اولین پیشنهاد کرسی حدیاب را مطرح می‌کند، یوناداب آن را رد نموده ترجیح می‌دهد در حوزه خلیفه‌گری نینوا بماند تا بتواند با بی‌دینان و طرفداران تفکر الحادی مبارزه کند. در حالی که در اربیل می‌بایستی به کارهایی که کمتر اهمیت داشتند بپردازد.

بارزترین و پرمدح‌ترین شهادت درباره او از ابن‌عبری است. زمانی که در سال ۱۲۶۲ از ساختن کلیساهای یعقوبی در اربیل صحبت می‌کند، برای اولین بار نماینده پاتریارك در قرن سیزدهم از ورود «ارتدکس‌ها» در این شهر و محدوده آن یاد می‌کند درحالی که قبلاً هیچ‌گونه ذکری از آن نمی‌کرد. این بهترین ستایشی است که از یوناداب بخاطر مؤثر بودن مبارزه‌اش توسط یکی از مخالفینش انجام شده است.

بی‌باکی مطران را می‌توان در مناظره‌ای در دیر مار متی با نگهبانان پزشك قدرتمند، گابریل اهل سنجار ملاحظه کرد. به نظر می‌رسد بعد از مباحثه در زمینه الهیات در سال ۶۱۲، خسرو پرویز آن مبارز بزرگ را تحسین نموده و ارج نهاده باشد. به هر حال دوستانش «نگهبانان حدیاب» گاهی به نفع او در نبردهای کوچکی که با مبلغین پرروی یعقوبی داشت شرکت می‌کردند.

[۲۳] پولس

یوناداب بایستی قبل از خسروپرویز یعنی در سال ۶۳۰ میلادی فوت کرده باشد چون پولس، مطران اربیل، پاتریارك ایشوع‌یاب دوم را در مأموریت نزد هیراکلیوس همراهی نمود. این مأموریت از طرف ملکه «بوران»، زن شیرویه به او واگذار شده بود.

[۲۳الف] مکیخا

بالاترین تاریخی که می‌توان در مورد این مطران ذکر کرد از ۶۳۰ تا ۶۳۷ است چون مطران پولس یعنی مطران ماقبل مکیخا در تاریخ ۶۳۰ ذکر شده و جانشین او ایشوع‌یاب

اهل حدیاب قبلاً نینوا را ترك کرده بوده و «مار امه» قبل تصرف موصل به‌دست اعراب در سال ۶۳۷، بجای او در نینوا به کرسی نشسته بود. مکیخا متأسفانه به این خاطر مشهور است که دو اسقف یعنی «شم‌ایشوع» و «نرسی» را به‌طور غیر قانونی دستگذاری کرد و آن دو نیز بعدها اسقفی برای آذربایجان دستگذاری کردند. احتمالاً به این دلیل است که اسم او در کتاب دیپتیك ذکر نمی‌شود.

کلیساهای اربیل

نمی‌دانیم کدامیك از کلیساهای اربیل قدیمی‌تر می‌باشد. کلیسای ایشوع سوران گوشه‌گیر و دوازده یار شهید وی، متعلق به اوایل قرن هفتم است. این کلیسا در دشت ساخته شده و قبلاً بخشی از یك دیر به‌حساب می‌آمده و زمانی که دیر از بین رفت تنها کلیسا باقی ماند و این موضوع غالباً اتفاق می‌افتاده. احتمالاً همین کلیساست که در سال ۱۶۰۰ تحت نام کلیسای شهدا خوانده شده است، این امر می‌تواند مبین آن باشد که بعد از خرابی آن در سال ۱۳۱۰، دوباره بازسازی شده است. با این وجود به نظر می‌رسد که دنحای دوم، بقایای اجساد شهدا را به کرملیس منتقل کرده باشد.

بر طبق کتاب تاریخ، کلیسای حضرت اسحاق قدیمی‌تر است چرا که توسط اسقف اسحاق بین سال‌های ۱۳۵ تا ۱۴۸ ساخته شده است. این کلیسا هنوز در زمان نویسنده کتاب تاریخ وجود داشته و در طی ویرانی‌های ۱۳۱۰ ذکر نشده، بایستی هنوز در سال ۱۶۰۰ پا برجا مانده باشد.

آیا بایستی کلیسای نوح را که بعد از مرگ اسقفی به همین نام در سال ۱۷۹ ساخته شده اضافه کرد؟ نویسنده کتاب تاریخ تنها کسی است که این کلیسا را ذکر می‌کند که محل آن در زمان او قابل رؤیت بوده و مردم از آن دیدن می‌کردند.

در «کتاب غار گنجینه‌ها» مطلب عجیبی یافت می‌شود که نقل می‌کند: «آنانیا شاگرد یوحنا در دمشق و ایربیل تعلیم داد. پل،افسر آریستوس او را به قتل رسانید و در کلیسای خودش در ایربیل به خاك سپرده شد.» باج در فهرست مطالب کتاب خود، شك نمی‌کند که ایربیل را با آربلا یکی بداند. به‌نظرمی‌رسد که در اربیل در قرن ششم، زمان نوشتن کتاب «غارگنجینه‌ها»، کلیسای حضرت حنانیا وجود داشته است. اگر این مطلب درست باشد تمایل دارم در این اسمی که بر کلیسا نهاده‌اند اسم ایماندار شهید اربیل در سال ۳۴۵ را

ببینم تا یك شاگرد فرضی یك حضرت یوحنای ناشناخته. نمی‌توان این کلیسا را با کلیسای «معنیو» که تاریخ یهوالهه حکایت می‌کند و در سال ۱۳۱۰ ویران گشت، اشتباهی گرفت. عنوان او در واقع «دختر مقدس معنیو» است که همراه با «شهید مقدس، خواهر ساما» در یکی از سرودهای کلیسایی درباره زنان مقدس که چندین بار در آیین مقدس کلیسای سریانی شرقی به‌کار گرفته شده، یافت می‌شود. در اکثر متون این سرود علاوه بر ذکر اسامی این مقدسین اضافه می‌شود که «اجساد مقدس آنان در محل مقدس حدیاب قرار داده شد»، تشخیص این موضوع بسیار مشکل می‌نماید. نمی‌توان فرضیه آقای شابو را قبول کرد که دختر معنیو همان «رهب» معروف است به این دلیل که «رهب» قبلاً در همان سرود کلیسایی ذکر شده است. نمی‌توان نتیجه گرفت که این مقدسین در این سرود چه جایی را دارند. گاهی این مقدسین جزو مقدسین عهد عتیق طبقه‌بندی می‌شوند و گاهی نیز میان عهد عتیق و عهد جدید ذکر می‌شوند.

احتمالاً کتاب تاریخ از کلیسایی صحبت می‌کند بدون آنکه کلیسا را نام ببرد و تنها می‌گوید اسقف «عبوشتا» آن را بازسازی و به‌نحوی تزئین کرد که هر بیننده‌ای تحسین می‌کرد و خدا را تمجید می‌نمود. تنها یك چیز درباره این کلیسا می‌دانیم و اینکه این کلیسا در زمان نویسنده کتاب تاریخ وجود داشته است.

مدرسهٔ اربیل

محققی به نام «السمعانی» در تحلیل خود درباره «مدارس قدیمی و جدید آشوریها، کلدانیها و فارسها» مطلبی را به مدارس حدیاب اختصاص می‌دهد که به آن مدارس مرگا نیز ملحق می‌شوند. در حدیاب به‌طور اخص، تاریخ تنها خاطره سه مدرسه را در خود جای داده است؛ مدرسه اربیل، مدرسه «قوپلانا» و مدرسه «کفراوزائیل». شروع مدرسه اربیل یا مدرسه حدیاب تنها از طریق کتاب تاریخ شناخته شده است. این مدرسه توسط عالم و حکیم پولس استاد سابق مدرسه نصیبین تأسیس گردید، مدیر مدرسه نصیبین ابراهیم بیت رابان، وی را برای یاری «حنانا» اسقف حدیاب در افتتاح مدرسه فرستاده بود. پولس مدت سی سال در اربیل ماند تا آن که پاتریارك مار آبا (۵۴۰–۵۵۲) او را مجبور کرد منصب اسقفی نصیبین را بپذیرد. بازهم طبق روایت کتاب تاریخ، این مدرسه به آن خاطر تأسیس شد «که

ایمان را در روح بچه‌ها حك کند و آنها را در مقابل حملات مرتدان و گروه ماالین محافظت نماید».

یکی دیگر از علمای مدرسه حدیاب احتمالاً جانشین مؤسس مدرسه از طریق فهرست اودیشوع اهل نصیبین «شماره ۷۷» شناخته شده است. او یکی از شاگردان مار آبا و نامش «سرگیس» است. السمعانی برای او تاریخ حدود سال ۵۰۰ را قرار می‌دهد اما می‌توان این تاریخ را تا اواسط قرن ششم جلوتر آورد.

شاگردان معروف مدرسه حدیاب که در «کتاب پارسایی» ذکر شده‌اند. عبارتنداز: مار سوریشوع مؤسس دیر «آوا شاپیرا» و مار دادیشوع-شاگرد ابراهیم بزرگ.

گریگوری نویسنده و مطران آینده نصیبین دستگذاری شده بین سالهای «۵۹۶ تا ۶۰۴» مدتی نیز عالم ومدرس و مترجم در اربیل بود.

باز هم دانیال، عالم و حکیم، در اواخر حکومت ساسانیان به‌چشم می‌خورد و بعد دیگر صحبتی از مدرسه اربیل نمی شود.

مطران‌های اواخر قرن هفتم

اواخر قرن هفتم، زمان تحول بسیارمهمی در اربیل است. اربیل شاهد سه اسقف بزرگ شد که هرسه نفر آنان به مقام پاتریارکی رسیدند.

[۲۴] ایشوع یاب اهل قوپلانا

او درقوپلانا، یکی از روستاهای حدیاب متولد شد و به همین خاطر ملقب به ایشوع‌یاب حدیابی یا اهل حزه است. وی یکی از شخصیت‌های شناخته شده در طبقات تحصیل کرده سریانی است. نجیب‌زادگی، تحصیل در نصیبین و از نسل بیت‌عابی‌بودن، همه اینها در کل باعث می‌شوند که از اول‌کارش، شخصیتی ممتاز کسب کند. در حالی که فقط اسقف ساده نصیبین بود در مأموریتی که قبلاً ذکر شد شرکت کرد و در انتخاب اسقفان دخالت داشت و با افراد صاحب نفوذ جامعه خود اعم از روحانی و غیر روحانی، بهترین روابط را داشت و البته هموطنان حدیابی خود را فراموش نکرد. زمانی که به دانیل یکی از علمای مدرسه اربیل نامه می‌نویسد از زحمات وی برای کسانی که به‌خاطر اعلام ایمان خود زندانی شده‌اند، قدردانی می‌کند.

احساس می‌شود که این عالی‌جناب جوان و باهوش در کنار غیرتی که برای نسطوری

صحیح دارد و این غیرت را در نامه‌هایش علیه «یعقوبیان» و هم و غم او در اصلاح راهبان نشان می‌دهد اندکی روابط عمومی خود را نیز بهبود و گسترش می‌دهد. آیا او جاه‌طلب است؟ در نامه‌هایش از خود دفاع می‌کند و خود را باهوش‌نادان می‌نامد و افتخار می‌کند که از شهرت و افتخار باطل دوری می‌کند. در هر حال به نظر می‌رسد متوجه این نکته است که برای آینده‌ای روشن متولد شده که در هر صورت تحقق خواهد یافت. بعد از آنکه اولین پیشنهاد نماینده کل اسقف یوحنا و «سرور ایمانداران اربیل» را با کمال فروتنی رد می‌کند بالاخره ایشوع‌یاب اسقف نینوا کرسی را که برایش پیشنهاد می‌شود قبول می کند و مطران اربیل می‌گردد. با وجود این در مطالعه تاریخی زندگی ایشوع‌یاب با مشکلاتی نیز برخورد می‌کنیم. او به عنوان اسقف نینوا در مأموریت سال ۶۳۰ شرکت نمود؛ پس این امر در اوایل پاتریارکی ایشوع‌یاب اهل «جیدال» که بعد از فوت «مارا» به جایش نشست رخ داد.

چون می‌دانیم که «مار امه» اهل «ارزون»، در زمان تصرف اعراب در سال ۶۳۷ اسقف نینوا بوده طبیعتاً به این نتیجه می‌رسیم که ایشوع‌یاب قبلاً نینوا را به سمت اربیل ترك کرده باشد. ترتیب اسقفان نینوا در کتاب دیپتیك این نظریه را تأیید می‌کند.

اما بعضی چیزها به هم‌گره می‌خورند، زمانی که در نامه‌ای خودش را این‌طور خطاب می‌کند «ایشوع‌یاب که با فیض خداوند کلیسای مقدس نینوا را خدمت می‌کند» و در آن ذکر واضحی از حضور اعراب مسلمان می‌کند. با کلماتی که استفاده می‌کند نشان می‌دهد که اعراب بر سر قدرت هستند زیرا می‌توانند دستور بدهند. نمی‌توان تلقی کرد که منظور وی تنها نفوذ موقتی عده‌ای باشد که قبل از تصرف اعراب آمده باشند. در حالی که مقامی که در این نامه ذکر شده با نامه‌های بسیار دیگری همگون است.

نمی‌دانیم چگونه این نامه را با تاریخی که ذکر می‌کند مطابقت داد بدون‌آنکه به واقعی بودن عنوان مقام وی خدشه‌ای وارد نمود و این کاری کاری غیرممکن نیست، یا اینکه فرض کرد قسمت آخر نامه بعداً اضابه شده است.

مدرك دیگری وجود دارد که این فرضیه را که ایشوع‌یاب قبل از سقوط ساسانیان به اربیل رفته تقویت می‌کند و آن نامه‌ای است که وی زمانی که مطران بوده، شکنجه شده‌ها را دلداری می‌داده. این اتفاق زمانی پذیرفتنی‌تر است که در دوران ساسانیان رخ داده باشد تا اوایل حکومت اعراب.

رفتار مسیحیان اربیل و رئیس آنها ایشوع‌یاب در مقابل فاتحین مسلمان چه بوده است؟

آیا دروازه‌های شهر را بدون مبارزه باز کردند همانطور که مسیحیان موصل و تکریت کردند؟ بهر حال دلایل فراوانی برای انجام چنان کاری داشتند.

با تمام این اوصاف ایشوع‌یاب احتیاط بیشتر و شور و اشتیاق کمتری از «مار امه» پیر اهل نینوا از خود نشان می‌داد.

شاید علاقه و ترجیح دادن اعراب، برای انتخاب «مار امه» به عنوان پاتریارك بعدی این عقیده را اثبات می‌کند. بهرحال ایشوع‌یاب بقدر کافی ماهر بود که بتواند در دور بعدی، لطف آنان را به خود جلب کند. از این به بعد می‌بینیم که دوستانی در میان حکمرانان جدید برای خود پیدا می‌کند و از نفوذ آنان برای حل مسئله کلیسای «ادلاترِیناس» در شهر موصل سود می‌جوید. مسئله مأموریت برای ملکه بوران فراموش می‌شود و مطران هوشمند توانست به کارش ادامه دهد.

آیا ایشوع‌یاب مطران اربیل و حزه مطران موصل نیز بود؟ نویسندگان متأخر این گونه می‌پندارند. در حقیقت شهر تازه موصل، اسم خود را از فاتحان عرب گرفت و به‌زودی اهمیت پیشین منطقه قدیمی حدیاب را که در زمان امپراتوری شمال به عنوان سومین پایتخت آشور داشت باز یافت.

چه مدت ایشوع‌یاب به عنوان مطران اربیل باقی ماند؟ مطمئناً بیشتر از دو سالی است که «لوکین» برای او قائل می‌شود. در حقیقت باید حداقل ده سال برای او قائل شد چرا که در سال ۶۴۷ یا ۶۵۰ پاتریارك گردید. فعالیت‌های او در اربیل، بویژه مباحثه‌اش با «سهدونه»، مبارزه‌اش با یعقوبیان، آثار ادبی، قوانین کلیسایی وی و آیین مقدس کلیسایی چنان معروف می‌باشند که جای تأکید بیشتری وجود ندارد.

[۲۵] گیورگیس اهل کفرا

گیورگیس، شاگرد، دوست و جانشین ایشوع‌یاب بعد از استاد خود، کمی کم رنگ به‌نظر می‌رسد. او نیز نجیب‌زاده و در دیر بیت عابی راهب بوده که به‌زودی آنجا را ترك نمود تا بدنبال مرشد خود به نینوا و سپس به اربیل برود و در آنجا مطران شد و ماند.

جای تعجب است که هیچ‌گونه نامه‌ای که از سوی پاتریارك دوستش به او فرستاده شده باشد، یافت نشده است. ولی این امر واقعیت دارد که پاتریارك سالخورده اشتغال فکری زیادی در رابطه با جوامع مسیحیان فارس و قطر که خطر جدی‌آنها را تهدید می‌کرد، داشت و در ضمن گیورگیس آدمی نبود که دنبال ماجراجویی و سروصدا باشد.

واقعاً او استحقاق عنوان «عالی و فروتن» را که توماس مرگا به او می‌دهد داشت. زمانی که انتخاب وی از سوی پاتریارك متوفی به عنوان جانشین خود مورد اعتراض قرار گرفت، وی هیچ‌گونه عنوانی را سبب افتخار خود نمی‌داند مگر آنکه «در نزد آن پاتریارك مقدس پرورش یافته بود»، فروتنی وی باعث حل مشکلات می‌شود. او از سال ۶۴۷/ ۶۵۰ الی ۶۶۱ کلیسای اربیل را اداره می‌کرد.

کتاب دیپتیك: مطرانهای زیادی را ذکر می‌کند که همه آنها ناشناخته هستند:

[۲۶] سرگیس

[۲۷] یونان

[۲۸] استپانوس

[۲۹] شموئیل

از طرفی دیگر، ذکری از «صلیوا زخا» نشده که گاهی قبل از آنکه در سال ۷۱۴ پاتریارك شود، مطران اربیل نامیده می‌شود. او در «تیرحان» واقع در بیت‌کرمای متولد و توسط پاتریارك حنانیشوع اول به عنوان اسقف شهر «انبار» انتخاب شد که می‌بایستی بین سالهای ۶۸۵ الی ۶۹۱ باشد. وی به خاطر مداخله ناحق یوحنا اهل داسن و همزمان با پاتریارك از مقام خود عزل شد و قبل از آنکه پاتریارك حنانیشوع که در سال ۶۹۳ دوباره سرکار بیاید و او را –طبق نوشته «ماری»– به‌عنوان مطران حزه و موصل منصوب کند –یا طبق نوشته «عمر»– به عنوان معلم ساده منصوب کند، با چندین ماجرا روبرو شد. اگر صلیوا زخا واقعاً در اربیل بوده باید شك کرد که او زیاد مورد پسند مردم نبوده زیرا در هنگام تبعید مردم نصیبین او را به عنوان معاون مطران خود قبول نکردند و راهبان نوآموز زمانی که پاتریارك خواست کتاب ارزشمند انجیل مخصوص یکشنبه‌های تمام سال را بردارد، با چوب و سنگ خود را مسلح کردند. توماس مرگا او را به عنوان «شخصی حریص و متکبر» توصیف می‌کند و بدین طریق مسئولیت خود را در قبال بدگویی‌هایی که «تاریخ کلیس درباره او می‌گوید» انجام می‌دهد. نمی‌دانیم چگونه ممکن است شخصی که زیاد محبوبیتی نداشته به عنوان پاتریارك انتخاب شده باشد.

مطران‌های قرن هشتم

[۳۰] شمعون

اینکه تا این زمان موصل هنوز به اربیل ملحق نشده بود، همان‌طور که از متون آقای «عمر» و «ماری» استنباط می‌شود، به علت وجود شخصی به‌نام شمعون، اسقف موصل است که نقش مهمی در ماجرای صلیوا زخا داشت و در نتیجه معاصر او بوده، کاملاً ثابت می‌شود. در عین حال در حدود همان دوران، شخص دیگری به‌نام شمعون بر کرسی حدیاب نشسته بود. اگر بخواهیم فرض کنیم که این دو شمعون دو شخص مختلف نیستند، باید فرض کنیم زمانی که صلیوا زخا در سال۷۴۱ پاتریارك شد برای قدردانی از کمك شمعون برای بازگشت پاتریارك حنانیشوع، شمعون اسقف موصل را به اسقف اربیل ارتقاء داد.

[۳۱] یوحنا

بعد از مرگ شمعون، «اسقفان، دولت و ایمانداران حدیاب»، یوحنا، برادرزاده نویسنده معروف حنانیشوع را انتخاب کردند. یوحنا که شاگرد عموهایش «حنانیشوع» و «ایشوع‌یاب» در بیت‌عابی بود و نیز قبلاً به مقام اسقفی بیت بغاش رسیده بود توسط پاتریارك صلیوا زخا (۷۱۴-۷۲۱) به مطرانی اربیل ارتقاء داده شد.

یوحنا مرد بسیار مقدسی بود. وی سنتی را آغاز نمود که بسیاری از مطران‌ها بعداً از او پیروی کردند مبنی بر این که در اربیل سکونت نکنند. یوحنا خود در دیر باقی ماند و همه روز در اتاق کوچك خود نشسته در آرامش به تفکر و تعمق می‌پرداخت و در ضمن سرپرستی دیر بیت‌عابی را نیز مدت‌های زیادی عهده‌دار بود و در آرامش درگذشت.

[۳۲] احّا

«احّا» راهبی بیش در بیت‌عابی نبود و توماس مرگا درباره او مبالغه می‌کند. وقتی احّا رئیس دیر شد طریقه اداره دیر، آیندۀ بدی را برای ادارۀ حوزه خلیفه‌گری پیش بینی می‌کرد زیرا «او مراقبت از امور داخلی دیر را به دیگران سپرد و خود نزد شاهزادگان رفت و بدون هیچ‌گونه ناراحتی در اتاق پاتریارکی نشست و آنجا ماند». اما بعد از مرگ یوحنا، ایمانداران حدیاب یعنی طبقۀ زمین‌داران و نجیب‌زادگان نزد پاتریارك مار ابای دوم (۷۴۱-۷۵۱) رفتند و خواستند که «احّا» را مجبور کند تا مسئولیت مطرانی اربیل را بپذیرد. نمی دانیم که آیا او نیز مانند مطران پیش از خود در دیر بیت‌عابی ماند یا خیر. به‌نظر می رسد که نه، چون رئیس جدیدی برای دیر انتخاب شد. نحوۀ اداره حوزه اسقفی‌اش بطور مستقیم‌تر بود تا نحوه اداره دیر، «احّا» شروع به بازدید از روستاها کرد.

او نه‌تنها به‌خاطر معجزات و نبوت‌هایی که انجام داد بلکه‌به‌خاطر نقشی که در مبارزه بین یعقوب و سورن برای کسب پاتریارکی «در سال ۷۴۵» ایفاء کرد مشهور است ظرافت و مهارت و همچنین شهرت تقدسش باعث شدند که اسقفان یعقوب را تأیید کنند.

احّا در طی یکی از مسافرتهای رسولی خود به روستای «شالمات» در «ساپسپا» واقع در مرگا، فوت کرد، در این روستا هنوز هم کلیسایی به او اختصاص داده شده است.

[۳۳] ماران امه دآواه

این عالی جناب ابتدا استاد مدرسه کفر اوزائیل بعد از مؤسس آن یعنی باوای گویلتا بود. وی بعداً توسط مطران احّا به اسقفی «سلاخ» انتخاب شد و سپس در زمان پاتریارك یعقوب دوم یعنی بین سالهای ۷۵۴ تا ۷۷۳، جانشین مطران احا گردید. مطران جدید (تمام حدیاب، مرگا و حوتون) بعد از آنکه به‌طور معجزه‌آسایی مشکل زمین یك آسیاب را حل نمود بلافاصله قدرت خود را بر تمام منطقه بسط داد.

تصحیح مرزهای بعضی از حوزه‌های خلیفه‌گری استان وی دلیل برحسن مدیـــریت و برنامه‌ریزی او می‌باشد. مسافرت تنبیهی که مجبور شد در آن سوی رودخانه زاب بزرگ انجام دهد، اطلاعات با ارزشی به او داد.

ماران امه دآواه حتی در نهایت سالخوردگی مشقت‌های مسافرت را تحمل می‌کرد و به موصل «شهر آشوریها» رفت و در سرزمین نینوا به جمع‌آوری اعانه برای مصیبت‌زدگان حدیاب که از قحطی بزرگی رنج می‌بردند پرداخت. تاریخ این خشکسالی که موجب این قحطی شده توسط متن فعلی «کتاب سران» ۲۰۴ هجری یا ۸۱۹ و ۸۲۰ میلادی است. هر چند که تفسیرهای «باج» و «هوفمان» علمی باشند و علی‌رغم عدم یکپارچگی دست نوشته‌ها که توانستم به آنها مراجعه کنم درباره این تاریخ باید نتیجه‌گیری کرد یا توماس‌مرگا اشتباه کرده که احتمال آن کم است یا متن با اضافه شدن توضیحی گمراه کننده مخدوش شده است.

در واقع خود توماس مرگا نشان می‌دهد که عالی‌جناب ماران‌امه فوت کرده بود و کرسی حدیاب در زمان انتخاب پاتریارك تیموتاوس اول یعنی در اول ماه مه سال ۷۸۰ خالی بوده است. موضوع این فوت توسط اسقف حوزه مرگا که نمی‌توانست احساس خود را پنهان کند، نقل شده است :مطران سالخورده را پس از تلاشی بی ثمر برای مداوا در آبهای مجاور دیر «بارقنا»، بر اسبی سوار نمودند تا به اربیل بازگردد و در آنجا روزگار خود را به سر رساند اما زنده به آنجا برنگشت و در نیمه راه فوت کرد.

[۳۴] ایشوع‌یاب اهل مرگا

ایشوع‌یاب جانشین ماران‌امهٔ «بی نظیر» می‌شود. توماس مرگا هیچ‌گونه صفتی به ایشوع‌یاب بجز مطران نم‌دهد. ایشوع یاب بعد از ریاست دیر بیت‌عابی در زمان مار احا اسقف نینوا شد و بعد از فوت حنانیشوع دوم در سال ۷۸۰ می‌بایستی پاتریارك می‌شد. اما تیموتاوس جوان و جاه‌طلب که اسقف بیت‌بغاش بود به ایشوع یاب فهماند که سن زیادش اجازه نخواهد داد در مقابل حملات شدید محرکین درگیریها و نزاع‌ها بایستد. پس اسقف سالخورده صرف نظر کرد و تیموتاوس به عنوان پاتریارك انتخاب شد. چند روز بعد پاتریارك جدید می‌بایست به قول خود مبنی بر انتخاب ایشوع‌یاب به عنوان «اسقف کلیسای حدیاب و مطران تمامی حومه» وفا کند.

اما نجیب‌زادگان حدیاب، شهریگان، کفر اوز و ساکنین منطقه بیت آروعه از اینکه با آنها دربارهٔ این انتصاب مشورت نشده بود، ناراحت شده به مخالفین تیموتاوس پیوستند و در شورش خود اسقف پیر شلیمون اهل حدیثه را نیز وارد کردند. در مجمع جدایی، در «دیر چینه» (یعنی دیری که دیوارهایش گلی است) رستم اسقف حنیته را بر کرسی مطرانی حدیاب که در اینجا «بیت مارقرداغ» خوانده شده گذاشتند.

خبر تصرف کرسی مطرانی، زمانی به ایشوع یاب رسید که در حال وارد شدن به خلیفه‌گری خود بود. بعد از مدتی شك و تردید بر اثر نصیحت‌های تیموتاوس مطران قانونی پیش رفته و به قلمرو خود وارد شد و برای اجتناب منطقه اربیل که در دست شورشیان بود، در امتداد مرز شرقی حوزه خلیفه‌گری خود یعنی از جنوب به شمال مسافرت خود را ادامه داد و ابتدا به ملاقات «بنی‌قایه» و سپس به ملاقات مردم کوهستان حدیاب و بالاخره به منطقه حوتون رفت که از آنجا به مرگا وارد شد و در آنجا برایش جشن گرفتند.

بعد از مرگ بیچاره رستم بی دین و پراکنده شدن هواداران او، شلیمون زاهد توبه کرد و شهریگان تقاضای بخشش نمودند. بدین ترتیب بالاخره ایشوع‌یاب توانست به مرکز قلمرو خود وارد شود.

چیزی دربارهٔ نحوهٔ ادارهٔ استان او نمی‌دانیم. او خیلی زود، سخت سرگرم نظارت بر ساختن عبادتگاهی جدید و با شکوه در دیر بیت‌عابی شد. علی رغم دردسرهایی که این کار برای او به‌وجود آورده بود می‌خواست کل دیر را بازسازی کند و این درست قبل از مرگش بود و در اربیل بخاك سپرده شد. تمام این تغییر و تحول و حوادث در مدتی کمتر از ده سال رخ دادند چرا که جانشین او نسطوروس در سال ۷۹۰ بر کرسی نشست.

[۳۵] نسطوروس

نسطوروس زاهد، همانطور که «کتاب سران» او را می‌خواند نشانه‌های اندکی از خود در زمانی که مطران اربیل بود به‌جا گذاشته است. او در مجمع اسقفان تیموتاوس در سال ۷۲۰ شرکت نمود و در آنجا به عنوان مطران آشور امضاء کرد. این برای اولین بار بود که با این عنوان برخورد می‌کنیم. زمانی که برحسب دستور تیموتاوس اسقف نسطوروس به دیر بیت‌عابی رفت تا راهب الیاس را به عنوان اسقف موقان در دیلم دستگذاری کند توماس مرگا از او به عنوان مطران حدیاب یاد می‌کند. نمی دانیم مطرانی او تا چه زمانی ادامه داشت. آخرین تاریخ ممکن، مرگ تیموتاوس در سال **۸۲۳** می‌باشد.

تشابه اسمی او با مؤسس فرقه نسطوری باعث شد که اسم او از کتاب دیپتیك پاك شود که این کار احتمالاً توسط یك گرونده با غیرت بیش از حد، انجام شده باشد.

قرون سستی و رکود

شهر قدیمی اربیل، طی قرن نهم الی دوازدهم، تقریباً به‌طور کلی از کتاب‌های تاریخ ناپدید می‌شود. حتی گذشته پرافتخار آن نیز به‌دست فراموشی سپرده می‌شود به‌طوری که «بار بهلول» نویسنده اواسط قرن دهم، بطور تحقیرآمیزی از آن یاد می‌کند: «روستایی از منطقه حزه که نام خود را به حوزه خلیفه‌گری موصل داده است».

نویسندگان عرب کمتر اشاراتی به آن دارند. اربیل، حداکثر، «یك منطقه از استان حلوان است». سپس اربیل به عنوان وابسته «جزیره» و استان موصل در نظر گرفته می‌شد زیرا موصل در قرن نهم اهمیت خاصی پیدا کرد.

تشکیلات کلیسایی نیز تقریباً همان خط‌مشی را دنبال می‌کند. در قرن نهم موصل به عنوان شهر کرسی‌دار شناخته می‌شد و اسقف آن عنوان اسقف آشور و موصل یا موصل و اربیل را دارا بود. از این پس به نظر می‌رسد که عنوان نینوا و همچنین اسم قدیمی حدیاب ناپدید می‌شوند و نیز از این به بعد مطران در موصل سکنی می گزینند و تنها از دور امور اربیل را هدایت می‌کند.

این حادثه بزرگ یعنی سقوط شهر قدیمی اربیل به ردیف دوم بعد از مرکز شمال در چه تاریخی انجام شده است؟ اودیشوع اهل نصیبین این تصمیم را به پاتریارك ایشوع بارنون (**۸۲۳-۸۲۹**) نسبت می‌دهد.

ادغام این دو خلیفه‌گری مهم و اولویت موصل تا سال ۱۱۷۶ ادامه داشت. چون از این به بعد فهرست اسقفان ربط مستقیمی به تاریخ اربیل ندارد لهذا تنها به دادن مرجع یك فهرست ساده و موجز اکتفا می‌کنم.

[۳۶] اودیشوع

[۳۷] اسحاق

یکی از این دو اسقف، ذکر شده در کتاب دیپتیك، می‌بایستی اولین شخصی باشد که عنوان کرسی جدید را دارا بوده باشد.

دو مطران بعدی که کاملاً تأیید شده‌اند اما در کتاب دیپتیك ذکر نشده‌اند احتمال دارد کپی‌نویس آنها را فراموش کرده باشد. اما می‌توان فرض کرد چونکه هر دوی آنها پاتریارك شدند، اسامی که کتاب دیپتیك ذکر می‌کنداسامی باشند که این دو شخص زمانی که مطران آشور بودند به آنها نامیده می‌شدند. در واقع می‌دانیم که پاتریارك‌های جدید، بدون آنکه تغییری در اسامی کوچکشان بدهند، غالباً اسامی جدیدی انتخاب می‌کردند.

[۳۷الف] انوس، اولین مطران شناخته شده به عنوان مطران موصل است. این کُرسی مطرانی توسط پاتریارك گیورگیس اول (۸۶۰-۸۷۲) ایجاد شده بود. انوس خود در سال ۸۷۷ پاتریارك شد.

[۳۷ب] یوحنا بار نرسی اهل خانیجار به‌دستور انوس اول (۸۷۷-۸۸۴) به موصل منتقل و در سال ۸۹۳ پاتریارك شد.

[۳۸] یوحنا باربخت‌ایشوع. از سال ۸۹۳ تا ۹۰۵. مجموعه رسمی سریانی شماره ۳۵۴ کتابخانه ملی او را «مطران اربیل» می‌خواند.

[۳۹] لوقا که در زمان ابراهیم سوم (۹۰۵-۹۳۶) مطران اربیل شد در سال ۹۳۸ هنوز زنده بوده است

[۴۰] اسرائیل: سلف مطران بعدی است.

[۴۱] «گیورگیس بار توبی» که بیشتر به اسم گیورگیس اربیل شناخته شده و گاهی مطران موصل و گاهی مطران آشور و حتی مطران موصل و آشور نیز خوانده شده است. او توسط عمانوئیل اول (۹۳۷-۹۶۰) برای پاتریارکی در سالهای ۹۶۰و ۹۶۳و ۹۸۷ نامزد شد که با بدبیاری روبرو شد و انتخاب نشد.

[۴۲] ایشوع‌یاب، جانشین مطران قبلی توسط ماری دوم (۹۸۷-۹۹۹) از خلیفه‌گری حدیثه به مطرانی موصل منتقل شد. او را ایشوع‌یاب اربیلی نیز خوانده‌اند.

[۴۳] گابریل به دستور پاتریارك «یوحنا بار نازوك» در همان روز دستگذاری یعنی ۱۰ ژانویه ۱۰۱۲، از اسقفی ارزون به خلیفه‌گری موصل منتقل شد.

[۴۴]. الیاس، حضور او بر کرسی موصل در سالهای ۱۰۲۰ و ۱۰۲۹ تأیید شده است.

[۴۵] و اودیشوع‌باربهریز، جانشین مطران قبلی، رئیس دیر سعید «مارالیاس» در موصل بود. او با نام ابوسعید نامزد پاتریارکی در سال ۱۰۲۸ شد. بعدها مطران آشور شد. قوانین وی جایی در قانون رسمی کلیسای سریانی مشرق زمین دارند.

[۴۶] «گابریل بارركوا» در سال ۱۰۶۴ از اسقفی تیرحان به کرسی خلیفه‌گری موصل منتقل شد و خیلی زود فوت کرد.

[۴۷] یهوآلاها «ابو دارا» زمانی که جانشین گابریل شد اسقف معالتا بود و از سال ۱۰۶۴ تا ۱۰۸۵ بر کرسی موصل نشست.

[۴۸] هرمزد، احتمالاً همان پاتریارك آتی، یعنی مکیخا پسر سلیمان است که اسقف «تیرحان» بود و در سال ۱۰۸۵ مطران موصل شد و در این مقام تا سال ۱۰۹۲ یعنی سالی که به پاتریارکی ارتقاء پیدا کرد ماند.

[۴۹] الیاس برمُقلی، حکومت بر موصل را از سال ۱۰۹۲ آغاز کرد و در سال ۱۱۱۱ موصل را برای گرفتن عنوان پاتریارکی ترك نمود.

[۵۰] یوحنا ابن‌الحداد، حضور وی بر کرسی موصل در سالهای ۱۱۳۴ و ۱۱۳۸ و ۱۱۳۹ تائید شده است. در اینجا باید یادآوری کرد که فهرست کتاب دیپتیك، احتمالاً به علت خطای نویسنده ترتیب دو اسم قبلی را بهم می‌زند زیرا تاریخ‌ها کاملاً مشخص هستند.

[۵۱] تیطس رئیس بیت‌قوقه توسط الیاس سوم (۱۱۷۶-۱۱۹۰) به عنوان مطران موصل انتخاب شد.

بیداری اربیل

در سال ۵۶۳ هجری برابر با سال ۱۱۶۷ میلادی، اربیل از سستی و کهالت بیدار شد. شاهزادهٔ جسور کردی به‌نام زین‌الدین علی کوچوك بکتکین، اربیل را مرکز حکومت کوچك خود قرار داد. جانشینان وی این حکومت را بسط و گسترش دادند و شهرت قبلی این شهر را به آن برگرداندند.

بعد از مؤسس خاندان، پسرش، زین‌الدین یوسف، به‌جای پدر نشست و زمانی که وی در سال ۱۱۹۰ درگذشت، برادرش «مظفرالدین کوکبوری» که قبلاً ارباب ادسا حران و سموسات بود، به‌جایش برگزیده شد.

مظفرالدین که داماد صلاح‌الدین بود همه کار کرد تا اینکه توانست دست بر همه دولت‌های همسایه بگذارد و چنان پیشرفت و ترقی را برای اربیل آورد که این شهر از مدتها پیش به‌خود ندیده بود. جشن‌های مذهبی مسلمانان که توسط ابن‌هولیکان اربیلی، توصیف شده، خیلی معروف می‌باشند. بدین ترتیب، بعد از قرنها، شهر ایشتار رسوم اجدادی خود را از سر گرفت.

احیای سیاسی می‌بایست به‌زودی همراه با آزادی مذهبی شود. کرسی اسقفی اربیل که از دو قرن قبل به کرسی موصل وابسته شده بود استقلال خود را باز یافت. در قوانین مخصوص دستگذاری اسقفان، مطرانها و پاتریارك‌ها تألیف الیاس سوم (۱۱۷۶-۱۱۹۰) اربیل و آشور، دو خلیفه‌گری جدا از هم به حساب می‌آیند. به نظر می‌رسد این جدایی بعد از دوران اسقفی تیطس انجام شده باشد. لوکیان"**Le Quien**" این موضوع را در موقع خلیفه‌گری یوسف در ۱۲۲۲ گزارش داده است. درواقع بر روی یك دست نوشته خلیفه‌گری کلدانی موصل می‌بینیم که یوسف عنوان مطران آشور و موصل داشته و از سال ۱۱۸۸ هیچ‌گونه ذکری از حزه و اربیل نمی‌شود. با تیطس فهرست مطران‌های بزرگ خاتمه می‌یابد و هشت اسمی که در کتاب دیپتیك ذکر می‌شوند تنها مطران موصل می‌باشند.

از سوی دیگر در سلسله جدید مطران‌های حزه و اربیل، «سوریشوع بارقیوما» اولین مطران شناخته شده است. وی برادرزاده پاتریارك یهوآلاها (۱۱۹۰-۱۲۲۲) بود که توسط او به ترتیب به اسقفی بانوهذرا و سپس به مطرانی کرسی احیاء شده حدیاب منسوب شد. تاریخ دقیق آغاز حکومت «سوریشوع» بر اربیل مشخص نیست؛ او در سال ۱۲۲۲ به‌جای عموی خود به پاتریارکی انتخاب شد.

در انتخاب او، همکارش ژوزف مطران موصل حضور داشت. در اینجا فهرست مطران‌های موصل را به کنار می‌گذاریم تا فقط مطران‌های اربیل را دنبال کنیم. در سال ۱۲۰۲ یك کودك هفت ساله به‌خاطر اینکه حاضر نشد از ایمان خود برگردد، توسط «پسران هاجر» در اربیل کشته شد.

در این زمان هنوز مظفرالدین بر شهر حکومت می‌کرد. وی منطقه ساختمان‌سازی پایین محله قدیمی ساخته شده بر خرابه‌های تپه آشوری که امروز نیز آن‌را قلعه می‌نامند، بسط و گسترش داد. تاخت‌و تازهایش برای الحاق شرق و جنوب با موفقیت همراه بود، به‌طوری که حتی ارباب کرکوك نیز شد. اما از سمت غرب و شمال با شاهزاده‌ای همچون خودش،

جاه‌طلب و حیله‌گرتر از خودش یعنی «بدرالدین‌لؤلؤ» موصلی روبرو شد. کتاب تاریخ «ایوبی‌ها» نوشته «المکین‌ابن‌العمید» به‌طور مفصل رابطه نه‌چندان دوستانه این دو رقیب را شرح داده. این کینه و دشمنی عملاً توسط تاخت و تازهای متقابل نمایان شد و در این میان روستاهایی که در بین آتش آن دو قرار می‌گرفتند مورد غارت و قتل و کشتار از سوی هر دو طرف قرار می‌گرفتند. کسانی که سعی می‌کردند فقط در یك سوی جبهه قرار گیرند، از بین می‌رفتند، مانند «شمعون بارتلی» که قبلاً مشکلاتی با نماینده پاتریارك داشت و توسط کسی تکفیر گردید که در سال ۱۲۲۲ پاتریارك شد. شمعون نامه تحقیرآمیزی علیه لؤلؤ، برای مظفر نوشت. لؤلؤ شمعون را دستگیر و سپس مصلوب نمود.

در سال ۱۲۳۲به هنگام اولین هجوم مغولها در حوالی شهر، مظفر مرده بود و سرکردهای خلیفه مستنصر در اربیل مستقر شده بودند. شهر دفعات بی‌شماری در مقابل مغولها مقاومت کرد اما لؤلؤ موقعیت را غنیمت شمرد و خواست از مرکزدشمن متوفایش انتقام بگیرد. بعد از برگشت از تصرف بغداد در سال ۱۲۵۸، نیروهای لؤلؤ به کمك مغولها رفتند تا اربیل را محاصره کنند و اربیل بعد از شش ماه به تصرف آنان درآمد. مغولها شهر را در اختیار لؤلؤ قرار دادند تا حصارهای شهر را خراب کند اما به نظر می‌رسد که روباه پیر عجله‌ای برای انجام فرمان مغولها نمی‌دید.

آرامشی که از الحاق اربیل به موصل برای روستاهای واقع میان دو شهر پدید آمد زیاد طول نکشید. شورش پسر و جانشین لؤلؤ یعنی ملك صالح اسماعیل علیه مغولها در سال ۱۲۶۱ نقطهٔ آغازی برای سلسله بدبختی‌های جدید بود. نیروهای مسیحی دشت نینوا به‌ویژه روستای «با صحرا» به‌سوی اربیل فرار کردند اما زمانی که خواستند از رودخانه زاب عبور کنند توسط امیر «کوتلوبك» قتل‌عام شدند. وی می‌خواست وانمود کند که ایشان از جانب دشمن می‌آیند.

مصیبت عظیم روستاهای نینوا به‌زودی محافظی بخشنده و در عین حال بسیار زیرك و آینده‌بین برایشان فراهم نمود. این محافظ در شخص مطران دنحا تجلی می‌یافت.

دنحا اهل اربیل

با اینکه وی در تاریخ، با نام پاتریارك دنحای اول مشهور و شناخته شده زیرا از سال ۱۲۶۵ الی ۱۲۸۱ بر کرسی پاتریارکی مشرق زمین تکیه زده بود اما نمی‌توان بدنبال اسم او، اسم شهری را نیاورد که فقط متأسفانه برای مدتی کم و به‌خاطر سیاست شجاعانه و واقع‌بینانه‌اش آن را نجات داد.

یوناداب که ششصد سال پیش برای جلوگیری از نفوذ یعقوبی‌ها به حدیاب با تمام قوا تلاش نموده بود اکنون دنحا از آنان استقبال می‌کرد. زیرا یعقوبی‌ها در منطقه اربیل حضور داشتند و دیگر آن تبلیغ کنندگان ملحد و خطرناك نبودند که بایستی با آنها جنگ کرد بلکه پناهندگان قابل ترحمی بودند که با کمی خوش‌بینی به دوستان تبدیل شدند. و چه کسی می‌دانست اگر روزی خطری اربیل را تهدید کند آنان به کمك برادران نسطوری خود نشتابند که مبادا به سرنوشت شوم ایشان دچار شوند.

تنها وجود خطری بزرگ و مشترك کافی نیست تا آن همه سنت پر از تنفر و کشتار و مبارزه را کاملاً عوض کند، بلکه می‌بایست روشن بین بود و نبوغ سیاسی قوی داشت. دنحا،از آغاز کارش این نبوغ را داشت.

به کمك «ابن فَوتی» می‌توان جو سیاسی عصر دنحا به‌ویژه تغییر و تحول حکمرانان مسیحی که با خانهای اولیه مغول همکاری داشتند را دوباره بازسازی کرد.

دنحا شخصیتی بسیار شناخته شده است. دوستی‌اش با ابن‌عبری باعث شد که نامش چندین بار در کتاب «تاریخ کلیسا» و در کتاب «تاریخ سریانی» ذکر شود. بالاخره زندگی نامه دنحا که کمی بعد از مرگش توسط راهب یوحنا نوشته شده در دسترس ماست. مسلماً همه این مدارك تا حدود زیادی به نفع او نوشته شده‌اند اما این اجازه را نیز داریم که معنی و مفهوم آنها را نیز بخوانیم و بویژه لغاتی که ابن‌عبری انتخاب می‌کند بار معنایی زیادی دارند به‌خصوص زمانی‌که از یك نسطوری حرف می‌زند. آیا دنحا بهترین ابن‌عبری نبود؟!

دنحا، راهب سابق دیر بیت‌قوقه در سال ۱۲۵۶ مطران اربیل شد و بر طبق ابن‌عبری در آن زمان هنوز سی سال هم نداشت. ولی این موضوع مانع آن نمی‌شود که سال بعد نامزدی خود را برای کسب کرسی پاتریارکی اعلام نکند.

اینکه پاتریارك مکیخای دوم (۱۲۵۷-۱۲۶۵) نام وی را جهت پاتریارکی به کناری گذاشته باشد برای دنحا هم درس بود و هم تحقیر. درس از این نظر که اهمیت تأثیر و نفوذ را در انتخاب پاتریارك فهمید و قادر خواهد بود دفعه بعد آن را به‌کار گیرد. تحقیر از این نظر که در باید مقابل رقیب پیروزش عکس‌العمل نشان می‌داد. مخالفت وی با پاتریارك در سال ۱۲۶۲ نمایان شد و منجر به تصمیمی گردید که برای کارآینده‌اش حیاتی بود و سرنوشت مسیحیان اربیل را رقم زد. زمانی که خودش در سال ۱۲۶۵ و با کمك و یاری دقوزخاتون پاتریارك شد سیاست خود را آزادانه و به‌طور رسمی حاکم گردانید.

در باز برای یعقوبی‌ها

مطالعه سیاست یعقوبی دنحا ما را وامی‌دارد تا سلسله حوادثی را که درواقع طی پانزده سال رخ دادند گردآوری نماییم. بایستی از روستایی به‌نام «بیت‌صیادی» صحبت کنیم.

دیدیم که ترس بزرگ یعقوبی‌های ساکن موصل و روستاهای نینوا در سال ۱۲۶۱ آغاز شد. اربیل با دیوارهای بلند و حکمران مسیحی‌اش تاج‌الدین‌مخطسی، درنظر شکنجه شدگان و آزاردیدگان، بندری مطمئن و محکم به نظر می‌آمد. علی‌رغم مصیبتی که به‌دنبال اقدام سال ۱۲۶۱ ببار آمد کوچ دیگری در سال بعد انجام گرفت که با موفقیت همراه شد. گروه بدبخت پناهندگان نزدیك دروازه‌های اربیل رسیدند و تقاضای پناهندگی نمودند. در این زمان مکیخا، پاتریارك نسطوری در داخل شهر بود. مکیخا میان ترحم بر این بدبختیها و ترس موروثی نسطوریان از اینکه ببینند یعقوبی‌ها در کنار آنها مستقر شده‌اند گیر اُفتاده بود؛ پس تصمیم به مصالحه گرفت، مصالحه‌ای که فقط می‌توانست موقتی باشد مبنی بر اینکه صحن کلیسای خود را با آنان تقسیم نماید. می‌توانیم ناشکیبایی و بی صبری دنحای جوان و پر شور در برابر تدابیر ناقص پاتریارك را پیش‌بینی کرد. به محض اینکه پاتریارك راه بغداد را در پیش گرفت مطران دنحا با توافق تاج‌الدین و علی‌رغم دستورات مکیخا اجازه ساختمان‌سازی را به یعقوبی‌ها داد. پناهندگان ابتدا ساختمان کوچکی خریدند و در آن قربانگاهی قرار دادند و سپس علی‌رغم آنکه فقیر بودند کلیسایی ساختند. به نظر می‌رسد این کلیسا را به اسم «مار بهنام» مشهور نامگذاری و تقدیس کردند. از این پس زائرین آن مقدس و راهبان مسافر جایی برای استراحت کردن داشتند و اسقف ناظر اتاقی کوچك و موقتی داشت.

این دراز کردن دست به نشانه همکاری با یعقوبی‌ها از سوی دنحا، تنها نشانگر استقلال وی نسبت به پاتریارك نیست بلکه تأیید سیاست قطعی اوست که با انتصاب یك اسقف یعقوبی در سال ۱۲۷۷ به اوج خود رسید.

این اسقف که بازیل اهل مار متی نام داشت و دارای دو عنوان بیت تکشور و بیت‌صیادی بود نویسندگان زیادی را به تحیر و تفکر انداخته است. به نظر می‌رسد برای توضیح آن می‌توان چنین فرض نمود که دنحا، در کنار اربیل، در روستای بیت صیادی مرکزی برای پذیرش پناهندگان سازمان داده بود. از سال ۱۲۶۵ تعداد آنان بحدی افزایش یافت که کلیسایی برای آنان ساخته شد. در نتیجه میان روستاهای منطقه نینوا یعنی دشت

یعقوبی‌ها میان بحزانی و خازر و در جنوب جبل‌عین‌الصفرا، روستای بیت تکشور قرار داشت. این روستا تا سال ۱۲۷۵ در مقابل حملات مقاومت کرد. در این تاریخ متحمل حمله کشنده‌ای شد و ساکنین آن تصمیم به مهاجرت گرفتند. تعداد آنها در بیت صیادی بقدری زیاد بود که اسقفی که در سال۱۲۷۷ مسئول بیت صیادی بود این دو عنوان را با هم داشت: یکی عنوان بیت صیادی، کرسی جدید و دیگری عنوان بیت‌تکشور، روستای قدیمی که مهاجرین از آنجا می‌آمدند، اما از این پس اسقف مسئولیت اجرایی نداشت. ساختن کلیسای جدید به یك حادثه تأسف‌آور و غم‌انگیز مربوط بود که منابع زیادی در مورد آن سکوت اختیار کرده‌اند در حالی که بعضی منابع مسئولیت را به گردن دنحا و بعضی بر گردن مکیخا می‌اندازند. اما در مورد تاریخ داده شده حادثه بین سالهای ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ متغیر است.

به‌طور خلاصه اتهامات نسبت داده شده به پاتریارك عبارتند از این که او مردی مسیحی را که مسلمان شده بود توقیف کرده و شاید او را مسموم کرده بود. از نقطه نظر پاتریارك وی کافر بشمار می‌رفته اما از نظر مسلمانان گرونده‌ای بود که پاتریارك بر او هیچگونه حقی نداشته. اما چه کس مسئول است، مکیخا یا دنحا؟

ابتدا، علی‌رغم تأیید راهب یوحنا که کلیسا توسط دنحا و زمانی که مطران بود ساخته شد «این عمل در حوادث سالهای ۱۲۶۲ و سالهای ۱۲۶۵ نقل شده است» به نظر می‌رسد که رابطه برقرار شده توسط متون دیگر میان حضور یك پاتریارك در اربیل و ساختن کلیسا را حفظ نمود. از طرف دیگر از نظر روانشناسی، اگر دنحا چنین خطایی در گذشته خود داشت بزحمت می‌توانست بعداً پاتریارك شود. اگر مکیخا را مسئول این کار قلمداد کنیم، می‌توان جواب داد که چنین حرکت تحریك‌آمیزی ممکن بود در بغداد در سال ۱۲۶۴ انجام شود و بدون کیفر باقی بماند. مسلمانان می‌توانستند فشار وارد کنند ولی جرأت نمی‌کردند عکس‌العملی نشان بدهند و این به‌خاطر ترس از دقوزخاتون بود که تحقیرهایی از آن بدتر را بر آنان تحمیل کرده بود. بعلاوه گفته نشده که مکیخا اجباراً از بغداد فرار کرد.

برعکس، تمام شواهد دال بر آن است که تقصیر را متوجه دنحا بدانیم. هر چقدر شرایط و موقعیت‌ها جو را مساعدتر بسازند و بتوان به کمك آنها پاتریارك را بی گناه اعلام نمود اما عکس‌العمل او اشتباهی را به دنبال داشت که بار سنگین آن تا آخر عمر با او می‌بود و دربار مغول نیز به‌زحمت او را می‌بخشید. علاوه بر تمام دلایلی که دنحا می‌بایست

مسیحیان اربیل را تقویت می‌کرد، از این پس دلیل جدیدی اضافه شد: عالی‌جناب می‌ترسد! به‌نظر می‌رسد که ساختن کلیسای قلعه در زمان تبعید پاتریارك دنحا به شهر قدیم مطرانی خویش، بین سالهای ۱۲۶۸ و ۱۲۷۱ به تأخیر افتاده باشد.

سالهای آخر دنحا

دنحا مدت زیادی در اربیل باقی نماند. تعقیب عمومی که او را از قصرش در بغداد بیرون کرده بود، حتی در تبعید بدنبال او می‌رفت، در سال ۱۲۷۱ سوءقصدی به‌جان علاءالدین حاکم بغداد انجام شد که دنحا به خاطر سرزنش‌هایی که علیه علاءالدین داشته بود در مظان اتهام قرار گرفت. پس پاتریارك را متهم به دسیسه‌چینی کردند.

قوتبوگا، حاکم اربیل، پاتریارك و اسقفانش را زندانی کرد. بعد از چند هفته و بر حسب دستور خانواده شاه آنها را آزاد نمودند، دنحا چیز بیشتری نپرسید و به شهر اشنویه در آذربایجان غربی فرار کرد و به اربیل برنگشت مگر بطور گذرا، یعنی در روز عید صلیب سال ۱۲۸۰ در حالی که سخت بیمار بود و به بغداد می‌رفت تا در آنجا بمیرد.

به عنوان خاتمه ماجرا، باید اضافه کرد که حتی این نفرین دنحا را تا درون قبر دنبال نمود. دنحا در ۲۴ فوریه ۱۲۸۱ در قصر نفرین شده یکی از افسران خلیفه (دویدار) که هولاکوخان به مکیخا داده بود به خاك سپرده شد یعنی همان جایی که خود دنحا در سال ۱۲۶۸ در مقابل آتش و شورش از آن فرار کرده بود. در سال ۱۲۹۵، جانشین دنحا، یهوالله سوم از قصر رانده شد و قازان خان کلیسای جدید را تصرف کرد و به مسیحیان فرمان داد که استخوان‌های مردگان را از آنجا بردارند. مکیخا و دنحا که در آشوبهای بعد از مرگشان متحد شدند در کلیسای بازار سه‌شنبه در بغداد دوباره بخاك سپرده شدند «البته باز هم بطور موقتی». مطالب اندکی درباره وضعیت مسیحیان بعد از تبعید دنحا می‌دانیم. حادثه‌ای که در سال ۱۲۷۴ رخ داد، می‌تواند ما را در شناخت احتمالی موقعیت مشکل آنها یاری دهد.

در همین سال، از ترس اینکه مبادا مراسم راهپیمایی عید یکشنبه نخل در آرامش برگزار نشود مسیحیان اربیل نیروهای تاتار مسیحی را به کمك طلبیدند. زیر مقر مطران اربیل، راهپیمایی با صلیب‌هایی با نوك‌های خنجردار شروع شد اما اعراب آنها را با سنگ متفرق کردند. این تاتارهای مسیحی که بودند؟ فکر می‌کنم ساکنین اربیل جرأت نمی‌کردند به مغولها حمله کنند. آیا همان غارنشینان و کوه‌نشینان مزدور، اجداد آشوریهای کوه‌نشین

نبودند که به عنوان نیروهای کمکی در سپاهیان مغول خدمت می‌کردند. با آنکه معمولاً آنها بین خودشان اختلافاتی داشتند و با هم جروبحث می‌کردند اما زمانی که منظور اذیت و آزار اعراب بود با هم متحد می‌شدند. این خشونت آنها باعث بوجود آمدن اتفاقات ۱۲۹۰ شد. یکی از فجایع غم‌انگیز مسیحیان که چندین بار اتفاق افتاد این بود که با متحد شدن با نیروهای بیگانه نابودی خود را جلوتر می‌انداختند.

مسئله حکمرانان مسیحی باز نمونه‌ای از این قبیل اتفاقات است که باعث وارد آمدن خسارات و ضررهای فراوانی به مسیحیان شد.

در سال ۱۲۶۴ یك مسیحی اربیلی به نام زکی‌اربیلی توسط مغولها به حکمرانی موصل منصوب شد که توسط جانشینش رضی‌الدین پاپا کشته شد.

اما معروفترین حکمران مسیحی بطور یقین، مسعود پسر عالم‌الدین یعقوب اهل بارقوقه، روستایی در نزدیکی اربیل است. او توسط آباقا و در سال ۱۲۷۵ به حکمرانی موصل و اربیل انتخاب شد. مسعود، با دسیسه‌ها و ساخت و پاخت‌ها و اشتباهات بزرگش، صدمات زیادی به مسیحیان موصل و اربیل وارد کرد.

پایان قرن سیزدهم

درطی دوران پاتریارکی دنحا دو شخصیت برجسته در اربیل ظهور کردند که از آن به بعد در تاریخ کلیسای مشرق زمین می‌درخشند.

آنها دو راهب «یوغور» یا از ترکان شرقی بودند که یکی از آنها پاتریارك آینده، یهوالله سوم و دیگر راهب بارصوما است.

ماجرای آنها موضوع مطالعات زیادی بوده و به زبانهای مختلف ترجمه شده است. در اینجا تنها مواردی که مربوط به اربیل هستند ذکر می‌شوند.

با پی‌گیری حوادث سال ۱۲۸۳ به مطران اربیل می‌رسیم که در هنگام دستگذاری نام یهوالله گرفت و نام واقعی او موسی بود.

در سال ۱۲۸۵ میلادی «مطابق با ۶۸۴ هجری قمری» دسته‌ای از سربازان سوری بازار موصل را غارت کردند. مسیحیان زیادی در اربیل کشته شدند. در سال ۱۲۸۹، شاهزاده بوکا، حامی مسیحیان سقوط کرد. تاج‌الدین مخطسی حاکم اربیل در عکس‌العملی که می‌خواست مسعود را از میان بردارد، در موصل دستگیر شد، تاج‌الدین را شکنجه کردند و از او فدیه خواستند و زمانی که نتوانست دردها وآلام را تحمل کند او را در آب دجله فرو بردند و احتمالاً او را در همانجا غرق کردند. در همان حال مسعود در اربیل زندانی بود و در ۴ آوریل کشته شد.

در تابستان سال بعد، مغولها از موصل و اربیل عقب‌نشینی کردند و کردها از کوه‌ها سرازیر شدند و مسیحیان قلعه را به محاصره در آوردند. در این موقع اتفاق غیر منتظره‌ای رخ داد که انعکاس آن را در کتاب‌های تاریخ اروپائیان می‌یابیم. فرانك‌ها اهالی شهری در ایتالیا بودند که در راه بودند تا به جنوب بروند. ارغون آنها را برای ساختن کشتی‌های جنگی در بصره استخدام کرده بود تا بتواند به مصر حمله کند. زمانی که یك گروه دویست نفری از آنان رودخانه دجله را تا موصل پایین آمدند هفتصد نفر دیگر که از راه زمینی می‌آمدند به اربیل نزدیك شدند. با شنیدن خبر رسیدن آنها، کردها دست از محاصره برداشتند.

ساکنین قلعه با هدف قوی‌تر ساختن خود، یك گروه دویست نفری از سوارکاران کوه‌نشین را به روستای بیت صیادی فرستادند تا ساکنان روستا را قانع کنند که نفع عموم در این است که بیایند و در قلعه اربیل زندگی کنند. در هنگام بازگشت، این گروه با بی‌احتیاطی پراکنده شدند و با حمله غیرمنتظره کردها روبرو شدند که باعث کشته یا زندانی شدن تعداد زیادی از آنها شد و اموالشان نیز به غارت برده شد.

کمی بعد حادثه‌ای متهورانه و خنده‌دار رخ داد که روحیه محاصره‌شدگان را بالا برد. یك گروه دویست نفری از دزدان اهل سوریه به کمك کردهای اربیل آمدند به امید اینکه در غارت آنها شریك شوند. اما برعکس این مردمان قلعه بودند که از آنجا بیرون آمدند و چند اسب را از آنها گرفتند.

با این وجود، موقعیت سخت‌تر می‌شد و جنگ و گریزها جدی‌تر. قبلاً کلیساها مورد تهدید قرار گرفته بودند یعنی در زمانی که «بیدو» مسلمان شده بود اما با دخالت هیثم پادشاه ارامنه، نجات یافته بودند. اکنون در سال ۱۲۹۵، شکنجه و آزار علنی توسط «نوروز» قاتل «بیدو» آغاز شده بود و احتمالاً این کار با تأیید قازان‌خان بود. مسیحیان موصل کلیساها را به قیمت طلا بازخرید می‌کردند. مسیحیان اربیل شروع به پرداخت قیمت‌ها کردند اما در مقابل ادعای هر چه بیشتر و خارج از حد زورگویان و شکنجه دهندگان، مطران اربیل مجبور شد ساختمانها را رها کند تا از بین بروند. در ۲۸ سپتامبر ۱۲۹۵، سه کلیسای زیبا که متأسفانه اسم آنها را نمی‌دانیم با خاك یکسان شدند.

این قرن با محاصره جدید قلعه خاتمه یافت. علت محاصره قتل یك نفر عرب توسط یکی از مزدوران کوه‌نشین بود. پل ارتباطی قلعه قطع شد و محاصره از روز دوم روزه نینوی تا

عید صلیب ادامه یافت. در شهر مسیحیان قربانی انواع غارت‌ها و شکنجه‌ها بودند. تعداد زیادی از آنها کشته شدند و به‌نظر می رسد که مطران ابراهیم در میان زندانیان بوده است. غازان‌خان که در ابتدا دستورات شدید بر‌علیه مسیحیان داده بود. توسط پاتریارك یهوالله بر سر ترحم آمد و صلحی موقت برقرار شد. مسیحیان زندانی آزاد شدند و قلعه برای آنها باقی ماند اما نه برای مدت زیادی.

ساعت خشم

در سالهای اول قرن چهاردهم، آرامش قبل از طوفان برقرار بود. در سال ۱۳۰۳ پاتریارك یهوالله طبق عادت همیشگی، زمستان را در اطاق کوچك پاتریارکی که دنحا در قلعه اربیل بنا کرده بود می‌گذراند.

اقامت زمستانی او از سال ۱۳۰۶ آغاز و تا مارس ۱۳۰۸ ادامه یافت. دلایل مشخصی برای تخطی از عادت معمول ذکر نمی‌شود بجز آنکه در آن سال پاتریارك نمی‌توانست هزینه سنگین جابجایی را پرداخت کند. اینکه چرا پاتریارك فقیرتر از حد معمول بوده احتمالاً به خاطر رشوه‌های بسیار سنگینی بوده که بالاجبار پرداخت می‌کرده تا دوستی و بویژه حمایت شاهزادگان مغول را حفظ کند. رسماً کسر بودجه مالی پاتریارکی برای سال مالی ۱۳۰۶-۱۳۰۷ ذکر شده اما توضیح داده نشده است.

در سال ۱۳۱۰ انفجار خشونت‌آمیز و وحشیانه و پایان فاجعه غم‌انگیز مسیحیان اربیل رخ داد. علت یا بهانه این بحران مالی بنظر می‌رسد غرور و خودخواهی مزدوران مسیحی باشد. از سوی اعراب این بازی خطرناك توسط حاج دلکندی، شیخ محمد حاکم اربیل وبرادرش احمد گردانده می‌شد. آنها حتی متحدی در درون قلعه داشتند. او حاج ناصر عامل حوادث سال ۱۲۹۷ بود که موفق شده بود یکی از برج‌های نزدیك قلعه را به تصرف درآورد. وی در آنجا، مواد خوراکی، سلاح و تدارکات و سربازانی جمع‌آوری کرده بود.

محافظان مسیحیان عبارت بودند از پاتریارك یهوالله که در اربیل بسر می‌برد و سه اسقف یعنی مطران موصل، مطران اربیل و اسقف اودیشوع اهل حنیتا، به علاوه راهب داود و راهب دنحا رئیس دیر ترعیل.

در میان این دو اردوگاه، خان‌اولجایتو و فرستاده مخصوصش امیر صوتی، فرمانده نیروهای سلطنتی قرار داشتند که بیشتر متمایل به مسیحیان بودند اما اغلب اوقات بخاطر زیاده‌روی مزدوران کوه‌نشین، در زحمت و دودستگی می‌افتادند.

دستور ترك قلعه به مزدوران داده شد اما آنها مسلماً رد کردند. در پنجشنبه ۲۱ مارس مغولها بزور پاتریارك را از دیر ترعیل خارج کردند و احساس می‌شد که حوادث ناگواری در پیش است. بر حسب دستورات صوتی، یهوالله پشت سر هم دو نماینده فرستاد تا کوه‌نشینان را ترغیب به اطاعت از دستور و عقب‌نشینی از قلعه کنند. دستور داشت اجرا می‌شد که ناصر حمله را آغاز کرد اما به برج خود عقب رانده شد.

در روز دوشنبه ۱۶ آوریل امیر پاتریارك را مجبور کرد که هیئت جدیدی بفرستد تا این دفعه به مزدوران اعلام کنند که بگذارند ناصر در صلح، برج را ترك کند. اعراب به هیئت حمله کردند. راهب داود کشته شد. مطران ایشوع سوران در حالی که ضربات خنجر و چوب خورده بود فرار کرد.

در حالی که اعراب و مغولها برای حمله به قلعه اربیل آماده می‌شدند قتل عام مسیحیان در پایین شهر آغاز شد. چهار کلیسای محلات تازه ساخت غارت و تاراج شدند یعنی کلیسای ایشوع سوران شهید و کلیسای معنیو متعلق به نسطوری‌ها، کلیسای حضرت مریم متعلق به یعقوبی‌ها و کلیسای چهارم متعلق به ارامنه که برای اولین در اربیل ذکر می‌شود.

از این پس محاصره اقتصادی قلعه شدیدتر شد و کردهای کوه‌نشین به اعراب و مغولها ملحق شدند. روستاهای مسیحی اطراف برای زنده ماندن مجبور بودند به هر دسته دزد و چپاولگری که از آنجا رد می‌شد غذا و پول بدهند.

در این زمان پاتریارك را از دیر ترعیل به بیت صیادی منتقل کردند. مطران اربیل در آنجا نبود چون او را قانع کرده بود تا از آنجا برود. او فقط همراه با یك مرد جوان به بغداد رفته بود تا دربار سلطنتی را مطلع سازد.

فرمانده «صوتی» نیز از طرف خود، گزارشی فرستاد که در آن از قتل عام صحبتی نکرده بود. «اولجایتو» جوابی نوشت و از امیر توضیح خواست اما این کار سبب برافروختن خشم امیر شد. امیر، پاتریارك را تهدید کرد و او را چنان شکنجه داد تا پاتریارك را مجبور به نوشتن نامه‌ای برای پادشاه کرد که در طی آن نامه تأیید می‌کند که ساکنین قلعه، همه شورشی هستند. حاج‌دلکندی در حالی که این نامه را در دست داشت به دربار رفت. با این وجود، دسیسه‌چینی‌های او شکست خوردند و در ۲۴ آوریل فرمان پادشاه به اربیل رسید که در آن دستور صلح و آتش‌بس داده بود.

فرمانده صوتی به استان خود دیاربکر فراخوانده شد. زیرا دیاربکر مورد تهدید حملات دشمن قرار گرفته بود. پس «صوتی» اربیل را ترك نمود اما قبل از ترك آن، دوباره با

پاتریارك بدرفتاری کرد. زمانی که محاصره و قتل عام دوباره آغاز شد، پاتریارك در درون قلعه بود. باز اطلاعاتی، بویژه نامساعد و بر علیه محاصره‌شدگان به پادشاه گزارش شد. پادشاه دستور تحقیق و بازرسی جدی قلعه را صادر نمود و پاتریارك را بخاطر مشارکت در آن حوادث سرزنش کرد.

در این فاصله، مطران اربیل با تصور اینکه مأموریتش به پایان رسیده و صلح مستقر شده بغداد را بسوی بیت صیادی ترك کرد. اما آنچه در هنگام رسیدن با آن مواجه شد او را طوری «مغلوب» نمود که علی‌رغم خطرات جدی راه، بلافاصله به‌سوی اردوگاه سلطنتی برگشت.

وی در ۱۶ ماه مه در همدان بود اما پادشاه آنجا را ترك کرده بود. مطران متوجه بود که همه چیز حتی زندگی پاتریارك وابسته به کار اوست پس مطران با حرارت تمام مسئله خود را نزد امراء مطرح کرد و آنها با پادشاه صحبت کردند. پادشاه، امیر بزرگ چوبان را مسئول نمود تا دنبال کار را بگیرد.

اما حاج‌دلکندی خود را شکست خورده نمی‌دانست و با هدایایش دل بقیه امراء را بدست آورد در نتیجه آنان مطران را دزدیدند و می‌خواستند از او به عنوان طعمه در مقابل مسیحیان اربیل استفاده کنند. اما برادر کوچك اسقف که توانسته بود فرار کند، امیر چوبان را در جریان گذاشت. امیر چوبان، عالی‌جناب را آزاد کرد و نامه‌هایی مختوم به مهر خود برای حمایت از مسیحیان به او داد. در این زمان یعنی جمعه ۲۶ ژوئن اعراب دوباره پاتریارك را متقاعد کرده بودند که دستور ترك قلعه را به اهالی آن تکرار کند. اولین گروهی که اطاعت کردند جمعیتی در حدود ۱۵۰ مرد بدون احتساب زن و بچه‌ها بود که کشته شدند یا آنها را دزدیدند. یهوالله با دیدن این حادثه، خودش همراه اسقفانش و چند راهب و کشیش پایین رفت تا در شهادت ملتش شریك شود. شاید ناصر و مریدانش همه آنها را نابود می‌کردند اگر مطران که در راه بود و با احساس قبلی به حرکت در آمده بود، بر محافظان مغول فشار نمی‌آورد تا آنها پیش قراولانی را بفرستند که خبر رسیدن آنها و دستور حمایتشان را اعلام کنند. فرستادگان روزشنبه هنگام غروب آفتاب رسیدند، ظالمین و دژخیمان تنها پاتریارك را رها کردند و او همان شب به «عینکاوه» رفت. مطران و محافظان همراهش روزیکشنبه ۲۸ ژوئن در میان شادی عموم به اربیل رسیدند.

علی‌رغم دستورات پادشاه، محاصره کنندگان قلعه، حلقه محاصره را رها نکردند، گرسنگی از یك سو و قول‌های ناصر از سوی دیگر، محاصره شدگان و مزدوران را وادار نمود

همراه خانواده‌هایشان پایین بیایند. ابتدا گذاشتند تا عینکاوه در آرامش بروند اما روز بعد، همه آنها را قتل‌عام کردند.

در روز چهارشنبه اول ژوئیه ۱۳۱۰ حمله نهایی علیه قلعه آغاز شد و آنجا را تصرف کردند و هر که را زنده بود کشتند. گنجینه آن را غارت کردند و ثروتش را دزدیدند. کوه‌نشینانی را که در قلعه مانده بودند از بالای دیوار پرت کردند و آنهایی را که در پایین قلعه بودند از دم شمشیر گذراندند. زنان و دختران را یا فروختند یا به عنوان هدیه تقدیم کردند.

الان خوب می‌فهمیم سخنی را که یهوالله به هنگام ناامیدی گفته بود: «من از خدمت کردن به این مغولها خسته شده‌ام».

بعد از اغتشاش

پاتریارك مدتی در بیت صیادی ماند تا پول لازم برای تقدیم به کسانی که سعی کرده بودند او را کمك کنند یا ادعای آن را داشتند، جمع‌آوری کند. وی در ۸ ژوئیه برای همیشه منطقه اربیل را ترك کرد.

یهوالله در سال ۱۳۱۸ در دیری که در مراغه ساخته بود، فوت کرد. زمانی که این دیر نیز خراب شد بقایای یهوالله را به دیر ترعیل در نزدیکی اربیل بردند تا در آنجا در میان مسیحیتی در حال مرگ که او آن همه برایش زحمت کشیده بود و همراه با آن در تاریخ نامشخصی ناپدید گردید استراحت کند.

در این موقع ابراهیم به جانشینی یوسف انتخاب شد و از کرسی مطرانی موصل به کرسی مطرانی اربیل منتقل گردید. تحت هر عنوانی، احتمالاً او یکی از بازیگران فاجعه غم‌انگیز سال ۱۳۱۰ بود. ظاهراً انتخاب وی در ۱۳۱۸ به عنوان پاتریارك نشان می‌دهد که نقش او هنوز پاك نشده بود. حتی اسم تیموتائوس که وی در این دوران انتخاب کرد، بیانگر الگوی برگزیده‌اش بود. پس می‌توان اندیشید که این شخص همان مطران شجاع بود که با آنهمه خطر روبرو شد، همان مطران شجاعی که برای نجات پاتریارك و ملتش، چنان غیرت عظیمی در مقابل دربار سلطنتی از خود نشان داده بود. پس یوسف در سال ۱۳۱۰ مطران اربیل و ایشوع سوران جانشین او در موصل بوده است. حکایت انتخاب یوسف به عنوان پاتریارك، از شناخت او نسبت به زبانها و زمانها حکایت می‌کند. تیموتائوس دوم بعد از انتخابش به

پاتریارکی، تا زمان مرگش در سال ۱۳۳۲ بر کرسی خود در اربیل باقی ماند. اربیل در نیمه دوم قرن چهاردهم، باز هم سه بار توسط ادامه دهنده کتاب ابن‌عبری ذکر شده است.

در سال ۱۳۶۹، اسقف ابراهیم‌آتاناسیوس هنگام بازگشت از بغداد از این شهر بازدید نمود و به همراه ملازمانش برای ملاقات حاکم وقت امیریحیی، به قلعه رفت. کلیسای مار بهنام متعلق به یعقوبی‌ها که در درون قلعه قرار داشت احتمالاً بازسازی شده بود زیرا اسقف تا عید قیام آنجا ماند.

سپس امیر یحیی درگذشت و پسرش بدرالدین محمد جانشین او شد. اسقف در حالی که کرملیس را ترك کرده بود، از امیر جدید تقاضا کرد که اجازه دهد در اربیل اقامت کند. در این باره توجه داشته باشیم که پاتریارك دنحای دوم اربیل را ترك کرده مقر خود را در کرملیس مستقر کرده بود.

بالاخره در سال ۱۳۷۵ کلیسای بزرگ یعقوبی‌ها از بین برده شد. دیدیم که در ابتدا یعقوبی‌ها کلیسایی به نام مار بهنام در درون قلعه و سپس کلیسای حضرت مریم را در مناطق پایینی شهر ساختند. کلیسای حضرت مریم در سال ۱۳۱۰ خراب شده بود. نمی‌دانیم کدامیك از آنها بزرگ‌تر بود که در سال ۱۳۷۵ بطور کلی از بین برده شد.

باز در قرن پانزدهم، اما در یك تاریخ نامعلوم، ظاهراً «یوحنا باریك» مطران اربیل بوده است. وی تنها به‌خاطر اشعار تسلی‌بخشی که به او نسبت داده‌اند، معروف و شناخته شده است.

پایان

از این پس تاریخ اربیل مسیحی متوقف می‌شود. چند اسمی از میان غبارو مه سر بیرون می‌آورند که می‌خواستیم اعمالی را به آنها تعلق دهیم یا اعمالی بطور خلاصه حکایت شده‌اند که خوشحال می‌شدیم اگر می‌توانستیم اسامی به آنها بچسبانیم. متأسفانه، فقط باید به ذکر آنها اکتفا کرد.

در سال ۱۴۲۴ امیر اصفهان حمله‌ای علیه موصل و اربیل انجام داد که این واقعه توسط فردی مسیحی در یك کتاب تاریخی نوشته شده است و بدون شك این حادثه برای مسیحیان مهم بوده است‌اما متأسفانه چیز بیشتری از آن نمی‌دانیم. دستورنویس و نویسنده بزرگ،

ایشوع بار مقدم که در قرن پانزدهم می‌زیست در حدود سال، ۷-۱۴۲۶ اسقف داسن بود و نیز حدود سال ۱۴۴۲ و سپس در سال ۱۴۵۲ با او روبرو می‌شویم که اسقف اعظم اربیل بوده است. به نظر می‌رسد که وی توماس نیز نامیده می‌شده که در هنگام تعمید یا هنگام دستگذاری اسقفی یا اسقف اعظمی انتخاب نموده بود.

فردی دیگر به نام ایشوع‌یاب ملقب به بار ماما، در سال ۱۵۳۸ و تحت نام شمعون هفتم از کرسی اربیل به مقام والای پاتریارکی ارتقاء یافت. برادرزاده و جانشین وی «بی‌دین» دنحا بار ماما است که رقیب اصلی مارسولاقا اولین پاتریارك کاتولیك بود و بعضی‌ها قتل سولاقا را به او نسبت می‌دهند.

مطران اربیل یکی از مطرانهای سه‌گانه آخری بود که در هنگام انتخابات پاتریارکی در سال ۱۵۵۲ که سولاقا انتخاب شد، به آیین نسطوری وفادار ماند.

اما نام این مطران چه بوده است؟ «لوکین» بر اساس نامه آندره‌ماسیوس، او را «آدم» می‌نامد. اما درواقع بنظر می‌رسد بر اساس مدارك مربوط به این انتخابات، آدم نجیب‌زاده‌ای از ایمانداران معمولی بود که احتمالاً منتخب «پاتریارك» را تا رم همراهی کرد.

یکی از مطرانهای اربیل وابسته به اسقفان سیراوا و عینکاوه، در فهرست موقت خلیفه‌گری‌های کلدانی منتشره در سال ۱۵۶۲ به چشم می‌خورد. این فهرست توسط اودیشوع چهارم مارون، پاتریارك موصل و رقیب پاتریارك راهب هرمزد، ارائه شده بود. با این اوصاف وضعیت مسیحیان اربیل نباید زیاد درخشان بوده باشد زیرا مهاجرت ادامه داشت. می‌توان خانواده‌های اربیل را تا «جزیره ابن عمر» در سال ۱۵۶۶ و «تخومه» یافت.

اینجا باید به کتاب «آمار گفته نشده کلیساهای کلدانی و نسطوری» اشاره کرد که می‌گوید: شهر اربیل اسقفی داشت به نام اسرائیل که از اهالی جزیره بود. او کشیشان و شماسان کافی در اختیار داشت و دارای دو کلیسا بود که نام اولی «شهدا» و کلیسای دوم به «مار اسحق» تقدیم شده بود. تعداد ایمانداران بالغ بر هزارودویست خانواده نسطوری بود که این مربوط به دوران پاتریارك متی در سال ۱۶۰۰ می‌شود.

خوشحال می‌شدیم اگر می‌توانستیم به این فهرست اعتماد کنیم. بدبختانه نمی‌دانیم نویسنده در کجا این پاتریارك متی را در سال ۱۶۰۰ جستجو نموده است و ارقام نیز کم و بیش غیر حقیقی بنظر می‌رسند. برای مثال در ادامه متن می‌خوانیم: دو هزار و دویست

خانواده مسیحی در حیلا در سال ۱۶۱۵ (؟) در زمان پاتریارك داود اهل صور(؟) و این ثابت می‌کند که با پرت‌گویی‌های ناشی از جنون عظمت‌خواهی یك روحانی پرمدعا و نادان سروکار داریم. بنظر می‌رسد که تسلسل مطرانهای اربیل با شمعون که در سال ۱۶۷۰ ذکر شده پایان می‌یابد. الیاس پنجم پاتریارك دیر رابان هرمزد طی فهرستی که در سال ۱۶۱۰ برای پاپ فرستاد نام خلیفه‌گری اربیل را ذکر نمی‌کند بلکه تنها می‌گوید که قلمرو پاتریارکی او تا این شهر گسترش دارد. نام کرسی اربیل حتی در فهرستی که این پاتریارك برای شمعون دهم پاتریارك قودشانیش می‌فرستد به چشم نمی‌خورد.

آخرین مسیحی اربیل که نامش بدست ما رسیده احتمالاً عسکربن‌کوژکوژ کشیش اربیلی است که یك دست نوشته در کمبریج متعلق به سال ۱۶۷۷ به او اشاره کرده است.

هیچگونه ذکری از مسیحیان یا کلیساهای اربیل‌در قرون ۱۸ و۱۹ نشده است. تنها یك روستای مجاور یعنی عینکاوه مسیحی باقی ماند و هنوز هم مسیحی باقی مانده است. به جز این روستا، حتی یك نفر مسیحی در حدیاب مرکزی باقی نماند. گروه‌های کوچك نسطوری یا کلدانی که در کوههای شمال شرقی، در باطاس، در حریر، در شقلاوه، در کوه سنجاب به زندگی ادامه می‌دادند درواقع در استان سلاخ یا حداقل در حوزه خلیفه‌گری مرزی قرار دارند.

در قرن بیستم، در خود اربیل، هسته کوچکی از مسیحیان شاغل آنجا و مهاجرین عینکاوه تشکیل گردید.

گزارشات غیرقابل اثبات تأیید می‌کنند که در بیست‌و‌پنج سال قبل در سمت راست مناره مظفریه، خرابه‌های یك دیر پیدا شد. همچنین در شهر علاوه بر کلیساهایی که قبلاً ذکر شدند، کلیساهای مار شالیطا و مارگیورگیس نیز وجود داشته‌اند.

آقای «ویکتور کینه» گزارش می‌کند که در اواخر قرن نوزدهم، چند نوشته سریانی در درون یك ساختمان قدیمی که بعنوان سربازخانه استفاده می‌شد پیدا شدند و امروزه آن ساختمان از بین رفته است.

بعضی‌ها می‌گویند که کلیسای حضرت مریم تبدیل به مسجد قلعه شده است

این امر زیاد غیر ممکن نیست اما اینکه هنوز نشانه‌هایی از محراب کلیسا در بازسازی مسجد در ۱۹۵۸ دیده شده باشند یك نوع خیال‌پردازی واهی است. «خانه» مارقرداغ در مقابل دروازه قلعه قرار داشت. اشاره‌ای نشده که آیا آن در همانی بوده که در سمت برجی که بعدها توسط ناصر اشغال شد قرار داشت یا خیر. به‌هرحال اخیراً شهرداری اربیل دروازه قلعه‌را خراب کرد تا بلوار درست کند، به‌عنوان فردی مورخ تأسف می‌خورم زیرا این

کار، تحقیق درباره تشخیص مکان را غیر ممکن می‌کند. بالاخره از یك کلیسای کوچك با مناره تقدیم شده به یزداندخت، که اکنون درنزدیکی یك ترمینال است، خبر می‌دهند.

آیا باید نتیجه‌ای بر این بخش نوشته شود؟ اعمال و کارها خودشان شهادت می‌دهند. شهر اربیل، تاریخ خود را به عنوان قدیمی‌ترین شهر دنیا ادامه می‌دهد. قلعه که اکنون اطراف آن را خانه‌های خوش منظره و باغچه‌های گل گرفته‌اند، بطور با شکوهی بر تمامی دشت تسلط دارد، اما دیگر صلیبی در دل آسمان وجود ندارد.

چند سطری که نوشته شد برای این بود که حضور تاریخی اربیل فراموش نشود و نیز برای عزت ایمانداران و شهدای آن شهر و همچنین برای تعلیم وارثان آنان.

مآخذ : "Assyric Chrétiens", Jean Maurice Fiey

* * *

جدول تاریخی پدران کلیسای سریانی

افراهات	اواسط قرن چهارم
مار اپرم	۳۰۶ - ۳۷۳
یوحنای آپامئا	نیمه اول قرن پنجم
نارسای	۳۹۹ - ۵۰۳
یعقوب سروق	۴۵۱ - ۵۲۱
فیلوگزنوس	۴۴۰ - ۵۲۳
بابای	نیمه اول قرن ششم
یوحنای افسسی	۵۰۷ - ۵۸۶
ابراهیم اهل نتپار	قرن ششم
مارتیریوس	نیمه اول قرن هفتم
اسحاق نینوا	نیمه دوم قرن هفتم
دادیشوع	نیمه دوم قرن هفتم
یوسف رؤیابین	قرن هشتم
یوحنای پیر	قرن هشتم

فصل سوم

گسترش کلیسای فارس

یقیناً «کلیسای شرق» بعد از کلیسای اورشلیم و انطاکیه قدیمی‌ترین کلیسای دنیاست. گرچه شرق شناسان معمولاً بشارت انجیل را در این کلیسا به قرن سوم نسبت می‌دهند اما به عقیده من می‌توان ثابت نمود که ابتدای آن به اواخر قرن اول یا حداکثر اوایل قرن دوم برمی‌گردد.

در آن موقع، در شرق امپراتوری روم یا به‌عبارت بهتر در ماورای نهر فرات، امپراتوری پارت[۱] بود.

ایمان مسیحی که احتمالاً با آمدن رسولی به نام «آدای/تادئوس» از اورشلیم به انطاکیه و سپس به ادسا رسیده بود سپس توسط یکی از شاگردان وی به نام ماری به ماورای ادسا یعنی جنوب شرقی گسترش یافت. به همین خاطر است که کلیسای شرق به کلیسای «مار ماری» معروف شد. اولین مرکز رشد آن در جنوب پایتخت پارت، تیسفون، در محلی که به زبان آرامی «کوخه= کلبه‌های کوچك» خوانده می‌شد قرار گرفت. این کلبه‌ها متعلق به کارگران زمین‌دار ثروتمندی از شهر تیسفون به نام مردان شاه بودند.

برخلاف بعضی منابع جعلی، پادشاهان پارت صلح طلب بودند (در هاترا[۲] می‌بینیم که آنان به‌جای شمشیر قلم به‌دست دارند). آنها از ورود اعتقادات جدید به قلمروشان دچار پریشانی نمی‌شدند و ادیان زیادی را می‌پذیرفتند (مجسمه‌هایی از هرکول در هاترا پیدا شده است).

زمانی که مسیحیان در امپراتوری روم تا سال۳۱۳ مورد آزار و شکنجه قرار می‌گرفتند، کلیسا توانست در آرامش در کشور پارت گسترش یابد.

این وضعیت تا آمدن فارس‌ها، سلسلهٔ جدیدی که ساسانیان خوانده می‌شوند و در سال۲۲۶ با پادشاهی اردشیر اول شروع شد ادامه داشت. ما هیچگونه مدرك معتبری درباره

۱- پارتها و مادها و عیلامیان سه طایفه‌ای بودند که در ایران قدیم می‌زیستند

۲- هاترا (الحضراء) شهری بود در جنوب غربی موصل که رومیان چندین مرتبه بر آن مسلط شدند. شاپور اول پادشاه ساسانی این شهر را فتح نمود و بعدها بر اثر زلزله ویران گردید.

انتشار کلیسا در این زمان در دست نداریم و اولین اطلاعات ما از کتاب «اعمال شهدای فارس» بدست می‌آید.

در سال۲۸۶ تحت نفوذ موبد موبدان کارتیر، امپراتوری فارس دین زرتشت را به عنوان دین رسمی کشور برگزید. در سال۳۱۳، مسیحیت نیز در امپراتوری روم که همیشه در حال جنگ با فارس بود به رسمیت شناخته شد و از این‌رو مسیحیان فارس دوستان بالقوه امپراتوری روم دشمن تلقی می‌شدند.

بنابراین در خلال امواج متعدد شکنجه و آزار که خونین‌ترین آنها بین سالهای ۳۳۹ تا ۳۷۹ در دوران شاپور دوم رخ داد هزاران نفر شهید شدند. در میان شهدا چندین نفر از رهبران کلیسا به نام کاتولیکوس وجود داشتند که بعدها پاتریارك شهرهای سلطنتی (ماحوزه در ۳۵ کیلومتری جنوب بغداد فعلی که اعراب آن را المدائن می‌گفتند)نامیده می‌شدند. بعد از آنکه مسیر دجله عوض شد، اردشیر اول شهر جدیدی به نام «ویااردشیر» در جنوب تیسفون بنیان نهاد و کلیسای مار ماری در میان حصارهای آن قرار داشت.

در میان شهدا علاوه بر کاتولیکوس‌ها، اسقفان و ایمانداران از مناطق مختلف ایران امروزی تا استان گیلان در جنوب دریای خزر وجود داشتند.

نتایج این شکنجه و آزارها روی هم رفته شیطانی و پلید نبود زیرا تبعید دسته جمعی باعث شد مسیحیان بیشتری از سرزمین روم به طرف شرق بروند، از جمله آنها دیمتریانوس اسقف انطاکیه بود که در سال ۲۵۷ همراه با جماعت خود به بیت لاپات (جُندی شاپور) تبعید شد و بعد در آنجا خلیفه‌گری جدیدی افتتاح نمود.

زمانی که کلیسا به آرامش دست یافت، مجامع اسقفی در سالهای ۴۱۰، ۴۲۰، ۴۲۴ و بعد از آن در پایتخت فارس، سلوکیه جدید، ویا اردشیر تشکیل گردید. اسامی اسقفان شرکت کننده در این مجامع نشان می‌دهد که در اطراف کاتولیکوس شش حوزه خلیفه‌گری وجود داشته است: ابتدا مطران جندی شاپور[3] در خوزستان، زیرا پایتخت تابستانی ساسانیان بود. سپس مطران نصیبین در مرز بین ترکیه وسوریه که شامل چندین حوزه اسقفی بوده و تا شمال، جایی که با ارامنه قاطی می‌شدند گسترش یافته بود. بعد پرات‌میشان که بعدها بصره نام گرفت و امروزه در جنوب عراق واقع است. سپس حدیاب در حوالی اربیل با چندین حوزه اسقفی تابعه در شمال، در کوههای کردستان در اطراف رودخانهٔ زاب بزرگ.

۳- این شهر در شش فرسنگی شرق ویرانه های شوش کنونی در جنوب شرقی دزفول و در هشت فرسنگی شمال غربی شوشتر فعلی بوده است.

سپس بیت گرمای در استان گرمایه (الجرامیقا، شاخه‌ای از سریانی‌ها)، حوالی کرکای بیت سلوخ، کرکوك فعلی. بالاخره حوزه فارس که از طرف شمال تا ری در نزدیکی تهران کنونی و از جنوب تا دو سوی فارس‌نشین و عرب‌نشین خلیج فارس امتداد داشت.

در این میان، بنابر سنت هند، در سال۳۴۵ به‌علت فقدان سلسله مراتب روحانی، جماعت معروف به «مسیحیان حضرت توما» در جنوب هندوستان، از کاتولیکوس شرق تقاضا نمودند تعدادی روحانی برای ایشان بفرستند. توما قنایه مرموز همراه با۷۲ خانواده، چهار کشیش، تعدادی شماس و اسقفی به نام یوسف اهل ادسا، در این زمان به هند رفتند.

هر چند هویت واقعی توما قنایه که شاید زرگر بوده به‌درستی روشن نیست اما حقیقت رفتن او به هند در این تاریخ با واقعیت چندان جور درنمی‌آید زیرا تاریخ این درخواست با شکنجه و آزاری که در این زمان در فارس بیداد می‌کرد تداخل دارد. به هرحال واقعیت دارد که دو قرن بعد، حدود سال۵۵۳، جهانگردی به نام کوسماس ایندیکوپلوستس می‌نویسد در سرزمینی که مالابار خوانده می‌شود، جایی که فلفل می‌روید، در محلی به نام کالیانا (قیلون)، اسقفی وجود دارد که در سرزمین فارس دستگذاری شده است.

در حدود سال ۳۴۶ مقارن توما قِنایه، شخصی به نام تئوفیل هندی از عربستان به هند رفت و در آنجا بسیاری از عادات غلط از جمله نشستن ایمانداران به هنگام گوش کردن به قرائت انجیل را تصحیح نمود.

روابط میان هند و کرسی پاتریارکی مار ماری بین سالهای۵۹۰ و۶۴۰ هنوز قوی بود، زیرا پاتریارك سوریشوع، عطریاتی را که از هندوستان برایش هدیه می‌آورند می‌پذیرفت. اسقف هند که در ابتدا وابسته به مطران فارس بود بعدها خودش بین سالهای۷۱۴ و ۷۲۸، مطران گردید.

ما به مجامع اسقفی قرن پنجم اشاره کردیم، اما دربارهٔ حضور یا حداقل عکس‌العمل کلیسای شرق نسبت به شوراهای بین‌الکلیسایی افسس که در سال۴۳۱ نسطوریوس و شورای کالسدون که در سال۴۵۱ مونوفیزیسم (اعتقاد به یك طبیعت بودن مسیح) را محکوم نمود، چه می‌توان گفت؟ در حقیقت چون در هنگام برپایی این شوراها، شکنجه و آزار در فارس بیداد می‌کرد کلیسا تا مدتها بعد چیزی دربارهٔ این شوراها نشنید از این‌رو نه آنها را رد می‌کرد و نه می‌پذیرفت.

تنها در سال ۴۸۵ بود که تحت نفوذ مطران نصیبین به نام بارصوما، قسمتی از کلیسای شرق به آنچه آیین نسطوری خوانده می‌شد ملحق گردید. اما بسیاری از مردم تردید داشتند و این بعدها منجر به آن گردید که قسمتی به پاتریارکی سریانی غرب انطاکیه بپیوندند. این گروه، اسقفانی را از میان ارامنه در سال۴۵۰ یا از اسقفان غرب نظیر یعقوب برداعی در حدود سال۵۵۳ پذیرفتند و در سال ۶۲۹ رسماً به عنوان قسمتی از پاتریارکی انطاکیه سازماندهی شدند. حوزه‌های اسقفی سریانی غرب همگی در قلمرو کلیسای سریانی شرق در شمال و غرب عراق کنونی قرار داشتند، در منطقه حوالی تکریت، سرزمینی که در سال ۲۹/ ۶۲۸ توسط هراکلیوس و ارتش بیزانس اشغال شد.

مابین سالهای به اصطلاح نسطوری شدن در ۴۸۵ و تصرف شهرهای سلطنتی فارس بدست مسلمانان در سال ۶۳۷، کلیسا از طرف پادشاهان فارس مورد رنج و آزار قرار می‌گرفت. گرچه اذیت و آزار بیشتر از سابق بود اما مثل اوایل وحشیانه نبود و در اواخر حکومت فارس محدود به کسانی می‌شد که از دین رسمی برگشته بودند.

در رابطه با گسترش کلیسای شرق، بجز قسمتی از حوزه‌های اسقفی که گفتیم به دست کلیسای سریانی غرب افتاد، قلمرو آن تغییر زیادی نکرد. علاوه بر گرویدن‌های محدود به مسیحیت، راهبانی مانند مار پتیون مسیحی نمودن کردهای کوهستان را به انجام رسانیدند به نحوی که می‌توان گفت به هنگام ظهور اسلام، اکثر مردم عراق کنونی و قسمت وسیعی از ایران، مسیحی بودند.

ظهور اسلام چه تأثیری بر مسیحیان کلیسای شرق گذاشت؟ در اینجا باید بین قبایل عرب مسیحی و سایر مسیحیان: آرامیان، ساکنین بیت گرمای، کردها، مسیحیان یهودی‌تبار و غیره تمایز قائل شویم.

به گروه اخیر یعنی غیر عرب حق انتخاب داده شده بود که یا جزیه (مالیات ثابت سرانه) دهند یا مسلمان شوند. اعراب می‌بایست مسلمان شوند؛ اما در مواردی هم توافق می‌شد که مسیحی بمانند و در این‌صورت می‌بایست مالیات سنگین‌تری تا دو برابر مسیحیان غیر عرب بپردازند. نتیجهٔ این سیاست آن شد که مردم به‌صورت دسته جمعی مسلمان شوند مانند آنچه در عمان صورت پذیرفت، با این‌حال برخی اعراب تا مدتهای زیادی مسیحی باقی ماندند. مسلمانان شرایط خود را بر قبایل تحمیل نمی‌کردند تا همانند قبیله بنو تغلیب از مرزهای بیزانس گذشته دشمنان آنان گردند.

علاوه بر این بعضی شرایط بر مسیحیان تحمیل می‌شد، نظیر پوشیدن لباس متمایز یا زُنار، ممنوعیت علائم بیرونی نظیر ناقوس کلیساها یا صلیب، تشییع جنازه پر سروصدا و غیره، اما در داخل کلیسا، اغلب اوقات مسیحیان می توانستند با آزادی عبادت نمایند.

در دوران اسلام، کار بشارتی دوباره امکان یافت از طریق یکپارچگی راههای بازرگانی توسعه یابد. راهبان و اسقفان می‌توانستند همراه بازرگان تا شرق دور بروند.

در واقع، روابط بازرگانی با چین، از طریق جادهٔ ابریشم مدتها قبل از اسلام آغاز شده بود. حدود سال۵۵۳، کوسماس ایندیکوپلوستس که از نصیبین آمده بود می‌نویسد که تجارت شکوفا گردیده، ابریشم را در امپراتوری فارس می‌شناختند اما بنظر می‌رسد که مسیحیت بلافاصله دنبال آن را نگرفته بود. شواهد معتبر حاکی از آن است که راهبان قبلاً در سال ۵۲۲ در زمان ژوستینیان، تخم کرم ابریشم را در حفرهٔ عصایی از جنس بامبو مخفی کرده به قسطنطنیه آوردند، اما ظاهراً این راهبان به‌صورت انفرادی کار می‌کرده‌اند.

کار بشارتی دقیقاً دو سال قبل از سقوط شهرهای سلطنتی فارس به دست اعراب آغاز شد. سپس کلیسای شرق از طریق جادهٔ ابرایشم به ماورای آسیای مرکزی، به چین راه یافت. کتیبه یادبود سی-نگان-فو که به سال ۷۸۱ بر پا شده، حضور سریانیهای شرق در سال ۶۳۵ در چین را تصدیق می‌کند. اولین هیئت بشارتی در زبان چینی «آ-لو-پن» خوانده شده است (نامی که تا کنون تفسیر قطعی نشده است).

در سال۶۹۸، امپراتور چین فرمانی صادر کرد که در آن از ایمانداران آنچه «دین تابناک» خوانده شده از جلمه بیست و یك راهب دیر سی-نگان-فو حمایت شده است.

در اواخر همین قرن هفتم، مسیحیان چین از طرف بودائیان و بار دیگر در سالهای ۷۱۹/ ۷۱۸، از طرف پیروان کنفوسیوس مورد اذیت و آزار قرار گرفتند. اما قبل از سال ۷۲۴ با آمدن مبشر جدیدی به نام لو-هان (ابراهام) و سپس با کی-لیی (گابریل) جامعه مسیحیان قدرت تازه‌ای یافت.

قبل از ترك سی-نگان-فو بهتر است مطالعه جالبی در مورد روش توضیح ایمان مسیحی توسط این متن چینی انجام دهیم. ظاهراً کلمات به‌کار برده شده، از اصول عقیدتی تائویست که طرز تفکر رایج آن زمان بود اقتباس شده‌اند اما اخیراً عده‌ای گفته‌اند که مسیح یك «عیسای بودائی» بوده است. بهرحال موضوع هر چه باشد، جالب خواهد بود که این متن را با روشی مقایسه کرد که ژوزوئیت‌ها[۴] (برای مثال، ماتئو ریچی) ایمان مسیحی را در زمانی

۴- Jésuites گروهی از کشیشان راهب کاتولیك به نام «انجمن عیسی» که در سال ۱۵۳۴ توسط «لایولا» تأسیس شد.

دیگر، با واژه‌های متفاوت فلسفی در ارتباط با فلسفه چینی رایج در آن دوران یعنی آیین کنفوسیوس، بیان می‌کنند.

همین سئوال را می‌توان دربارهٔ متون بسیاری که به زبانهای مختلف توسط مبشرین نسطوری نوشته شده‌اند، مطرح نمود بویژه درباره متونی به زبان «سُغدی» که در روستای تورفان در منطقه تاریم پیدا شده و حاوی قطعاتی متعلق به قرن ششم و هفتم می‌باشند که اکنون در موزه برلین نگهداری می‌شوند.

محققی به‌نام ساااکِی دربارهٔ این مدارك چینی جمله زیبایی گفته است: «اینها به‌نحوی توسط خمیرمایه تائویست یا مخمر فرهنگ محلی ور آمده‌اند».

آیا موضوع ترجمه محض است، یا «تداخل در یك فرهنگ» یا حتی آنچه که اصطلاحاً «تداخل در یك دین» خوانده می‌شود؟

پاتریارك تیموتاوس (۷۸۰-۸۲۳) که معاصر این کتیبه بود اسقف چین را به مقام مطرانی با چندین حوزه اسقفی تحت تابعه ارتقا داد.

جفای تازه‌ای در سال ۸۶۵ کلیسای چین را از بین برد. یك قرن بعد، حوالی سال۹۷۳، پاتریارك اودیشوع اول که ظاهراً از وضعیت واقعی چین بی‌اطلاع بود، راهبی اهل نجران را همراه با پنج نفر به آنجا فرستاد. آنان سریعاً بازگشتند زیرا وقتی به آنجا رسیدند (متن نمی‌گوید دقیقاً کجا)، فقط یك نفر مسیحی را که زنده مانده بود یافتند که به آنها گفت بقیهٔ مسیحیان کشته شده‌اند و کلیسایشان نیز تخریب گردیده است.

روایت راهبی که حدود هفت سال بعد در بغداد به الندیم گفت نشان می‌دهد که آن گروه نه از طریق زمینی بلکه از طریق راه دریایی جاده ابریشم مسافرت کرده بودند.

این راه قبلاً در یکی از نامه‌های تیموتاوس ذکر شده بود. او به راهب خَنانیشوع که قبلاً او را برای «ساربازیا» دستگذاری نموده بود، می‌نویسد که قبل از او «راهبان بسیاری برای رسیدن به چین و هندوستان، تنها با یك عصا و توشه فقیرانه از دریا گذشته‌اند». به عقیده کاردینال تیسران احتمالاً مسیحیت از طریق این راه یعنی از طریق بندر زایتون که امروزه کوآنجو نامیده می‌شود و در ساحل مقابل تایوان قرار دارد به چین رسیده باشد.

بعضی محققین اخیراً احتمال می‌دهند که مبشرین مستقیماً از بین‌النهرین به چین نرفته‌اند بلکه از هندوستان و در آنجا کلیسایی سریانی- هندی تأسیس نمودند. شاید این امر دربارهٔ سیلان جایی که در آن وجود یك حوزهٔ اسقفی از قرن ششم تصدیق شده، صحت داشته

باشد و نیز درباره جاوه که در قرن چهاردهم تحت عنوان «داباغ» از آن یاد شده که با حوزه اسقفی جنوب چین در رابطه بوده است. اما با این وجود، راه زمینی خیلی کوتاهتر بود و در زمانی که صلح و امنیت برقرار بوده فقط پنج ماه طول می‌کشید و کتیبه سی-نگان-فو ذکر می‌کند که آ-لو-پن اهل کشور پو-سو یعنی فارس بوده است.

در صفحات قبل به هنگام بررسی تاریخچه مسیحیت در چین گفتیم که اذیت و آزار، مسیحیت را کاملاً از بین برده بود، پس کی دوباره شکوفا شد؟ گفته می‌شود که دوران شکوفایی مجدد آن، زمان حکومت مغولها در چین بود و بنظر می‌رسد این گفته تا اندازه‌ای صحیح باشد. شخصی به نام پلیوت تعدادی خانواده مسیحی را در استانهای شمالی پیدا می‌کند که در قرن یازدهم و دوازدهم هیتائی و کین نامیده می‌شده‌اند. اسقفی به نام گئورگی اهل کشکر توسط پاتریارك سوریشوع دوم بین سالهای۱۰۶۴ و ۱۰۷۶ برای استانهای خراسان و سیستان در ایران دستگذاری شد اما وی به چین رفت و تا هنگام مرگش در آنجا باقی ماند.

اما یقیناً در دوران سلسله مغول یوان در قرن سیزدهم بود که نسطوریهای مغول به کلیسای چین حیات تازه‌ای بخشیدند. ویلیام روبراك آنها را در پانزده شهر از استان کاتایی در شمال چین پیدا کرد، همان‌گونه که مارکو پولو و بسیاری از مبشرین غربی نیز با آنها روبرو شده بودند. اما این مسیحیان احتمالاً بیشتر مغول بودند تا چینی و این موضوع می‌تواند پاسخ این سؤال باشد که چرا مسیحیت چینی بعد از حکومت مغولها ادامه نیافت. زمانی که مبشرین ژزوئیت به چین رفتند آثاری باقیمانده از مسیحیت شرق را در آنجا یافتند.

ما مستقیماً به چین پریدیم زیرا در آنجاست که بنای «سی-نگان-فو» از گروههای مسیحی که قبلاً در قرن هفتم می‌زیسته‌اند با ما سخن می‌گوید.

حال درباره ترکهای بین راه چه باید گفت؟

بعضی از هونهای سفید (هفتالیتها) در مناطقی که سرحد افغانستان کنونی است مستقر شدند، آنها قبلاً در اوایل قرن ششم بشارت انجیل را (احتمالاً از طریق ارامنه) شنیده بودند و در سال۵۴۹، از کاتولیکوس مار ابا درخواست کردند که یکی از کشیشان بومی خودشان را به عنوان اسقف دستگذاری نماید.

گفته می‌شود ترکهایی که در ارتش فارس خدمت می‌کردند هنگامی که در سال ۵۸۱

توسط رومی‌ها اسیر شدند صلیب‌هایی بر پیشانی بسته بودند. چندین شاه بت‌پرست از ترکهای آسیای مرکزی مسیحی شدند: یکی از این پادشاهان توسط ایلیا مطران مرو در سال ۶۴۴، دیگری در سال ۸۳ / ۷۸۲ و سومی در سال ۱۰۰۹ به مسیحیت گرویدند. پاتریارك تیموتاوس که شدیداً از هیئت‌های بشارتی حمایت می‌کرد، در اواخر قرن هشتم مطرانی برای سرزمین ترکها دستگذاری نمود و مقر وی را در سمرقند تعیین نمود. وجود این کرسی خلیفه‌گری در سال۱۰۴۵، تأیید شده است، اگر چه جغرافی دانان عرب اشاره می‌کنند که بیشتر در قرن دهم، کلیساهای موجود در بخارا، میرکی و در سغدیان که میان آمودریا و سیردریا است، به مساجد تبدیل شده بودند کاشغر در ترکستان چین (سینگ یانگ)، یك مطران داشت و این بدان معناست که دارای چندین حوزه اسقفی تحت تابعه بوده است (که متأسفانه چیزی دربارهٔ آنها نمی‌دانیم).

در سال۱۸۸۵، دو قبرستان ترکهای نسطوری در آسیای مرکزی، شمال پامیر، جنوب دریاچه بالخاش، نزدیك شهرهای پیشپك و توکمك در قزاقستان امروزی کشف شدند. کشفیات این دو محل شامل ۱۶۰ سنگ قبر بود (۱۳عدد از آنها در موزه گیمه در پاریس نگهداری می‌شوند) که بر روی آنها با خط سریانی نوشته شده است و تاریخ آنها از قرن نهم تا چهاردهم می‌باشد، بعضی از آنها مربوط به طاعون سالهای ۳۹-۱۳۳۸ می‌باشند. شولسون خاورشناس روس تعدادی از متون این سنگ نوشته‌ها را چاپ کرده که در میان آنها بعضی از شخصیتهای عالی مقام کلیسایی، کشیشان و ایمانداران عادی از جمله شخصیت‌های عالی رتبه‌ارتشی‌وجود دارند.

در نامه‌های تیموتاوس همچنین اسم تبت نیز ذکر می شود. در سالهای ۷۹۲/۹۳ وی در نظر داشت مطرانی برای آنجا دستگذاری کند. کی و چگونه مسیحیت به تبت راه یافته بود؟

از طریق لوحه‌ای سنگی حاوی نوشته‌ای به زبان چینی که اکنون در موزه اونیو در توکیو نگهداری می‌شود با ژنرالی چینی آشنا می‌شویم که متولد فارس و مسیحی و نامش آ-لو-هام به معنای ابراهیم است. وی به سمت فرماندار قبایل تبت در سالهای ۶۵۶-۶۶۱ تعیین شد و آنچه را «عصارهٔ آموزه مقدس» می‌نامید به آنها تعلیم می‌داد که همان ایمان مسیحی است. این امر دقیقاً بیست سال بعد از ورود مسیحیت به چین اتفاق افتاد.

به‌نظر می‌رسد منبع دیگر بشارت انجیل به تبت، حوزهٔ اسقفی سغدیان ترك سمرقند بوده باشد. تصور می‌شود مردی از اهالی این شهر، شاید در سال۸۲۵/۲۶، به نحوی

دست‌نوشتهٔ سغدی را همراه نوشته‌هایی دیگر به زبانهای متعدد (بعضی از آنها هنوز کشف رمز نشده‌اند) به سه صلیب بزرگ که بر روی صخره‌ای در درانگ-تسه کنده شده‌اند افزوده باشد. درانگ-تسه در نزدیکی دریاچهٔ پانگ-کونگ در۹۶ کیلومتری له پایتخت لاداخ (تبت کوچك)، بر جاده کاروانی به لهاسا قرار دارد.

در جنوب غربی تبت، به سریناگار در منطقه کشمیر می‌رسیم که در آنجا فرقهٔ مسلمان محمدیه هنوز هم به قبری که می‌پندارد قبر عیسی است احترام می‌گذارند؛ گمان می‌کنم که این قبر یکی از قدیسین ملکیت[۵] باشد تا یکی از مقدسین کلیسای شرق.

در اینجا هم نمی‌توان به نوشته‌های شموئیل جمیل اتکاء نمود مبنی بر اینکه زائرینی که در سال ۱۶۰۶ از «لاآس» آمده‌اند حقیقتاً اهل «لهاسا» بوده باشند زیرا اولاً تاریخ مذکور به‌نظر خیلی دیر می‌رسد و ثانیاً جاده زائرین، آنها را از هندوستان می‌آورده نه از تبت.

ما مسیحیت را در دوران حکومت مغولها در چین بررسی نمودیم اما نمی‌دانیم کی و توسط چه کسانی به آنها بشارت داده شد. این موضوع واقعیت دارد که هنگام هجوم مغولها به بغداد در سال۱۲۵۸ چندین قبیله مغول یا حداقل بخشی از آنها از جمله کرایت‌ها، نایمن‌ها و ایغوریها مسیحی بودند. برخی از آنها الفبای سریانی را برای نگارش زبان خود انتخاب نموده بودند همانطور که اخیراً جمهوری مغولستان الفبای سریانی را به‌جای الفبای سیریلیك به‌کار گرفته است.

دوقوز خاتون ملکه کرایت‌ها، زن قدرتمند هلاکوخان، مسیحی بود. وی در دست نوشته‌ای سریانی غرب که تاریخ آن ماه مه ۱۲۶۰ می‌باشد همچون هلن جدید، حامی جدی صلیب تصویر شده است. شوهر او نیز اگر چه بودائی بود چون کنستانتین جدید معرفی شده است.

بسیاری از فرماندهان ارتش مغول (نویون‌ها) مسیحی بودند از جمله نایمان کیتبوغا که در سال ۱۲۶۰ در عین جلوت از مالملوك‌ها شکست خورد و کشته شد چرا که نیروی کافی برای مقاومت برایش باقی نمانده بودند و همچنین سانداقو که نام وی به عنوان درهم شکننده شورش پاشاه موصل در سال ۱۲۶۱ ذکر شده است. یا یکی از فرماندهان گمنام ارتش مغول، از خاندان امپراتوری که در سال ۱۲۸۷ علیه قوبیلای قاآن شورش کرد و کشته شد و

۵- ملکیت‌ها: گروهی از مسیحیان شرق در سوریه که تابع آیین بیزانس می‌باشند.

پیروان او به منچوری فرستاده شدند. صلیبی برنزی در آنجا پیدا شده که احتمالاً یکی از آثار باقیمانده آنها می‌باشد.

بعضی از فرستادگان مغول به غرب، مسیحی بودند. معروف‌ترین آنها راهب بارصوما است که استاد پاتریارك بزرگ یهب‌الله سوم (۱۲۹۱–۱۳۱۷) بود. هر دو ترکهایی بودند که به زبان اونگوت (ایغوری) صحبت می‌کردند.

بارصوما در سال ۱۲۸۷/۸۸ از راه دریا، از قسطنطنیه به ناپل رفت، در سر راه خود به رم و سپس به پاریس با پادشاه فیلیپ چهارم لوبل ملاقات نمود و سپس به کاسکونی رفت و در آنجا با پادشاه انگلستان ادوارد اول دیدار نمود.

فرستادگان دیگر سرنوشت چندان خوبی نداشتند. در میان فرستادگان مغول که این‌بار در سال ۱۲۸۰ به ژاپن رفتند همگی سرشان از تن جدا شد یك منشی مسیحی ایغور ۳۲ ساله حضور داشت که قبر او و همراهانش اکنون شناخته شده است.

مسیحیت نسطوری تا ژاپن گسترش نیافت ولی علاوه‌بر قبر مذکور، یك کلاهخود فولادین که صلیبی نقره‌ای بر آن منبت کاری شد از یك افسر شکست خورده ارتش مغول در کیوشو، در سال ۱۲۸۱ بجا مانده است.

آثاری متعلق به یکی از قبایل مسیحی اونگوت به نام اوردوس در درون پیچ‌خوردگی بزرگ رودخانه زرد کشف شده‌اند. چندین هزار صلیب فلزی یافت شده‌اند که بعدها زنان مغول آنها را به عنوان زیورآلات بکار می‌بردند بدون آنکه معنی آنها را بدانند یا «با مقداری گِل برای نشانه‌گذاری درها استفاده می‌کردند». در خرابه‌های کاشنگ پایتخت باستانی اونگوت (اولون سوم در تور امروزی) در مرکز مغولستان، آثار یك کلیسای لاتین و یك کلیسای نسطوری از زیر زمین بیرون آورده شده‌اند. گفتم «لاتین» زیرا پادشاهی به نام گئورگی (متوفی به سال۱۲۹۸) در خان بالیغ (پکن امروزی) کاتولیك شد. بعد از مرگ وی، جانشینش یوحنا دوباره به کلیسای اولیه خود پیوست.

تاریخ آخرین فهرستهای حوزه‌های خلیفه‌گری که توسط صلیب ابن‌یوحنان و «عَمر ابن متی» و «اودیشوع» قانون‌گذار کلیسا اهل نصیبین تهیه شده‌اند، از ابتدای قرن چهاردهم می باشد، اما به‌نظر می رسد که تنها به ذکر چند حوزهٔ اسقفی می‌پردازند که در حقیقت قبلاً از بین رفته بودند.

در این دوران هنوز شش کرسی مطرانی «داخلی» در اطراف کرسی پاتریارکی وجود داشتند: اولین کرسی جندیشاپور که زمانی مقر تابستانی پادشاهان فارس و محل مدرسه

پزشکی بود و چندین طبیب معروف، عمدتاً از خانواده بختیشوع به دربار خلفای بغداد ارائه نمود. جندیشاپور (اسماً تا امروز هم) حق دستگذاری پاتریارك را حفظ نموده است.

در رابطه با کرسی‌های مطرانی «برون مرزی»، اولین کرسی متعلق به فارس مرکز ایرانشهربود، که هنوز هم به همراه «جزیره‌های دریا»، نزدیك قطر که مسیحیت احتمالاً در قرن دهم در آنجا از بین رفت ذکر می‌شود.

کرسی بعدی، مرو و نیشابور در خراسان، شمال ایران بود که شامل شهر طوس و دیری در «سناباد» (مشهد فعلی)، مقر اسقف بود. سپس کرسی هرات در افغانستان امروزی، کرسی سمرقند در ترکستان که آثار وجود آن را تا سال ۱۳۷۴ می‌توان دنبال کرد و بالاخره کرسی آران و آلبانیا که ارمنستان قدیم است و امروزه در آذربایجان، حوالی باردعا و سنیخا (شمخای کنونی) در غرب باکو قرار دارد. کرسی مطرانی ری، نزدیك تهران، قبلاً از بین رفته بود.

اینها حوزه‌های خلیفه‌گری «برون مرزی» بودند که گفته می‌شد هنوز هم وجود دارند و احتمالاً در قلمرو ایلخانان مغول در ایران تعداد آنها کاهش یافته بود.

در رابطه با صومعه‌ها می‌توان گفت که اغلب آنها در کتاب معجم‌البلدان نوشته یاقوت حموی در سال ۱۲۲۵ ذکر شده‌اند، با این‌حال نمی‌توان نظر داد که آیا نویسنده از یك منبع قدیمی ذکر می‌کند یا اینکه واقعاً این صومعه‌ها هنوز در زمان وی در شکوفایی بسر می‌بردند.

مسیحیت که در دوران خلفای عباسی عمدتاً به‌خاطر فشارهای اجتماعی، کم‌کم ضعیف شده بود، در حدود سال۱۳۳۵ هنگامی که تجزیه طلبی در امپراطوری مغول حاکم شد، بطور قطعی افول نمود.

به‌هرحال بعد از آرامش چهل ساله در زمان ترکهای آق قویونلو[۶] که محبتی خاص نسبت به مسیحیان شرق نشان دادند، چرا که در جنگ خود علیه فارسها و عثمانی‌های در حال اوج، به کمك مسیحیان غرب و از جمله پاپ احتیاج داشتند، مسیحیت دوباره در زمان سلاطین عثمانی تحلیل رفت.

در سال ۱۵۵۲ گروهی به همراهی شمعون سولاقا، راهب دیر رابان هرمزد نزدیك موصل با کلیسای کاتولیك روم متحد شدند، این اقدام بویژه به دلایل آیینی و در اعتراض به اصل

۶- آق قویونلو (گوسفندان سفید) گروهی از ترکمنها بودند..

موروثی بودن پاتریارکی در یك خانوداه که از اواخر قرن پانزدهم مرسوم شده بود صورت گرفت. این سلسله که پاتریارکهای «کلدانی» یا «پاتریارکهای بابل» نامیده می‌شوند و با پاتریارك سولاقا شروع شد بعدها جای خود را به سلسله دیگری داد که مقر آن ابتدا با یوسف اول در دیاربکر بود و در آخر قرن هفدهم به موصل و سپس به بغداد منتقل شد. هم اکنون پاتریارك این سلسله، عالی‌جناب رافائل اول بیداوید می‌باشد.

کلیسای شرق در هندوستان که در قرن هشتم دارای کرسی مطرانی شده بود، در طی قرنهای دهم و یازدهم همانطور که دست نوشته‌ای متعلق به آن زمان می‌گوید: «چون رفتن به هند مشکل بود» روابطش با کرسی پاتریارکی کلیسای شرق ضعیف‌تر شد. اسقفان سریانی تنها می‌توانستند گاهگاهی از آن محل بازدید نمایند.

در سال۱۵۹۹ بعد از فوت مطران هندوستان به نام ابراهام، روحانیون پرتغالی مجموعه‌ای از آیینهای لاتین را بر کلیسا تحمیل کردند.

در خلال قرن نوزدهم، پاتریارکی کلدانی تلاش نمود دوباره کنترل کلیسای هند را به‌دست گیرد اما رم این حرکت را متوقف نمود وکلیسای کاتولیك مالابار به حیات مستقل خود ادامه داد تا اینکه در سال ۱۹۲۳ صاحب سلسله مراتب کلیسایی بومی خود شد و از سال۱۹۶۲، زبان محلی مالایالام را به عنوان زبان آیین کلیسایی خود برگزیده است.

امروزه شاخه‌ای غیر کاتولیك از کلیسای شرق جدا شده که سرپرستی آن به عهده پاتریارك آدای دوم در بغداد می‌باشد. از قرن هیجدهم گروه دیگری شامل حدود ده‌هزار ایماندار، در شمال هند کلیسای مستقل سریانی را تشکیل دادند، در حالی‌که گروهی مشتق از آنها در سال ۱۹۷۴ پیرو کلیسای انگلیکن شدند.

برگردیم به جریان اصلی کلیسای شرق که سلسله پاتریارکی آن مارشمعون نامیده می‌شود، این سلسله در سال۱۶۷۲ به قودشانیس در کوههای بلند هکاری، در جنوب ترکیه پناه برد.

آخرین تراژدی در ۱۹۱۵ زمانی رخ داد که جنگجویان مغرور طوایف آشوری ساکن در کوههای هکاری تحت فشار عثمانیها و کردها مجبور به ترك آنجا شدند. طوایف تیاری، تخوما، جیلو، باز و طایفه پاتریارکی کوچك دز همراه با گروههای کوچکتر مجبور به ترك سرزمین مادری خود شدند.

این آشوریان اکنون در اطراف و اکناف دنیا پراکنده شده‌اند و در معرض خطر حل شدن درمحیط اطراف خود قرار دارند. آنان تلاش می‌کنند نه تنها ایمان بلکه زبان و فرهنگ خود

را حفظ کنند. سرپرست آنها از سال ۱۹۷۶، پاتریارك ماردنخای چهارم اسقف سابق تهران می‌باشد.

همچنین باید به انشقاق دردآوری که در سال ۱۹۶۵ صورت گرفت اشاره‌ای داشته باشم، زمانی که آخرین مار شمعون (ایشای) تصمیم گرفت تقویم گریگوری را انتخاب کند تا عید قیام مسیح را همزمان با بقیه مسیحیان غرب برگزار نماید؛ اسقفی از هند به نام توما درمو از هندوستان رهبری مخالفین را به عهده گرفت و در سال۱۹۶۸ خود را پاتریارك خواند؛ بعد از وی پاتریارك آدای دوم به جانشینی وی انتخاب شد که مقرش در بغداد است. آروزی صمیمانه ما این است که این دو گروه هرچه زودتر با هم دوباره متحد شوند.

* * *

مأخذ : اقتباس از سخنرانی Jean Maurice Fiey برای انجمن Pro Oriente وین، اتریش، ۲۵ ژوئن ۱۹۹۴

فصل چهارم

اسناد و آثاری از گسترش کلیسای فارس

۱- گسترش کلیسای شرق در چین

مسیح‌شناسی ستون سنگ نوشته سی نگان فو (Si Ngan Fu)

سنگ نوشته سی نگان فو توسط ژزوئیتها در سال ۱۶۳۵ کشف گردید. این سنگ نوشته در سال ۷۸۱ در صحن دیر کلیسای شرق که به‌سال ۶۳۸ در دوران امپراتور چین تای‌تسونگ T'ai Tsoung (۶۴۹-۶۲۷) توسط همین امپراتور در حومه غربی پایتخت بنیان‌گذاری شده‌بود، برافراشته‌گردید.

این سنگ نوشته با خط چینی حك گردیده و دارای فهرستی از نامهایی با حروف سریانی به‌رسم‌الخط استرانگلو (Estranghelo) است و یادآور جامعه‌ای است که توسط مسیحیان چین در آن دیر به‌سال ۷۷۹ تشکیل گردید.

نویسنده آن‌که تبار ایرانی (پارسی؟) دارد خوری (Chorévêque) آدام (به‌چینی کینگ‌تسینگ King Tsing) نام داشته که فردی فرهیخته و در زبان‌های سریانی، چینی و ایغوری تخصص داشته‌است. شرح عقیدتی که تشکیل‌دهنده بخش اصلی کتیبه است به‌دور از هر شائبه مبحث حکمت الهی جنجالی یا التفاطی و همان‌طور که ادعا می‌شود از جمله بودا ئیگری است و اما برحسب سنت کلیسای شرق چکیده‌ای دقیق ایمانی است که پدیده‌ای حیرت‌آور است که در آن ایمان مسیحی «دین برتر» نامیده‌شده‌است و با وجود این کوچکترین اشاره‌ای به رنج و محنت مسیح وجود ندارد و لذا طبیعی است که از نجات و رستگاری نیز سخنی در میان نیست. بروز چنین امری با حضور صلیب در آیین نیایشی کلیسای ایران و وجود صلیب‌ها در بالای گنبدهای کلیساهای سراسر خطه یونانی-لاتینی، البته در تناقض است. اما رستاخیز عیسی با عباراتی بیان شده که دربردارنده سوابق ریشه‌ای اصیل خود است از جمله: «پس از گشودن کامل درهای سه‌فضیلت [ایمان، امید،

محبت] زندگانی را عرضه، مرگ را خاموش گرداند. آن قدیس با آویختن خورشید تابناک محیط تاریکی را نورانی گرداند... در نیمروز (عدل ظهر) به‌سرزمین پاکی درآمد... و درهای بسته بر زندگانی سعادتمند گشود گردید...»

بخش اعظم متن درباره «قلب پاك»، سرشت بدور از تکبر، قربانی «ناخونین»، روح آزاد از قید «نفس‌پرستی» و «راه درست» داد سخن می‌دهد. به‌شیوه‌ای حیرت‌آور مضامین و عبارات معنوی و روحانی کلیسای کهن شرق را بازتاب می‌دهد و سرانجام تأکید بر مسیح «خداوند نور که در فر و شکوه آغازین خویش به‌صورت انسان پدید آمد» با مسیح‌شناسی کلیسای شرق و آیین نیایشی تولد عیسی مسیح تحت عنوان» (دمیدن خورشید و نور) عید ظهور عیسی مسیح (epiphanie) در انطباق کامل است[1].

ایران (پارس؟) سرزمینی که پذیرای این درخشش نورانی بوده او را بازشناخته و برای نخستین بار هدایای خود را پیش از آنکه نمایندگانش «مغان» شناخته کردند به درگاهش تقدیم داشته‌است.

ولتر این سنگ نوشته را با عنوان کردن ادعای «مسیحیت دیرین که از پیشرفت در چین بازمانده است» به‌صفت ایرانی‌الاصل متصف داشته‌است. این نظریه مخرب، دانشمندان دوران رنسانس اروپا را تحت تأثیر قرار داده تا آنکه پس از گذشت زمانی چند. س. پوتیه C. Pauthier در نیمه قرن نوزدهم این نوشته را با دقت مورد تحقیق و موشکافی قرار داد که منجر به اعاده اعتبار آن گردید. نظریه ولتر درباره عدم وجود این سنگ نوشته هرچه بوده‌باشد، آنچه مسلم است این سنگ نوشته امروز در زیر دیدگان هر بیننده‌ای می‌درخشد. مژده به‌جهان درآمدن مسیح به‌سرزمین‌های مشرق‌زمین که به‌همگان عرضه گردیده و پیشینه آن در بستر زبان چینی آرمیده‌است نمونه‌ای منحصر به‌فرد در تاریخ مسیحیت است.

لازم به‌یادآوری است که مار دنخای چهارم به‌هنگام دیدار خود از شهر رم به‌تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۹۴ نمونه بازسازی‌شده آن را به‌پاپ ژان پل دوم، تقدیم کرد.

سنگ‌نوشته سی–نگان– فو

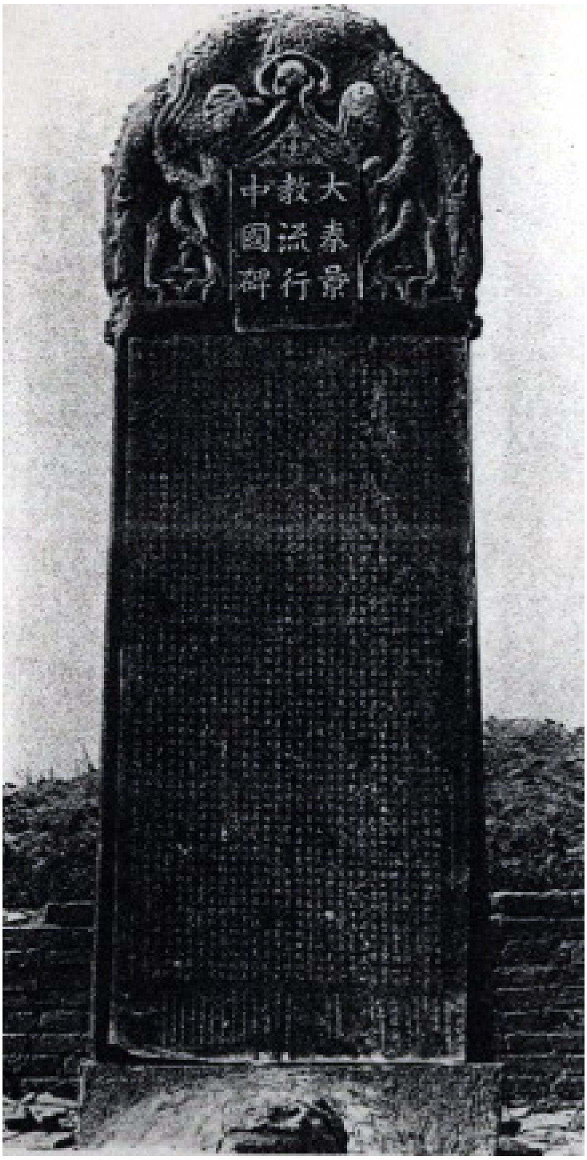
بنای (یادبود) رواج در امپراتوری میانه از دین برتر تا، تس، این**Ta Ts'in** [۲].

ستایش (محکوک) بر بنا (به یادبود) رواج دین برتر در امپراتوری میانه نوشته کینگ تسینگ King Tsing، پیر دیر تا، تس، این، آدام، پیرو خوری، پافسی **Pafsi** در چین.

درحقیقت آن‌کس که پاك و منزه و آرام است[۳]، آن‌کس بی‌آغاز همه آغازهاست، بیرون از فهم و نادیدنی، همواره به شیوه‌ای مرموز که تا پایان، هستی وی‌راست و محور نهانی کیهان را به‌دست دارد، همه‌چیز را آفریده و پرورده و به‌بیشماری از حکما به‌شیوه‌ای مرموز هستی بخشیده تا در رده نخست ستایش قرار گیرند. مگر نه خدای ما (الهه) تثلیث واحد، جوهر مرموز[۴] آنکه نزاده خداوند حقیقی است؟

مجزا به‌شکل صلیب، برای تعیین چهاربخش کیهان، اثیر آغازین را به‌جنبش درآورده و اصل دوگانه را بوجود آورده‌است. تاریکی‌ها و خلاء تغییر حالت یافته آسمان و زمین از آن پدید آمدند. خورشید و ماه به‌گردش درآمدند. روزها و شب‌ها از آن آغازیدند. با درافکندن طرح همه چیز و تکمیل آن نخستین انسان را سرشته و به‌پا داشت. و وی را کمال و تعادل بخشید و سپس بر بسیاری از آفریدگان وی را برتری بخشید. سرشت آغازین این انسان، منزه، فروتن و بدون تکبر بود. روحش از قید حرص و نفس‌پرستی آزاد بود. اما شیطان با زیرکی تخم امیدهای خوشبختی واهی را به‌جای خوشبختی حقیقی پاشید و تاریکی‌ای بمانند تاریکی وجود گناهکار خویش مستولی گردانید.

درنتیجه ۳۶۵ گناه به اشکال گوناگون از پی‌هم آمدند و شیار خود را ترسیم کرده و با میل و رغبت دامهای عقاید دروغین خود را برای ربودن بی‌گناهان تنیدند. یکی از آنها ماده را به‌عنوان اولین بنیاد جهان معرفی کرد، دیگری در رد حقیقت «هستی» و واژگونی مثنویت طبیعت بود، موارد دیگر هم بودند که خوشبختی را از راه نیایش و قربانی جستجو می‌کردند و سرانجام برخی نیز برتری‌های خود را به‌رخ دیگران کشیده و همنوعان خود را خوار می‌شمردند. اندیشه حکمت «بشری» در آشوبی محزون درغلطید. نیات «ابناء بشر» و عواطف آنان در تلاطم دائم بود اما کارشان بیهوده. حدت همّ و غم آنان بدل به شعله بلعنده‌ای گردید. با کور دلی به‌تاریکی‌های خود افزودند. گم گشته در راهی که می‌نوردیدند، درحال مفقود شدن راه به‌سوی راه راست برگرداندند.


大秦景教流行中國碑

باوجود این شخص دوم تثلیث، مسیح (می-شی-هو **Mi-chi-ho**= مسیاح)[۵] که خداوند درخشان کیهانی است با پوشاندن شکوه اصیل خویش چون انسان بر زمین پدید آمد. فرشتگان این مژده را بدادند: عذرا قدوس را در تا، تس، این**Ta Ts' in** بزاده است ستاره‌ای درخشان این رویداد خجسته را نوید داده‌است. ایران (پرس**Perse**؟) با دیدن این همه درخشش با هدایای خود در برابر پیشگاهش به کرنش درآمد. با تحقق تورات عتیق که نوشته ۲۴ حکیم[۶] بود، یاد داد راه حکومت بر قلمروها و خانواده‌ها بر پایه مشیت سترگ وی چون خواهد بود.

با پی‌افکندن دین نوین، بی‌غل و غش، بر اثر روح‌القدس، شخص دیگر تثلیث شایستگی نیکوکاری از راه راست را به‌انسان ارزانی داشت. با برپایی پایه هشت‌فرمان، جهان را از نفسانیات جداکرده و منزه گردانید. با گشودن کامل درهای سه‌فضیلت زندگانی را به‌ارمغان آورده و مرگ را به‌نابودی کشاند.

با آویختن خورشیدی تابان، جایگاه تاریکی را نورانی کرد و این‌چنین تمام خدعه‌های دیو را بی‌اثر گردانید با هدایت پارو، زورق رحمت را با سرنشینانش به زیستگاه نور رساند و این چنین ارواح مردگان را به‌سوی رستگاری هدایت کرد[۷].

با تحقق کردار توانای برتر در نیمروز به‌سرزمین پاکی بازآمد. (با تحقق عمل قادر متعال در عدل ظهر) ۲۷ کتاب از نوشته مقدس خویش را[۸] تدابیر بزرگ دگرگونی با فراخی گسترده شد و درهای ممهور زندگانی سعادتمند گشوده گردید.

وی تعمید در آب و روح‌القدس را بفرمود که پیرایه‌های بیهوده (جهانی) را طرد کرد و تا رسیدن به سپیدی کامل به‌پاکی می‌کوشد (خدمتگرانش) صلیب را چون نشانی که تأثیر خود را در چهارگوشه جهان می‌بخشد و همه را بدون تبعیض پیوند می‌دهد برگردن دارند، با کوبیدن بر چوب، سخنان شادی‌آور از محبت و شفقت بر زبان می‌رانند،

روی خود را به‌سوی شرق برمی‌گردانند (قبله آنان رو به‌مشرق است) در راههای زندگانی و شکوه به‌پیش می‌تازند. محاسن (ریش) می‌گذارند تا نشان دهند که مرد عمل‌اند.

اما فرق سر را می‌تراشند تا به‌خود یادآور باشند که عاری از هرگونه گرایش به‌خودخواهی‌اند. آنان چه مرد و چه زن برده ندارند اما همه مردمان را چه از نجبا و چه از عوام با احترامی یکسان می‌نگرند. نه گنج می‌اندوزند و نه زر بلکه خود را نمونه‌ای از فقر و انصراف جلوه می‌دهند. پاکی قلبشان را از راه چله‌نشینی و تفکر و تعمق به‌دست می‌آورند. ریاضت آنان توأم با سکوت و شب زنده‌داری استحکام می‌یابد روزانه هفت بار برای نیایش و ستایش به گردهم می‌آیند و در حق زندگان و مردگان دعا می‌خوانند.

هر هفت روز یك‌بار قربانی «ناخونین» دارند. قلب‌های خود را منزه می‌دارند و به‌پاکی می‌گرایند. این راه پاك و پابرجا مرموز است و وصف آن دشوار اما

شایستگی هایش آن‌چنان در عمل می درخشد که ما را وادار به‌نامیدن «دین برتر» می کند[۹].

توضیحات

۱- به‌مانند همه اعتقادنامه‌های کلیسای قدیم شرق، متن آن در مجموعه «اعتقادنامه‌ها و متون رسمی کلیساهای مسیحی ذکر نگردیده است.

۲- دین برتر تا، تس، این عبارتی است که تاکنون مترجمان به‌تعبیر معنای آن در ترجمه‌های خویش نپرداخته‌اند مفهوم کلی آن چنین می‌تواند باشد: روشنایی با راستی و پاکی- جهان اشراق (کشف و شهود)- پاکی سراسر گسترده جهانی- جهانی که پاکی و راستی را پذیرا گردیده‌است. در سطور پایین‌تر توجه به‌راز تنیافت (Incarnation) (به‌صورت: عذرایی قدوس تا، تس، این به جهان آورده) قابل‌توجه است.

۳- مفهوم آفرینش به‌اندیشه پاکی پیوسته است (bor). مفهوم صلح، آرامش (Shelia) که در نیاش استغاثه برپایی مراسم نان و جام «آدایی و ماری» هم دیده می‌شود که در این‌جا هم آمده‌است.

۴- «جوهر مرموز» ممکن است معادل واژه کتاب‌مقدس به‌زبان سریانی قنوما، **Qnoma** باشد که حاکی از وحدتی است که در تثلیث وجود دارد.

۵- واژه سریانی ترجمه نشده و عیناً آوانگاری شده: (مسیاح)

۶- منظور ۲۴ کتاب عهدعتیق است.

۷- اگر پیام کلیسای شرق توسط مبشران لاتینی غرب شنیده‌شده و مراعات گردیده‌بود بدون تردید از این مبارزه رنج‌آور رسوم چینی که تا قرن هشتم به‌پا نخاسته‌بود، احتراز می‌شد. بر اهمیت اقرار ایمان مسیحی آن‌چنان که در این سنگ‌نبشته به‌بیان درآمده از دید چینی‌های معاصر می‌توان صحه گذاشت..

۸- منظور ۲۷ کتاب عهدجدید است.

۹- دین نور، دین شرق، (دین تابان- طالع، دمیدن) **Denha** که به‌شیوه‌ای دیگر در جهت درک نام کلیسای شرق است.

مآخذ : مقاله‌ای از : Bernard Dupuy in ISTINA, 1995

۲- سنگ قبرهای مسیحی
با نوشته‌های برجسته مربوط به جاده ابرایشم
قرن چهاردهم میلادی

مدتها قبل سنگ قبرهائی در سوریه و ترکیه قدیم در منطقه صمیر جتشیج، در ناحیه شمالی جاده فرعی اطراف دریاچه ایشیك كول كشف شدند. حدود یك صد سال قبل، دانیل كوولسون مطالب حدود ۶۰۰ سنگ نوشته (از دو قبرستان بزرگ نسطوری در نزدیکی شهر پیشپك، به نام فرونس، که در حال حاضر بیشكك و توكماك خوانده می‌شوند) را منتشر کرد و هم چنین به دو مورد نبش قبر در بیشكك و پانتوسوف که نیز گاه و بیگاه به نوشته‌های كوولسون اشاره نموده است. در چین هم سنگ قبرهای مشابهی با نوشته‌های سریانی و ترکی یافت شده. امتیاز نشر نتایج تحقیقات برای محققین روسی و جمهوریهای آسیای مرکزی در مورد نواحی المالیك و باخ زوكو در جنوب ایشیك كول(**Issik kul**) محفوظ است. در میان این کشفیات جدید قطعات زیبایی یافت می‌شوند که بر خلاف سنگ نوشته‌های قبلی که بدون سلیقه و ظرافت هنر حجاری شده‌اند، در اینجا خطوط برجسته بوده و با تزئین لبه‌ها و یا حتی نمایش تصویری مطلبی که از نظر مذهبی دارای اهمیت بوده، شاخص گردیده‌اند. ارزیابی سنگ نوشته‌ها و ترتیب و ساختار هنری چندین برجسته‌کاری روی سطوح صاف موضوع این مقاله است.

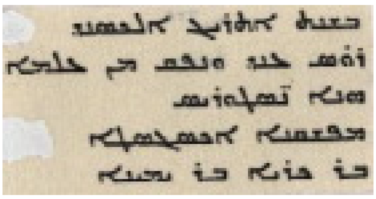
۱- سنگ قبر۱۳۰۱/۲ (مربوط به سال ۲-۱۳۰۱ میلادی) ۲- سنگ قبر۱۳۶۸ (مربوط به سال ۸-۱۳۶۷ میلادی) ۳- سنگ قبر ۱۳۷۱/۲ (مربوط به سال ۲-۱۳۷۱ میلادی).

سنگ قبر ۱۳۰۱/۲

در موزه آرمیتاژ واقع در سنت پترزبورگ سنگ قبری نگاهداری می‌شود که تنها نمونه دارای حکاکی تصویر است و از تزئینی نسبتاً خوب برخوردار می‌باشد (شکل ۱). این سنگ قبر از دره چاو (**Tschav**) در کرگیسین(**Kirgisien**) بدست آمده و به رنگ خاکستری تیره است با ابعاد ۳۱×۳۱×۳۸ سانتیمتر که دارای سطحی تراشیده و صاف می‌باشد. قسمت پهن آن پایه‌ای است برای سنگ نوشته‌های عمودی و به تصویر کشیده شده. نوك این سنگ قلبی شکل بطرف بالاست. نوشته‌ها و شکل به صورت برجسته روی زمینه‌ای مسطح قرار گرفته‌اند. به استثنای قسمت پائین در سطح حجاری شده نوشته‌ها و شکل با تزئین حاشیه تکمیل شده است.

در وسط یك صلیب با چهار ضلع برابر قرار دارد که بر فراز آن یك شاخه گل نیلوفر آبی و در طرفین آن دو فرشته دیده می‌شوند. محور عمودی روی گل نیلوفر آبی یك خم شدگی نشان می‌دهد زیرا پایه تخته سنگ موازی با لبه پایینی صفحه حجاری شده نیست بلکه قدری به طرف چپ کج شده و بدینجهت برای این که صلیب در قسمت بالا با تزئینات حاشیه برخورد نکند می‌بایستی آنرا قدری بطرف راست کج می‌کردند. در طرف چپ تصویر در سه ردیف نوشته‌هائی ایجاد شده، و در طرف راست آن دو ردیف که برای این آشکارا جای بیشتری وجود داشته. بدین دلیل است که در سمت راست دو سطر نوشته با حروفی قدری درشت‌تر و نه چندان حجاری شده‌اند. کمبود جا در سمت چپ، این الزام را بوجود آورده که فرشته معلق را نزدیك به مرکز تصویر قرار دهند.

ترجمه نوشته‌ها



در سال یك هزارو ششصد و سیزده الکساندرز از این جـــا دور شـــد و از این دنـــیـــا رفت. نسطوریوس مترجم و مفسر متون الهی پسر روانشاد کریا (یا کاریا یا کیریا)

جمله « از این دنیا رفته یا در حال رفتن » که بمعنی «مردن» است حتی فعل بکار برده شده در اینجا و روی سنگ نوشته قبرقابل درك است.

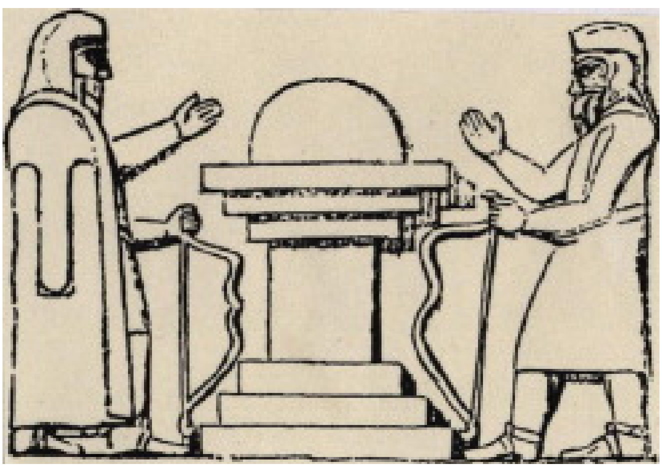
نام یونانی Νεστοριος ، که به سریانی «نسطوریوس» می‌باشد و در سنگ نوشته‌های قبور دیگر در این منطقه مشاهده شده بهیچ‌وجه چیز خاصی محسوب نمی‌شود. اما ذکر وضعیت شغلی متوفی که مدیر یك مدرسه تعلیمات مذهبی بوده جالب توجه است، موقعیت شغلی یك مفسر متون الهی به معنی ناشر هم در مدرسه ادسا و هم در نصیبین و سلوکیه جالب توجه اینکه در میان سنگ قبرهایی که توسط کولسون تفسیر شده دو سنگ نوشته هم برای چنین موقعیت شغلی وجود دارد که در هر دوی آنها موضوع شاخص این است که متن بخصوص وجود دارد که طولانی و برای فرد مرده افتخارآمیزاست، به‌طوری که موقعیت رفیع مفسر متون مذهبی در ورای قرن ششم و حوزه سریانی‌ها را می‌توان مجسم کـــرد. حـــداقل یك مـــدرسه تـــعـــلـــیم دیـــنی ســـطح بـــالا در نـــاحـــیه چو-تال(**Tschu Tal**) وجود داشته. شاید لازم است در تصورات کنونی ما، که فقط قدری

از ساختار کلیسای مادر سوری در ناحیه ایشیك کول نفوذ کرد، باید تجدید نظر کرد. بدلیل اهمیت زیاد برای انتقال دانش علوم مذهبی بهرحال رهبر چنین مدرسه‌ای می‌باید بدون تردید از احترام زیادی نزد مسیحیان منطقه برخوردار بوده باشد. اگر با متون طولانی و با شکوه سنگ قبرهای آن دو مفسر دیگر متون مذهبی مقایسه‌ای بعمل آوریم، خواهیم توانست دلیل تزئین با دقیق این سنگ قبر را با توجه به موقعیت والای مرد متوفی درك کنیم.

مشخص کردن موقعیت شغلی با کلمه سریانی واضح است، اما استفاده از کلمات بیگانه یونانی چنین نیست. این عمل بطور کلی چندان معمول نبوده و شاید بدین سبب هم دارای یك اشتباه بزرگ است.



ترسیم تصویری: پایه صلیب روی شش صفحه قرار گرفته، بدون این که به اندازه‌ها و ترتیب صفحه‌ها و همچنین معنی ساختار سنگی توجه شود. اما فرم پایه اشاره به زرتشت و آتشکده او دارد. شکل روی یك سنگ دیگر (شکل ۲) که از قرن چهارم قبل از میلاد می‌باشد نیز آتشکده‌ای را نشان می‌دهد که صفحات سنگی آن به طرف وسط کوچکتر می‌شوند. در این جا هم مجموعاً شش صفحه سنگی به اضافه یك ستون باریك و بلند در وسط وجود دارند، در صورتی که آن شش صفحه در سنگ قبر همگی به یك اندازه ضخامت دارند، و در این جا به جای آن شش صفحه قطور یك ستون به همان ارتفاع قرار دارد. تصاویر بعدی از آتشکده (آتشگیره) در سکه‌های ساسانیان و کوشانیان در تعداد کل صفحات سنگی و هم چنین در تعداد آنها در زیر یا بالای قسمت باریك تفاوت دارند، در حالی که این قسمت باریك همیشه بسیار بالاتر از سایر صفحات سنگی می‌باشد. این قسمت به نظر می‌رسد که شکلی همانند یك ستون مدور داشته باشد، اما در واقع چهارگوشه‌است. حداقل یك تصویر از اسواریوم (دخمه یا محل امانت‌گذاری استخوانهای مردگان) زرتشتی وجود دارد که متعلق به قرون هفتم یا هشتم است که در آن تعداد صفحات سنگی و همین‌طور ترتیب قرار گرفتن آنها با فرم این سنگ قبر مطابقت دارد.



این اسواریوم از اطراف ساریگ (Saryg) در چو (Tschu) یافت شده که از محل یافت سنگ قبر مورد بحث ما چندان دور نیست. آن تخته سنگ باریك میانی در این جا نیز هست، گرچه از جاهای دیگر قدری کوتاه‌تر است. با وجود ترسیم مکرر و فراوان تصویر آتشکده‌ها که البته تماماً از زمانهای دورتر از زمان نوشتن سنگ قبرها می‌باشند، محراب در تمام نکات قابل مقایسه با تصویری که در روی سنگ قبر دیده می‌شود تطابق دقیق و کامل ندارد. درباره تقبل آگاهانه و مستقیم یا غیرمستیم این انگیزه بر محیط اطراف نمی‌توان مطلب چندانی گفت، مگر اینکه در اصل انسانها به معنی آن آشنا بوده باشند. اما ادله ای به نفع تقبل آگاهانه وجود دارند بدین مضمون که در ماوراءالنهر، مذهب زردتشت مدت بسیار زیادی دوام آورده بود همچنین ماوراءالنهر خـــود نیز تاثیر قابل توجهی بر محدوده سمیر جتشیج اعمال می‌کرده و انسان می‌توانسته آن نمونه را مدنظر قرار دهد. مسلم این است که، فرم آتشکده‌ها در سایر نقاط آسیای مرکزی و آسیای شرقی حتی بدون وابستگی به مذهب رزتشت رواج داشته. بنابراین این تصویر روی سنگ قبر به آن نمونه نزدیکتر است، مثلاً به حکاکی‌های صخره‌ای در لاداخ (Ladakh).

اما یك انگیزه دیگر فقط بصورت ظاهر این تصویر روی سنگ را با نمونه زرتشتی آن مربوط می‌سازد. در قسمت قبلی تصاویری از آتشکده‌ها را عنوان کردیم که دارای شکل حجاری شده کم و بیش واقع گرایانه‌ای از آتش هستند. فاصله آن شعله آتش سرکش تا تصویر گل بنفشه آبی روی سنگ قبر قدمی کوتاه بیش نیست. تصویر گل بنفشه آبی به طور خاص از هندوستان، اما هم‌چنین جزء آثار هنری مصر شناخته شده است. و اغلب بعنوان زبان سمبولیك در بودائیسم در آسیای شرقی رایج می‌باشد. از آب بعنوان سمبول یك قدرت خلاقه، و با زیبائی درخشان و همینطور از آب کثیف بیرون آمده و سر برآورده «می‌تواند نشانه پاکی و خلوص، برتری، رویای، الهی آشکار شده زیبائی، و قدرت خلاقه، و محور بودن خدا در جهان، یا خجستگی تصویر باشد».

لوتوس سمبل تجسم قدرت الهی است، و در هنر عمل آن به عنوان «ترفیع یا روی تخت پادشاهی قرار دادن الوهیت‌های بودائی و هندوست». و در چین نیز به عنوان سمبول پاکی رواج کامل داشته است. این سمبول‌های غنی کاملاً به موقعیت سازنده سنگ قبر و گل بنفشه آبی اشاره دارند. به عنوان سمبول پاکی، لوتوس خود را پایه‌ای شایسته برای صلیب نشان می‌دهد. به عنوان سمبول قدرت خلاقه نیز بر صلیب نجات بخش تأکید می‌کند، زیرا

صلیب بر خلقتی نوین و آشکار سازی خلقت اشاره دارد که حتی به عنوان ضمیمه، بر تصویر صلیب یك سنگ قبر (بیان لفظی) گفته شده. به جای این که تخت پادشاهی یك خدای بودائی یا هندو باشد. گل لوتوس اینك به صورت پایه‌ای برای صلیب ظاهر می‌شود، که برای سوریهای شرقی علامت مورد علاقهٔ آنها جهت تجسم قدرت الهی بوده است. بررتون (P.Brereton) درباره معنی عمیق‌تر لوتوس به این نتیجه می‌رسد که «چون این یك سمبول دوباره سازی و پیدایش نو بوده، لوتوس نیز در میان یونانی‌ها، رومیها و مسیحیان اولیه، گل مخصوص تدفین به شمار می‌آمده». استفاده از آن در رابطه با مرگ از قبل از مسیحیت رایج بوده است. مضافاً این که این سنگ قبر معرفی شده تنها شمایل سازی مسیحی در رابطه با ارتباط لوتوس و صلیب نیست. در چین این سمبل توسط سوریهای شرقی بسیار مورد استفاده قرار گرفته. همینطور پس از دوران میسیونرهای فرانسیسکانی. یك سنگ از سوی یووان **Sui-Yuan** (شکل ۳) آتشکده‌ای را نشان می‌دهد که در مقایسه با نقاشی‌های حجاری شده روی اسواریم و سنگ قبر، فاقد پایین‌ترین صفحهٔ سنگی می‌باشد بالای آنها یك گل لوتوس قرار دارد که در بالای آن هم قسمت پائینی صلیب قابل رؤیت می‌باشد. در مقایسه با ترسیم روی سنگ قبر فقط آن دو فرشته وجود ندارند. مانند پیچك‌هائی که در کچکارن (**Katschkaren**) ارامنه وجود دارد، گل لوتوس نیز در یك تصویر قابل مقایسه ولی متأسفانه تاریخ‌گذاری نشده از لاداخ به خوبی طراحی و تنظیم شده. با توجه به نکات مشترك زیاد و همه جانبه مابین سمبول غیر مسیحی بودن لوتوس و مورد استفادهٔ آن در میان مسیحیان سوریه شرقی، آسیای میانه و چین می‌باید یك برداشت آگاهانه برای بیان ایمان متعلق به آنها و سمبول‌های شناخته شده در آن سرزمین را قبول کرد. تلفیق اشکال صلیب با لوتوس در سنگ قبر گرچه مطلب تازه‌ای نیست اما مثال بسیار زیبائی است که این تصویر تائید آن می‌باشد. این موضوع می‌بایستی همیشه در بررسی لوتوس در مد نظر باشد.

نقش دو فرشته که در طرفین صلیب قرار دارند نیز برای اولین بار در آسیای میانه ابداع نشده. نمونه‌های اولیه و شناخته شده این نقش که از حوالی روم و نیز از شهرهای مورانو و ونیزیافت شده به قرن ششم بر می‌گردد.

یك نمونه دیگر از همین دوران در موزهٔ برلین باد (**Berlin Bode**) وجود دارد که از حوالی قاهرهٔ امروزی یافت شده. اگر به یاد داشته باشیم که در قرن ششم میلادی کلیسای شرق

سوریه در نحوهٔ تفکر و سازماندهی قدم‌های زیادی برداشته بوده، در این صورت این سنگ قبر دلیل بارزی است برگشورده بودن مرزهای روم به طرف مشرق زمین. اما نحوه و حالت قرار گرفتن فرشته‌ها حکایت از تاثیر گذاری فرهنگ چین دارد.

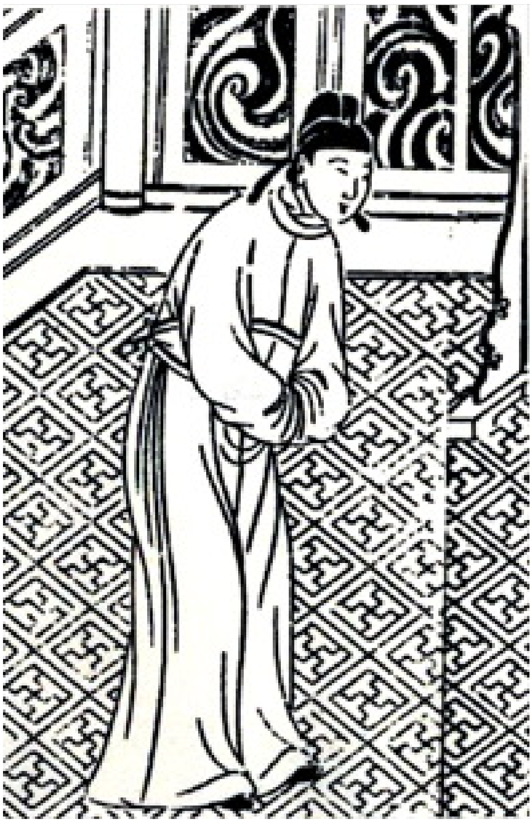


در خصوص لباس فرشتگان، محل قرار گرفتن و حالت اندام و ایستادن آنها هیچ شباهتی مابین آنها و جادوگران و خدایان که همیشه با قامت راست و البته به اشکال متفاوت دیده می‌شوند وجود ندارد. این گونه اشکال ندرتاً در تصاویر آتشکده‌های ایرانی در طرفین محراب مشاهده می‌شوند. بنابراین ایدهٔ پذیرفتن این گونه اشکال به اضافه آتشکده‌ها به عنوان سمبل‌های مسیحی شده را می‌توان مردود دانست. در یك جام نقره‌ای مربوط به قرن هشتم از مسیحیان سریانی شرقی (بر خلاف ادعای **Haussig**) که در آن سه صحنه از مصلوب شدن مسیح، قبر خالی او و صعود وی به آسمان حکاکی شده، تمام اشکال حتی فرشته‌ها به حالت قائم و با لباسهای نسبتاً تنگ و چسبان نشان داده شده‌اند. لباسهای سریانی، سوگدر و ساکن (**Saken**) و مغول‌ها کاملاً با این اشکال تفاوت دارند. مابین لباس فرشته روی سنگ قبر با یك **Uiguren** از شورجوك **Sorcuk** (۲۰۰ کیلومتری غرب جنوب غربی **Choso**) شباهتی وجود دارد.

اما توافق کامل در لباس فرشتگان با البسهٔ چینی‌ها توافق کامل (هماهنگی کامل) دیده می‌شود. نقاشی‌های چینی انسان را اغلب با لباسهای گشاد و بلند با آستین‌های گشاد که دست‌ها را می‌پوشانند نشان می‌دهد. اغلب اما نه همیشه آستین‌ها از آستین فرشته‌ها گشادتر هستند. در ناحیه کمر، همانند فرشته‌ها کمربندی پارچه‌ای بسته شده. به اضافه این که غالباً اندام قدری به جلو خم شده نیز دیده می‌شود (شکل ۴) همان طوری که در آن دو فرشته روی سنگ قبر، نشان داده شده است. بنابراین بدون هیچ تردیدی می‌توان نحوه لباس پوشیدنها را چینی دانست. چون در نزد چینی‌ها همانطوری که در نزد ترکها نیز بوده نشان دادن اعضای بدن به عنوان علامت ظاهری بردگی تلقی می‌شده در مراسم مذهبی از آن ممانعت به عمل می‌آمد بنابراین ترسیم فرشته با نحوهٔ لباس پوشیدن چینی‌ها در روی سنگ قبور در آبادیهای ترك نژاد بسیار مناسب است. اگامی(**N.Egami**)† می‌گوید که نقش فرشته در سایر سنگ قبرهای چینی - مسیحی نیز ترسیم شده‌است. اما او هیچ ترکیبی از ساختارهای محراب گونه با این نقوش را ذکر نکرده، بنابراین هیچ‌گونه سرمشقی برای این گونه ترکیب از عناصر مختلف که در این ترسیم مورد بحث وجود دارد در دسترس نیست.

سئوال این است که آیا هنرمند در محترم دانستن صلیب از سوی چینی‌ها اهداف میسیونری را در مد نظر داشته، یا این که او در چین، گل لوتوس را سمبولی برای بودائیسم یا تائوئیسم می‌دیده که می‌بایستی در برابر صلیب مقام کوچکتر و پایین‌تری را احراز نماید

و یا این که خود ، او کارفرمای او یا حتی کل جامعهٔ او به قدری تحت نفوذ چینی‌ها بوده‌اند که یك فرشته را در لباس چینی و حالت ایستادن آن گونه، به نظرش عادی جلوه می‌کرده. این فکر که صلیب پیروزمندانه بر فراز سمبول‌های مذاهب دیگر ایستاده و برتری مسیحیت را بر مذاهب رایج در آن سرزمین‌ها و قوم‌ها به نمایش می‌گذارد بیشتر در خور صلیب کلیسای ارتدکس روسیه است که در بالای گنبدهای کلیساهای بی‌شماری به حالت پیروزمندانه بر فراز هلال ماه مسلمانان قرار گرفته، و یا آن نقوشی که یك صلیب بر فراز کرهٔ زمین یا حتی بر فراز آتشکده دیده می‌شود.

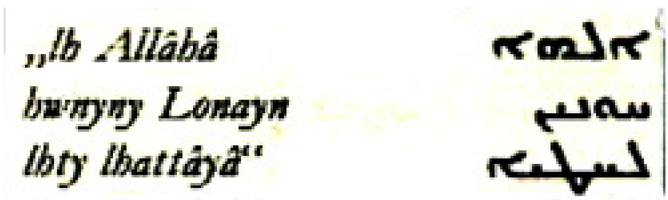


مأخذ "Orientalia Christiana Analecta, 247

VI Symposium Syriacum 1992, Cambridge - René Laven

۳- یك سنگ‌نوشته سریانی از نیشابور، ایران

در مجموعه‌ای از اشیاء سنگی و سفالی متعلق به جامعه‌ای مسیحی در نیشابور (حدود ۶۰ کیلومتری غرب مشهد) که توسط **Charles Wilkinson** توصیف شده، بشقابی وجود دارد که قدمت آن به‌دقت تعیین نشده ولی احتمالاً به زمانی مابین قرن نهم و یازدهم میلادی (احتمالاً نهم) تعلق دارد. در این بشقاب نوشته‌ای در سه ردیف به‌چشم می‌خورد . آیا چون نیشابور محل اقامت کلدانیهای وابسته به پاتریارك انطاکیه و تحت نظر کاتولیکوس **Ro-magyris** بوده او فقط محله‌ای از به‌اصطلاح «کلیسای شرق» نسطوری را در خود جای نداده بوده، دیگر قابل تشخیص نیست که بانیان آن به چه فرقه‌ای وابسته بودند. متن سریانی نوشته شده به خط **Estrangelo** (نوع الفبای قدیمی سریانی که کلمات را بدون فاصله و به‌هم پیوسته می‌نوشتند) نیز در این رابطه اشاره‌ای ندارد. این پشت نوشته برحسب قرائت **F.Rosentha** بدین‌گونه است:



ترجمه نوشته چنین است: «خدایا، بر من گناهکار ترحم فرما». حال اگر متن ارائه شده را با نوشته مقایسه کنیم. فوراً جلب‌نظر خواهد کرد که نوشته در هر خط حاوی فقط یك کلمه است. بدون اینکه بخواهیم به جزئیات وارد شویم. باید در نظر داشته باشیم که در قرائت فوق‌الذکر اولین مجموعه از حروف در هر ردیف ظاهراً یك ترانس لیتراسیون (نمایش تلفظ کلمات یك زبان به‌توسط حروف زبانی دیگر) را ادامه می‌دهد، و دومین یك رونویسی. هم در این مورد و هم در ترجمه آن‌قدر اشتباه در متن بوجود می‌آیند که می‌باید نحوه قرائت جدیدی را پیشنهاد کرد (متن، ترانس لیتراسیون، رونویسی و ترجمه).

' ih'	**alaha**	خدا یا
hwnyn	**honayn**	ترحم فرما بر من
ihty'	**ihattaye**	گناهکار

هنگام خواندن در خط دوم این واقعیت که het در ابتدای کلمه احتمالاً به‌صورت دوسو

خم شده نوشته می‌شده تولید دردسر می‌کند. چنین نحوه نوشتن در دست‌خط مرسوم نیست. بدون شك این پسوندی برای اول شخص جمع است، به‌طوریکه با وجود فقدان نقطه‌های جمع (**Syame**) باز هم آخرین کلمه می‌تواند به‌صورت جمع باشد. این متن دعای باجگیر (در لوقا ۱۸–۱۳) است که به‌صورت جمع تبدیل شده.

در کلیسای یونانی ارتدکس متن این نوشته به‌عنوان دعای تند و آتشین یا حتی دعای قلبی برای تعمق دائمی تا به امروز مورد استفاده بوده و بر روی اشیاء تزئینی در منازل مسیحیان کمافی‌السابق یافت می‌شده. در «کلیسای شرق» در شرق سریان امروزه هم بدین ترتیب دعا می‌شود اما به‌عنوان پشت نوشته مرسوم نیست. در رابطه با تاریخ ساخت این بشقاب بدین‌معنی است که از خود متن هم نتوان هیچ‌گونه علائمی به وابستگی به فرقه‌ای خاص پیدا نموده.

نحوه ساخت بشقاب اشاره به این دارد که به‌عنوان شیئی تزئینی به‌صورت قائم (آویخته به دیوار؟) مورد استفاده بوده است. همان‌طوریکه در استفاده از بسیاری از بشقابهای سرامیك این دوره مرسوم بوده. در پشت بشقاب نقوش تزئینی در لبه خارجی دیده می‌شود، همچنین در نقاطی که انسان در یك بشقاب کج ایستاده از پهلو هنوز بتواند مشاهده کند. به‌علاوه می‌باید به صلیب‌هایی که با خط دولبه احاطه شده‌اند توجه کرد که جهت محور قائم را نشان می‌دهند، تا اینکه نوشته به‌صورت افقی قابل خواندن باشد و نه به‌صورت قائم، آن‌طوری‌که در آسیای مرکزی اغلب دیده می‌شود.



مأخذ: **Archaeologische Mitteilungen aus Iran 1994 Berlin**

فصل پنجم

گفتگوی
تیموتاوس پاتریارك کلیسای شرق
و
المهدی خلیفه عباسی

مقدمه

گفتگوی تیموتاوس اول پاتریارك کلیسای سریانی شرق در بغداد و المهدی سومین خلیفه‌عباسی، در عین حال که یکی از نخستین گفتگوهای بین دنیای اسلام و مسیحیت است یکی از مهمترین آنها نیز می‌باشد و جا دارد که درباره متن این گفتگو اطلاعات بیشتری کسب کنیم.

منشاء نخستین نوشته در مورد این گفتگو

متن اصلی گفتگو به زبان سریانی شرق است و بعنوان نامه‌ای از سوی تیموتاوس به مخاطبی ناشناس نوشته شده است. احتمالاً این مخاطب ناشناس همان «سرگیس، روحانی و دانشمند علوم الهی» باشد که اسقف عیلام و دوست تیموتاوس بود و غالباً بین ایشان نامه‌هائی مبادله می‌گردید.

گفتگو کنندگان: تیموتاوس و المهدی

المهدی خلیفه عباسی نیازی به معرفی ندارد. می دانیم که وی سومین خلیفه‌عباسی و پسر المنصور خلیفه دوم بوده است. دوران خلافت وی از سال ۱۵۸ هجری / ۷۷۵ میلادی آغاز گردید و به سال ۱۶۹ هجری / ۷۸۵ میلادی درگذشت. دوران خلافت وی مقارن منازعاتی با دولت روم شرقی (بیزانس) و اختلافات داخلی از جمله قیام المقنع در ایران بوده است. المهدی راه عدل و انصاف را در پیش گرفته بود و بخصوص با شیعیان خوش‌رفتاری می‌کرد. وی سالها پیش از تاسیس بیت‌الحکمه توسط مامون خلیفه عباسی، به‌خاطر علاقه‌ای که به فرهنگ یونانی داشت دستور ترجمه کتابهای یونانی را صادر کرد و

تیموتاوس در این میان نقش عمده‌ای ایفا نمود. در دربار المهدی این قبیل فعالیتهای فرهنگی موجب بحث و گفتگوهایی در باب مسائل دینی و مذهبی می‌گردید که یکی از آنها همین گفتگویی است که مبادرت به ترجمه و چاپ آن کرده‌ایم.

تیموتاوس اول خود یکی از شخصیت‌های بسیار برجستهٔ کلیسای شرق است که مدتی بسیار طولانی، بیش از ۴۲ سال، پاتریارك کلیسای شرق بود (۷۸۰-۸۲۳). در آن زمان کلیسای شرق توسعه شگرفی یافته تا هندوستان و چین پیشروی کرده بود. هر چند در باب انتخاب وی به مقام پاتریارك این کلیسا بحثهایی وجود دارد لیکن وی را باید بانی این قلمرو وسیع و نفوذ کلیسای شرق در آن دانست.

تیموتاوس تعلیمات بسیار عمیقی دیده بود. وی مقارن سال ۷۲۷ در کوهستان اربیل واقع در شمال شرقی موصل که در سر راه ایران قرار دارد به دنیا آمد و هنوز در عنفوان جوانی بود که به مکتب دیر باشوش سپرده شد و در آنجا از محضر استادان بنامی کسب فیض نموده به تحصیل زبانهای یونانی و عربی و سریانی پرداخت و هنگامی که به مقام پاتریارك انتخاب گردید مقر پاتریارکی را از تیسفون به بغداد که به تازگی توسط المهدی بنا گردیده بود، انتقال داد (۱۴۶هجری / ۷۶۳ میلادی). وی علی‌رغم وظایف سنگینی که بر عهده داشت بنا به درخواست المهدی خلیفه عباسی اقدام به ترجمه طوبیقای ارسطو از زبان سریانی به عربی نمود. آنچه از مکاتبات بیشمار تیموتاوس بر جای مانده شاهد وسعت اطلاعات وی در باب کتاب مقدس، الهیات و بخصوص مسیح شناسی است. مسلماً کسی بهتر از او از عهده پاسخ به پرسشهای خلیفه برنمی‌آمده است.

وضع مسیحیان و مخصوصاً مسیحیان کلیسای سریانی شرق در قلمرو خلافت اسلامی عباسیان بخصوص در این دوران بسیار رضایت بخش بوده است. مسیحیان در دربار خلیفه دارای مناصب مهمی بودند و وظایف طبابت، کتابت و خزانه‌داری خلیفه را مستقیماً بر عهده داشتند و دانشمندان مسیحی به دربار خلیفه رفت‌و‌آمد می‌کردند. از نامه‌های تیموتاوس چنین برمی‌آید که اغلب در اشاره به این کتاب و منشیان مسیحی خلافت، جهت رفع اختلافهای مسیحیان و مسلمانان و همچنین جهت تنظیم امور داخلی کلیسای شرق مداخلات موثری نموده است.

تیموتاوس جهت حل مسائل مربوط به کلیسای خود و همچنین دیگر جوامع مسیحی که در قبال آنان احساس مسئولیت می‌نمود ناچار از مذاکرات مستقیم با مقامات خلافتی بوده

حتی به حضور خلیفه نیز رفته و مسائل را با وی مطرح و در حل آنها کوشیده است. اما ملاقات آنها فقط محدود به مذاکره جهت رفع اختلافات و حل معضلات نمی گردید بلکه همان‌گونه که از نوشته مورخین کلیسای شرق و از نامه‌های تیموتاوس برمی‌آید تیموتاوس با المهدی (۷۷۵-۷۸۵)، الهادی (۷۸۵-۷۸۶)، هارون الرشید (۷۸۶-۸۰۹)، الامین (۸۰۹-۸۱۳) و المامون (۸۱۳-۸۳۳) به بحث و گفتگو می‌پرداخت و با ایشان در باب مسائل فلسفی، الهیات و چه بسا مطالب دیگر به گفتگو و تبادل نظر می‌نشست. در نسخه سریانی گفتگویی که اکنون ترجمه آن از نظر خوانندگان می‌گذرد، تیموتاوس در مقدمه نامه به مخاطب خود می‌نویسد که هر بار به حضور المهدی می‌رسید موضوع صحبتها فقط مسائل حکومتی نبود و گاهی نیز حول فلسفه و حکمت دور می‌زد، موضوعی که خلیفه عطشی وافر نسبت بدان داشت و تمایل شدیدی به فراگرفتن آنچه نمی‌دانست. در طی یکی از باریابی‌های پاتریارك کلیسای شرق به حضور خلیفه پس از دعای خیر خداوندی در حق وی، المهدی سخنان او را قطع می‌کند و در باب ایمان و اعتقادات مسیحی پرسشها می‌نماید.

اصالت و تاریخ گفتگو

بر حسب مشخصات متن سریانی، تاریخ این گفتگو باید مربوط به اواخر سال ۷۸۱ یا اوائل سال ۷۸۲ میلادی باشد. درواقع در دور دوم مذاکرات، تیموتاوس از هارون‌الرشید پسر خلیفه که وارث تاج و تخت به‌شمار می‌آمد و در آن زمان درگیر جبهه روم شرقی (بیزانس) بود به نیکی و تجلیل یاد می‌کند. لازم به توضیح است که هارون‌الرشید دو بار با روم شرقی به جنگ پرداخت. نخستین بار به سال ۱۶۳ هجری / ۷۷۹ میلادی و دومین بار به سال ۱۶۵ هجری / ۷۸۱ میلادی که با فتح درخشان عباسیان به پایان رسید و سلطه اعراب را بر تنگه بسفور مسجل نمود. تجلیل پاتریارك از ولیعهد احتمالاً به هنگام این دومین پیروزی بوده است.

این نظریه مورد تردید قرار گرفته زیرا تجلیل پاتریارك از هارون‌الرشید پسر کهتر خلیفه نمی تواند مربوط به سال ۱۶۵ هجری باشد چرا که در این تاریخ ولیعهد خلیفه پسر مهتر وی موسی بود که در سال ۱۶۹ هجری با نام الهادی به خلافت رسید. لذا چنین استدلال می‌شود که هرگز چنین گفتگویی بین خلیفه و پاتریارك رخ نداده و وجود مدارکی دال بر چنین گفتگویی بعدها کار منشیان دربار برای مجاب کردن مسلمانان با گرامی داشت خاطره مهدی و هارون بوده و زمان تهیه آن باید مقارن سال ۱۸۳ هجری باشد.

بدون آنکه وارد بحث جانشینی مقام خلافت در خاندان عباسی گردیم در رد نظریه فوق باید به استدلال زیر نیز توجه نمود: با قبول این موضوع که موسی پسر ارشد المهدی به عنوان ولیعهد به سال ۱۶۰ هجری انتخاب و تعیین گردیده بود هارون پسر کهتر نیز به نوبه خود به عنوان ولیعهد انتخاب گردید تا پس از موسی به خلافت رسد و این امر مربوط به قبل از سال ۱۶۵ و جنگ با دولت بیزانس بوده است. به تحقیق در سال ۱۶۳ هجری خلیفه‌المهدی به مغرب، آذربایجان و ارمنستان لشکر کشید و طبری مورخ ایرانی در این مورد تردید ندارد. وانگهی روشن نیست اگر چنین گفتگویی در زمان هارون‌الرشید رخ داده چرا باید این پرسشها را بر زبان خلیفه متوفی جای داد؟

دلیل قوی دیگری مبنی بر رد این تردید را باید در نامه تیموتاوس به مخاطب خود یافت چه در آن نامه می نویسد که به خواست خداوند در نامه بعدی از سئوال و جوابهائی که بین وی و فیلسوف بزرگ، امیرالمومنین المهدی رخ داده خواهد نوشت و نباید تردید کرد که این نامه همانی است که ترجمه آن را آورده‌ایم.

کلیسا به مسلمانان که پرستنده خدای یکتا، حی، ازلی و رحمان و قادر مطلق و خالق آسمان و زمین است و با آدمی سخن گفته است با دیده والائی می‌نگرد. ایشان با تمام قلب و روح خویش خود را به احکام خدائی تسلیم نموده‌اند حتی احکامی که نهان است همانطور که ابراهیم خود را به خداوند تسلیم کرده و اطاعت باری‌تعالی را ذمه خویش ساخت و ایمان اسلامی عمیقاً بدان اشارت دارد. هر چند مسلمانان عیسی را خدا نمی‌دانند اما وی را چون پیامبری ارج می‌نهند، مسلمانان مریم عذرا را محترم داشته و اغلب به درگاه وی نیاز می‌آورند. علاوه بر این در انتظار روز قضاوت الهی هستند که خداوند اجر همه برخاستگان از مرگ را آن روز خواهد داد. همچنین زندگانی اخلاقی را حرمت داشته و خدا را بخصوص با نماز و صدقه و روزه عبادت می‌کنند.

اگرچه در قرون گذشته بین مسیحیان و مسلمانان اختلافات و نزاعهائی وجود داشته است، مجمع واتیکان دوم همه را دعوت می نماید که گذشته را به فراموشی سپارند و در مقابل کوشش نمایند با صمیمیت مطلق به داد و تفاهم کامل روی آورند و با استعانت یکدیگر در اعتلا و حراست عدالت اجتماعی، ارزش‌های اخلاقی، صلح و آزادی برای بشریت بکوشند.

«خداوند مسیح را در دل خود تقدیس نمائید و پیوسته مستعد باشید تا هر که سبب امیدی را که دارید از شما بپرسد او را جواب دهید لیکن با ملاطفت و احترام» (اول پطرس۳:۱۵-۱۶).

گفتگوی مذهبی بین المهدی خلیفه عباسی و تیموتاوس پاتریارك مسیحیان سریانی شرق

۱- به نام خداوند خالق حی ناطق

خلاصه گفتگو و سئوالها و جوابهایی که در جلسات مختلف بین پاتریارك تیموتاوس با امیرالمومنین المهدی روی داده است.

سئوال اول: (مسیح پسر خدا)

✪ المهدی: برای مرد دانایی مانند تو شایسته نیست که ادعا کند خدا همسری اختیار کرده یا دارای فرزندی شده است.

✙ تیموتاوس: چه کسی جرأت می‌کند چنین ناسزائی به خدا نسبت دهد؟

✪: پس عقیده‌ات در مورد مسیح چیست؟

✙: او کلمه خداست که برای نجات ما در صورت انسان ظاهر شد.

✪: نمی‌گویی پسر خدا است؟

✙: انجیل، تورات و کتب انبیا این را تأیید نموده‌اند اما پسر بودن وی نه جسمانی بلکه الهی، ابدی و عجیب می‌باشد و چگونگی وقوع آن ماورای ادراك ماست زیرا ذات خدا درك ناشدنی و صفات وی وصف‌ناپذیر است. زیرا ذات و صفات فقط می‌توان به نوشته‌های مقدس که در صحت آنها تردید نیست ایمان آورد، مثل سخنی که از درون یا نور که از آفتاب نشأت می‌گیرد.

سئوال دوم: (بکارت مریم)

✪: آیا ادعا نمی‌کنید که مسیح از مریم متولد شده است؟

✙: از یك طرف، او کلمهٔ خداست که از ازل وجود داشته و از طرف دیگر، در زمان معین بدون خواهش تن به‌صورت انسان از مریم عذرا زاده شد.

✪: اینکه مادرش مریم عذرا بدون خواهش تن حامله گردیده در نوشته‌ها آمده و این را خوب می‌دانم ولی چگونه امکان دارد پس از زائیدن باز باکره بماند؟

✙: طبیعتاً هیچ زنی بدون خواهش تن حامله نخواهد شد و پس از زائیدن بکر نخواهد ماند. ولی با توجه به قدرت خدا هر غیر ممکنی ممکن می‌شود. همچنانکه با قدرت خدا بدون

خواهش تن باردار شد پس از زائیدن نیز باکره باقی خواهد ماند. می‌توان در کتاب‌مقدس نیز مشابه آن را پیدا کرد: حوا از پهلوی آدم بوجود آمد بدون اینکه آدم دوپاره شود یا در طبیعت می‌بینیم که نور از خورشید به‌وجود می‌آید اما خورشید تجزیه نمی‌گردد.

سئوال سوم: (وحدت مسیح، خدا و انسان)

✪: چگونه ازلی می‌تواند در زمان متولد شود؟

✙: با طبیعت انسانیش از مریم متولد شد نه با طبیعت الهیش.

✪: در این صورت دو شخص متمایز است!

✙: چون ایمان داریم که او یگانه می‌باشد نه دوگانه، بنابراین هرگز به دو طبیعت جدا از یکدیگر معتقد نیستیم بلکه این دو طبیعت، یك پسر همان مسیح یگانه می‌باشد. همچنان که انسان در ترکیب، شکل و صورتش یکی است و دارای روح پنهانی و جسم ظاهری می‌باشد به همین طریق کلمهٔ خدا با طبیعت انسانیش یکی است و در این دو طبیعت هیچ جدایی و امتزاجی وجود ندارد.

سئوال چهارم: (دو طبیعت مسیح)

✪: آیا مسیح نگفته است: نزد پدر خود و پدر شما، خدای خود و خدای شما می‌روم؟ (یو۲۰:۱۷). اگر پدر اوست پس خدای او نیست، و بر عکس، زیرا این تناقض است.

✙: به واسطهٔ ذات کلمه و تولد وی در ازل از پدر، پدر اوست همچنان‌که انسان توسط ذات روحانیش زنده و متکلم است نه توسط ذات جسمانیش. زیرا حیات و تکلم اساس روحانی دارد نه جسمانی. کما اینکه خداوند خودش ذاتاً پدر کلمه می‌باشد، در این صورت با پیوستگی کلمه به موجودیت انسانی که از مدیم متجسم شده پدر انسان نامبرده می‌باشد...؟

سئوال پنجم: (خدا پدر روحانی مسیح است)

✪: چگونه خدا می تواند مولودی بوجود آورد در صورتی که خودش روح است و فاقد اعضا و آلات مولد؟

✙: همانگونه که بدون آلات و وسایل تمام هستی را آفریده است. به‌خوبی مشاهده می‌کنیم که خورشید بدون اعضای مولد پرتوهایش را به‌وجود می‌آورد. بطور کلی، تولید یك وجود روحانی خود روحانی است همچنانکه تولید یك موجود جسمانی خود جسمانی است.

سئوال ششم: (تثلیث)

✪: آیا به پدر و پسر و روح‌القدس اقرار داری؟

✙: بلی

✪: که سه خدا هستند؟

✙: این نامها برای ما بیانگر اشخاص (اقانیم) خدای یگانه است. همچنانکه امیرالمومنین، کلامش و روحش یك وجود واحد است و نه سه خلیفه -کلام و روحت از تو جدا نیست- همچنین خدا نیز با کلمه و روحش یك خدا است و نه سه زیرا کلمه و روحش از او جدا نیستند. همچنان‌که خورشید با نور و حرارتش یك خورشید است و سه تا نیست.

سئوال هفتم: (مسیح کلمه ابدی)

✙: همچنانکه خدای متعال ابدی است کلمه و روحش نیز ابدی می‌باشد. اگر کلمه و روح از او جدا بود بدیهی است که زنده و ناطق نمی‌بود و اگر او سرچشمه عقل ناطق و زندگی نبود نمی‌توانست آنها را به فرشتگان و انسانها بدهد. ضمناً داود نبی گفته است: «به کلام خداوند آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفخهٔ دهان او» (مزمور۳۳:۶) و «کلمه خداوند را می‌ستایم» (مز۶۰:۱۱؟). اشعیای نبی نیز می‌گوید «کلام خدا تا ابدالآباد استوار خواهد ماند» (اشعیا۴۰:۸). و در انجیل آمده است: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. همان در ابتدا نزد خدا بود. همه چیز به‌واسطهٔ او آفریده شد و به غیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت، در او حیات بود» (یوحنا۱:۱-۴) حیات در این جا یعنی روح. مسیح به شاگردانش فرموده است: «همهٔ امتها را شاگرد سازید و ایشان را به اسم پدر و پسر و روح‌القدس تعمید دهید» (متی۲۸:۱۹). با این تفاسیر نباید عابد و معبود و خالق و مخلوق را در ردیف هم به‌حساب آورد.

سئوال هشتم: (یگانگی و تمایز اشخاص تثلیث)

✙: عقل، کلمه و روح هر یك به لحاظ ویژگی از یکدیگر متمایز هستند بدون اینکه در ذات الهی‌شان جدایی باشد. کلمه از عقل به‌وجود آمده و روح هم از او ناشی شده همچنان‌که روشنائی از خورشید به‌وجود می‌آید و حرارت نیز از آن ناشی می‌شود. همچنان‌که عطر و طعم سیب نه از یك نقطه معین آن بلکه از تمامی سیب ناشی می‌شود بدون اینکه عطر و طعم از هم جدا باشد کما اینکه این دو تا هم از سیب جدا نیستند و در عین حال عطر با طعم فرق دارد و این دو با سیب فرق می‌کنند و این سه علیرغم این سه حالت یك سیب را تشکیل

می‌دهند به همین‌طور پدر و پسر و روح‌القدس سه شخص هستند و یك طبیعت واحد، دارای سه خاصیت لازم خدای واحد که سه صفت ذاتی و متجلی دارد.

✪: اگر جدائی بین آنها نیست و چنانچه پسر وجود انسانی به خود گرفته پس در این صورت پدر و روح‌القدس هم وجود انسانی یافته‌اند.

✙: همچنانکه کلام با گفتار و نوشته و کاغذ متحد می‌شود بدون اینکه عقل و روح با آنها یکی شود و کلام از عقل و روح جدا نیست به همین‌طور کلمه خداست که با وجود انسانی متحد شده نه پدر و روح‌القدس، بطوری‌که کلمه از آنها جدا نیست، از این روست که هیچکس نمی‌گوید «من عقل فلانی را شنیدم» بلکه «کلامش را شنیدم» و می‌دانیم که کلام از عقل و روح جدایی‌ناپذیر است.

سئوال نهم: (ختنه و تعمید)

✪: اگر مسیح رهبر و مولای تو ختنه گردیده پس چرا تو ختنه نشده‌ای؟

✙: مسیح در روز هشتم ولادتش طبق سنت موسی ختنه شد و ختنه ابتدای سنت موسی است. بعداً در سی سالگی تعمید یافت زیرا تعمید ابتدای سنت وی می‌باشد. مسیح ختنه را به‌واسطهٔ تعمید باطل کرده است.

سئوال دهم: (مسیح شریعت موسی را کامل کرده است)

✪: اگر مسیح شریعت موسی را باطل نموده پس مخالف آن است.

✙: همچنان که به هنگام طلوع خورشید نور ستاره‌ها محو می‌شود بدون آنکه ضدیتی مابین آنها باشد و هر کس که از شیر گرفته شود و غذای دیگر خورد بدین معنا نیست که مخالف شیرخوارگی باشد مسیح نیز این چنین تورات را به‌واسطه انجیل باطل کرده است بدون اینکه تضادی بین آنها وجود داشته باشد.

سئوال یازدهم: (نیایش ایمانداران کلیسای شرق به‌سوی مشرق)

✪: مسیح از هنگام ظهور تا صعودش موقع نیایش رو به معبد اورشلیم سجده می‌کرد پس چرا تو موقع نیایش رو به مشرق سجده می‌کنی؟

✙: سجده واجب سجده‌ای است که مومن رو به خدا که در ملکوت آسمان است ادا نماید. سمبل ملکوت آسمان روی زمین فردوس است که در شرق قرار دارد. دلیل دیگر این است که مسیح شریعت موسی را به‌جای ما تحقق بخشید تا زمانی که شریعت خود را با تعمید گرفتن از یحیی تعمیددهنده برقرار کند، بعد از آن شریعت خود را عملی ساخت و به شاگردانش تعلیم داد و به آنها فرمود که شریعتش را به ما تعلیم دهند. روی این اصل به ما یاد دادند

که موقع نیایش رو به‌سوی مشرق کنیم. دلیل سوم این است که اولین‌بار که انسانها رو به خدا سجده کردند رو به‌سوی مشرق داشتند، آدم در فردوس رو به مشرق سجده می‌کرد و نسلهای بعدی از او پیروی کردند و این سنت از همان زمان متداول و معمول شده است. از این‌رو ما به‌جهت جستجوی وطن قدیم که از آنجا بعلت گناه رانده شدیم رو به مشرق سجده می‌کنیم تا هنگامی که مسیح ظهور کرد و ما را از گناه رهائی بخشید «زیرا که پسر انسان آمده است تا گمشده را نجات بخشد» (متی۱۸:۱۱، لوقا۱۹:۱۰). سرانجام وقتی مسیح ما را از ظلمت گناهان نجات داد ما را بسوی روشنائی که رو به مشرق است هدایت نمود.

سئوال دوازدهم: (مسیح در عین حال که خدا بود نیایش کرد)

✪: اگر مسیح سجده کرد و نیایش نمود پس خدا نیست.

✙: او بر حسب انسانیتش نیایش و سجده می‌کرد تا آنچه را با گفتارش تعلیم داده بود با عمل نیز تعلیم دهد. اما این بدان دلیل نبود که احتیاج به نیایش کردن داشت زیرا در طبیعت انسانیش مرتکب گناهی نشده بود و در الوهیتش محتاج نیایش کردن نبود، بنابراین مسیح به‌علت گناه یا نیاز سجده نکرد.

سئوال سیزدهم: (شهادت پیامبران درباره مسیح)

✪: چرا می‌گویی مسیح از مادری بدون دخالت مرد متولد شد، معجزاتی نمود، مصلوب شد، مرد، رستاخیز کرد و به آسمان رفت و برای داوری زندگان و مردگان خواهد آمد؟

✙: من اینها را به دلیل شهادت پیامبران و انجیل می‌گویم. اشعیای‌نبی گفته: «اینك باکره حامله شده پسری خواهد زائید» (۱۴:۷).

درواقع این امر می‌بایست چنین به حقیقت بپیوندد: آن کس که در ازل از پدر مولود گشت بدون آنکه وی را مادری باشد، زمانی هم رسید که از مادر بدون پدر در صورت انسان متولد شد برای اینکه تولد دومش که مرئی بود شهادتی باشد بر تولد اولش که مخفی بود. سپس همان نبی گفته است: «نام او را عمانوئیل خواهد خواند» (۱۴:۷) یعنی «خدا با ما». اشعیای نبی در مورد معجزاتش گفته: «اینك خدای شما... می‌آید و شما را نجات خواهد داد آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید، آنگاه لنگان مثل غزال جست‌وخیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سرائید (۳۵:۵-۶).

نبی در مورد رنج و مرگش گفته است: «به‌سبب تقصیرهای ما مجروح و به‌سبب گناهان ما کوفته گردید» (۵۳:۵). راجع به رستاخیزش داود گفته است: «قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببیند» (مزمور۱۶:۱۰). در مورد صعودش باز داود گفته: «بر اعلی

علیین صعود کرده و اسیران را به اسیری برده» (مز۶۸:۱۹) و «خدا به آواز بلند صعود نموده است» (مزمور۴۷:۶). بالاخره در مورد بازگشت وی برای داوری دانیال‌نبی گفته است: «اینك مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم‌الایام رسید و او را بحضور وی آوردند و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی‌زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد» (دانیال۷:۱۳-۱۴). برآنچه گذشت انجیل نیز شهادت داده است.

✪: چرا شهادت انبیا و انجیل را در مورد محمد قبول نداری؟

✙: من چنین شهادتی نه در مورد وی، نه درباره نام وی و نه درباره اعمالی که باید انجام دهد نیافته‌ام.

خلیفه ابروان در هم کشیده گفت: نیافته‌ای؟

✙: خیر! به خدا سوگند اگر چیزی یافته بودم نمی‌گذاشتم آنچه در این دنیا برایم عزت و در آخرت برایم ثواب بود از چنگم بدر رود.

سئوال چهاردهم: (محمد فارقلیط نیست)

✪: فارقلیط کیست؟

✙: فارقلیط روح‌القدس است همچنان که انجیل نیز بر او شهادت می‌دهد: «روح راستی که از پدر صادر می‌گردد (یوحنا۱۵:۲۶). عیسی گفته بود وقتی به نزد پدر رود او را برشاگردان خواهد فرستاد (یوحنا۱۶:۷). بنابراین فارقلیط از پدر صادر می‌گردد، از آسمان می‌آید و مسیح او می‌فرستد. در حالی‌که محمد از ذریت آدم است، از آسمان نیامده و مسیح او را نفرستاده است. بعلاوه فارقلیط با شاگردان مسیح و در ایشان است چنانکه در انجیل نیز گفته شده است (یوحنا۱۴:۱۶-۱۷) اما محمد این چنین نیست. علاوه براین فارقلیط می‌باید شریعت مسیحیت را به شاگردان تعلیم دهد (یوحنا۱۶:۱۳) ولی محمد بر خلاف آن تعلیم می‌داد. بالاخره فارقلیط روح خداست ولی و محمد روح خدا نیست.

سئوال پانزدهم: (تحریف کتب مقدسه)

✪: مسیحیان با انکار محمد همانند یهودیان هستند که مسیح را انکار کردند.

✙: تفاوت در اینجاست که یهودیان شهادت‌های انبیا را در مورد مسیح از کتب مقدسهٔ خود حذف نکرده‌اند. این شهادتها در میان ایشان پا برجا بوده و هست لذا آنها شایسته توبیخ و ملامت هستند. ولی ما که هیچگونه شهادتی در مورد محمد پیدا نکرده‌ایم از قبولش خودداری می‌نمائیم.

✪: آن شهادتها (در مورد محمد) حذف شده‌اند زیرا شهادتهای زیادی راجع‌به محمد نزد شماها بوده که آن را حذف و تحریف نموده‌اید.

✙: آن انجیل و نبوتهایی که این تحریفات را به ثبوت می‌رسانند کجاست؟ و چه نفع و منظوری از این تحریفات می‌توان انتظار داشت که اجر دنیوی و اُخروی در بر داشته باشد؟ چه احتیاجی بود که به چنین تحریفاتی دست یازیم در صورتی که می‌توانستیم خیلی ساده بگوییم محمدی که انجیل شهادت داده این محمدی نیست که آمده بلکه محمد دیگری است که بعد خواهد آمد و آن وقت ما به او ایمان خواهیم آورد. همچنان‌که یهودیان می‌گویند: «این مسیحی که آمده آن مسیح موعود ما نیست ولی او خواهد آمد و به وی ایمان خواهیم آورد.» خداوند به گفتار صادقانه‌ام گواه است و شاهد مکنونات قلبیم می‌باشد. اگر در انجیل چنین شهادتی در مورد رسالت محمد پیدا کرده بودم انجیل را منکر شده به قرآن می‌گرویدم کما اینکه تورات را به‌خاطر انجیل ترك کردم.

سئوال شانزدهم: (چرا منکر قرآن گردیم؟ بعد از مسیح پیامبری وجود ندارد)

✪: آیا باور نداری کتابی که توسط محمد آورده شده از جانب خداست؟

✙: نه تائیدش می‌کنم و نه منکرش هستم. امیرالمومنین به‌خوبی آگاه است که به سخنان خدا در تورات، کتب انبیا و انجیل به آسانی مورد قبول مردم قرار نگرفته است. برای باور کردن آنها می‌بایست معجزاتی صورت بگیرد مانند معجزاتی که توسط موسی، انبیا، مسیح و شاگردانش همان‌طور که نوشته‌های مقدس شهادت داده‌اند به انجام برسد. اما در قرآن به هیچ معجزه‌ای اشاره نشده است. در حالی که خدا وقتی خواست شریعت تورات را برقرار کند معجزاتی توسط موسی و انبیایی که بعد از او آمدند به ظهور رساند. وقتی خدا اراده نمود که انجیل را جایگزین تورات نماید به‌وسیله معجزات درخشان مسیح که در موقع ظهور جسمانی‌اش به وقوع پیوست و نیز توسط معجزاتی که شاگردانش به نام وی انجام داده‌اند آن را تائید نمود و همچنین وقوع این معجزات که مشهود مردم قرار گرفته مؤید آن است که انجیل کلام خدا می‌باشد همچنانکه قوم اسرائیل با دیدن معجزات موسی قبول کردند که تورات کلام خداست. در این صورت می‌بایست قرآن هم چون تورات و انجیل با معجزاتی همراه باشد تا مورد تأیید قرار گیرد. علاوه براین می‌بایست معجزاتی بیش از انجیل در برداشته باشد تا مورد تائید قرار بگیرد کما اینکه معجزات انجیل خیلی بیش از معجزات تورات بوده است. زیرا کتابی که بعداً می‌آید احتیاج به معجزاتی بیشتری از کتب قبلی دارد تا کتابهای ماقبل خود را منسوخ سازد.

اگر قبول هر کتابی بدون معجزه مشروع بود کتابهای زیادی که هر مدعی نبوت می‌نوشت بایستی مورد قبول قرار می‌گرفت و در آن صورت معجزاتی که همراه تورات و انجیل به تحقق پیوسته بی‌مورد می‌بود. اگر معجزاتی نسبت به تورات ذکر نمی‌شد نمی‌بایست مورد قبول قرار بگیرد. اگر موسی و انبیا به آئین مسیح شهادت بر حق نمی‌دادند همانطور که خود مسیح و شاگردانش با معجزاتشان این شهادت را به تحقق رساندند در آن صورت نمی‌بایست مورد قبول قرار بگیرد.

از آنجا که هیچ شهادتی از طرف انبیا و مسیح در مورد قرآن پیدا نکرده‌ایم، بعلاوه در این کتاب نیز اشارتی به هیچ معجزه‌ای اشاره نشده است بنابراین برای ما قابل قبول نیست که آن را مشروع و چون کلام خدای متعال تلقی نماییم.

سئوال هفدهم: (مردی سوار بر الاغ و مردی سوار بر شتر)

✪: کیست آن مردی که سوار شتر است؟

✙: اشعیای نبی گفته که دو مرد سوار دیده است: یکی سوار بر الاغ و دیگری سوار بر شتر (اشعیا ۲۱:۷).

✪: آن مردی که سوار بر الاغ است کیست و آن که سوار بر شتر می‌باشد چه کسی است؟

✙: آن‌که سوار بر الاغ است داریوش پسر اسوریش پادشاه ماد است و آن‌که بر شتر سوار است کورش پارسی پادشاه عیلام که امروزه جندیشاپور نام دارد. زیرا سلطنت ماد، سلطنت بابل را که با نبوکدنصر بود محو ساخت. سپس کورش سلطنت داریوش را از بین برد و قلمرو او را به تصرف خویش درآورد. از این‌رو اشعیا در ابتدای این متن چنین گفته است: «ای عیلام برآی و ای کوه مدیان» (۲:۲۱). مقصود وی کورش و پادشاه مادهاست. و باز نبی ادامه می‌دهد: «اینك فوج مردان و سواران جفت‌جفت می‌آیند و او مزید کرده گفت: بابل افتاد» (۹:۲۱). اشعیای نبی این چنین به ویرانی بابل و واگذاری آن به فارس اشاره می‌کند و پادشاه ماد را سوار بر الاغ می‌نامد زیرا الاغ مرکب متداول مادها بود و پادشاه فارس را سوار بر شتر می‌خواند چون شتر مرکب متداول کرمان و فارس بوده است. نبی به صورت سمبلیك طبق معمول خطابه نبوتی سخن می‌گوید و مناطق را برحسب مرکبهایی که در آنجا مورد استفاده است تعیین می‌نماید و پادشاهان را بر حسب مناطق تحت فرمانروائی‌شان مشخص می‌نماید، آنها بودند که سلطنت بابل را برانداختند.

به‌علاوه چون پادشاه ماد ضعیف بود او را به الاغ و چون پادشاه فارس قدرتمند و قوی

بود وی را به شتر تشبیه کرده است. همچنین دانیال نبی پادشاه ماد را به خرسی ناتوان و بدبو و پادشاه فارس را به پلنگ تشبیه می‌کند (دان۷:۵-۶) و در رویای نبوکدنصر فارس و جندیشاپور به‌خاطر دوام و قوامش به مفرغ تشبیه شده است (دانیال۲:۳۱-۴۴). نبی بنا به اقتضای نبوتش ویرانی بابل و واگذاری سلطنت آن را اعلام کرد. دو پادشاهی که بابل را ویران کردند یکی پادشاه ماد و دیگری پادشاه فارس هستند. لذا پانصد سال از این واقعه تا ظهور مسیح و هزار و صد سال تا ظهور محمد گذشته است.

علاوه بر این تورات و انجیل به صراحت شهادت داده‌اند که مسیحیت متوقف شدنی نیست. بنابراین نمی توانیم بگوییم که مسیحیت بوسیله دین دیگری منسوخ می‌شود. همچنین در تورات یعقوب در مورد آخر زمان برای پسرانش پیشگویی می‌کرد و مخصوصاً به پسرش یهودا که از نسل جسمانیش مسیح خواهد آمد می‌گوید: «نبوت از نسل تو متوقف نخواهد شد تا آن‌کس که امتها در انتظارش هستند بیاید» (پیدایش۴۹:۱۰) یعنی مسیح که امتها به او می‌گروند. با ظهور مسیح نبوت از میان یهودیان برچیده خواهد شد. این نشانه آن است که بعد از مسیح هیچ پیامبری ظهور نخواهد کرد. همچنین دانیال نبی گفته است: «رویا و نبوت مختوم گردد و مسیح می‌آید» (دانیال۹:۲۴-۲۵). و مسیح در انجیل گفته است: «جمیع انبیا و تورات تا یحیی اخبار می‌نمودند» (متی۱۱:۱۳) و ما را بر حذر داشته تا از قبول انبیا و مسیح‌هایی که بعد از او می‌آیند خودداری نمائیم.

علاوه براین مسیح هیچ شناخت، هیچ عمل، هیچ وعده و هیچ تهدیدی را که باید به انجام برسد بدون انجام باقی ننهاده است. به همین خاطر است که ما را از قبول کس دیگری جز خود بر حذر می‌دارد مبادا از انجام وظایف خود و تدبیر خدا از بهر فرمانروائی جهان بدور افتیم. این فرمانروائی الهی برای آن است که ما را از حضیض به اوج کشد و به‌جای حقایق دنیوی حقایق علوی را به ما ارزانی دارد و نه آنکه ما را به عقب کشانده از قدر حقایق علوی در برابر حقایق دنیوی بکاهد همانطور که در مورد تورات و انجیل نیز چنین است.

سئوال هیجدهم: (تجلیل صلیب)

✪: چرا در مقابل صلیب زانو می‌زنید؟

✠: برای اینکه مایه زندگانی است.

✪: بر عکس مایه مرگ شد.

✠: آری! اما مرگ باعث رستاخیز شد و رستاخیز مایه زندگانی گردید بنابراین صلیب مایه زندگانی شد. خدا بوسیله درختی آب تلخ را شیرین فرمود (خروج۱۵:۲۵) و کسانی را که

از نیش مار در حال مرگ بودند با نگاه مار بر نیزه (صلیب) شفا بخشید (اعداد ۲۱:۸-۹) و عصای هارون را پُر از شکوفه و میوه کرد (اعداد۱۷:۸) و به عصای موسی برای منشق کردن دریا (خروج۱۴:۱۶) و همچنین جاری ساختن آب از صخره قدرت اعجاز داد (خروج۱۷:۵-۷). با توجه به موارد فوق خدا قادر است از چوب صلیب که درخت زندگانی است برای بشر میوه زندگی بار آورد. از رنجی که عیسی بر صلیب تحمل نمود نجات بشر به تحقق پیوست و محبت عیسی برای همگان متجلی شد تا جائی که توانست بگوید: «کسی محبت بزرگتر از این ندارد که جان خود را به جهت دوستان خود بدهد» (یوحنا۱۵:۱۳). روی همین اصل می‌باید صلیب را تجلیل نمود.

سئوال نوزدهم: (حقیقت وقوع تصلیب)

✪: به ما گفته شده: «عیسی را نکشتند و مصلوب نکردند بلکه امر بر آنها مشتبه شد» (قرآن سوره نساء آیه ۱۵۷).

✙: همچنین به شما گفته شده «روزی که به دنیا آمدم، روزی که از جهان بروم و روزی که زنده برانگیخته شوم» (سوره مریم آیه ۳۲) و همچنین «همانا من روح تو را قبض نموده و بر آسمان (قرب خود) بالا برم» (سوره ال‌عمران۵۴)

✪: هنوز نمرده ولی خواهد مرد.

✙: در این صورت به آسمان صعود ننمود و زنده رستاخیز نکرد، ولی صعود می‌نماید و بعداً رستاخیز می‌کند. درحالی‌که به موجب ادعای شما زنده به آسمان صعود نموده و این نمی‌تواند پیش از مردن واقع شود. پس اگر به آسمان رفته دلیل بر مرگش می‌باشد و اگر مرده دلیل بر مصلوب شدنش است همچنانکه در نبوت انبیا آمده است.

داود درباره صلیب مسیح پیشگویی می‌کند: «دستها و پایهای مرا سفته‌اند، همه استخوانهای خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته می‌نگرند، رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند (مزمور۲۲:۱۶-۱۸) و انجیل برای ما نقل می‌کند و تأیید می‌نماید که این پیش‌بینی به وقوع پیوست. اشعیای نبی نیز گفته است «به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید» (اشعیا۵۳:۵) و ارمیا هم نبوت می‌کند: «بدنم در اختیار زنندگان قرار گرفت و صورتم از زدن سیلی در امان نماند و رویم از خواری و آب دهان مصون نماند» و انجیل تمام اینها را تأیید می‌کند. دانیال نبی هم نوشته «مسیح کشته خواهد شد» (دانیال۹:۲۶).

سئوال بیستم: (خداوند بندگانش را فریب نمی‌دهد)

✪: تمام اینها جز توهم و تشبیهی برای آنان نبود.

✙: خدا چگونه می‌تواند باطلی را به مردم چنان وانمود کند که بدان ایمان آورند؟ و اگر مرتکب این عمل شیطان بوده چگونه می‌توانست تصمیمات خدا را تباه کرده تا جایی که انبیای پیشین را در اوهام قرار داده باشد به حدی که نبوت باطلشان به حقیقت بپیوندد و بعد رسولان مسیح نیز باطل را به‌عنوان حقیقت به مردم موعظه کنند؟ در حالیکه بر حسب نص صریح انجیل به رسولان قدرت طرد شیاطین عطا شده بود (متی۷:۲۲). بعلاوه اگر بتوانیم بگوییم مصلوب شدن توهمی بیش نبوده است پس باید بگوئیم که رستاخیز، صعود و تمام معجزات الهی دیگر نیز خیالی بیش نبوده‌اند.

✪: مقام مسیح در بارگاه باری تعالی بالاتر از آن بود که بگذارد یهودیان وی را مصلوب کرده بکشند.

✙ ✙: یهودیان انبیای بسیاری کشته‌اند، آیا آنان در درگاه خدا بی ارزش بودند؟ با وجود این انبیا به خواست و ارادهٔ خود کشته نشدند اما مسیح خود فرموده است: «من جان خود را می‌نهم تا آن‌را باز گیرم. کسی آن‌را از من نمی‌گیرد بلکه من خود آن‌را می‌نهم، قدرت دارم که آن را بنهم و قدرت دارم آن را باز گیرم» (یوحنا ۱۰:۱۷-۱۸). همچنین به ما اعلام کرده که جانش را به اراده و میل خود تسلیم مرگ کرده است. حوادثی که هنگام صلیب رخ داد باز حقیقت این کلام را روشن می‌سازد که بر خلاف اراده خود به صلیب کشیده نشد و مقتول نگردید این حوادث از جمله عبارتند از وقوع تاریکی، زمین لرزه، شکاف برداشتن سنگها، باز شدن قبرها و رستاخیز مردگان (متی۲۷:۵۱-۵۴). علاوه بر وقایع مذکور همچنانکه قبلاً به کرات فرموده بود در روز سوم مرگش رستاخیز نمود. ضمناً یهودیان تصمیم داشتند وی را دستگیر نمایند اما موفق نمی‌شدند تا اینکه او به اراده خویش تسلیم شد، لذا برای خلاصی جان خود از دست یهودیان ناتوان نبود. اما ارادهٔ وی این بود که سرّ سرنوشت و مرگ را در طبیعت انسانیش برای همگان به انجام رساند زیرا تمام انسانها مستوجب مرگ می‌باشند.

سئوال بیست و یکم: (یهودیان به‌خاطر کشتن مسیح محکومند)

✪: پس سرزنشی متوجه یهودیان نیست زیرا اراده وی را بجای آورده‌اند.

✙: یهودیان با انجام این عمل قصد اجرای اراده او را نداشتند و همچنین نمی‌خواستند مقصود وی که نجات بشریت بود به تحقق بپیوندد بلکه منظورشان این بود که او را نابود کرده شهرتش را از میان بردارند.

سئوال بیست و دوم: (مسئولیت یهودیان و آزادی مسیح)

✪: از دو امر یکی را باید پذیرفت: اگر مسیح به طیب خاطر مصلوب شد پس یهودیان مقصود وی را به انجام رسانده‌اند و از این بابت شایسته ملامت و توبیخ نیستند و اگر بر خلاف میل خود به صلیب کشیده شده به معنی آن است که قدرت یهودیان بیشتر از او بوده بنابراین نمی‌تواند خدا باشد.

✙: به همین ترتیب از دو امر یکی را باید پذیرفت: اگر خدا هنگامی‌که شیطان را خلق کرد نیتش آن بود که ابلیس باشد پس شیطان درست انجام وظیفه نموده است چرا که اراده خالقش را انجام داده پس در این صورت نافرمانی نکرده و نباید لعنت و ملامت شود. بر عکس اگر خدا اراده داشت که فرشته‌ای مطیع و سرسپرده باشد و ابلیس سر از اطاعت باز تافته است پس در این صورت خلاف اراده خدا عمل کرده لذا از خدا قوی‌تر است اما خدا نیست. همین امر را درباره آدم و هر آن کسی که سر از اطاعت خدا باز زده یا باز خواهد زد می‌توان گفت. درواقع این مطالب از الوهیت خداوند نمی‌کاهد و به معنی این نیست که وی ناتوان است و در مورد مسیح نیز مطلب همین‌طور است.

همین موضوع را نیز می‌توان در مورد کسانی که به جهاد مقدس می‌روند گفت. اگر نمی‌خواستند کشته شوند مرگشان داوطلبانه نبوده، پس استحقاقی ندارند و شهید هم نیستند و اگر به طیب خاطر کشته شوند قاتلینشان در خور مجازات نمی‌باشند زیرا با این کار اراده شهدا را انجام داده‌اند. در این صورت چگونه می‌توان آنها را مجازات ننمود در حالی‌که شهدا را کشته و دشمن دینشان گردیده‌اند؟ کما اینکه اینها ولو ارادهٔ مقتولین را انجام داده باشند از مجازات مصون نیستند چونکه با این عمل نخواسته‌اند خواست شهدا را به انجام برسانند بلکه در صدد اجرای اراده آنانی بوده‌اند که فرمان به این عمل داده بودند. رفتار یهودیان با مسیح نیز این چنین بوده است. شرح دادیم که مسیح به ارادهٔ خود از خواست ایشان مبنی بر تصلیب استقبال کرد. اگر خود خویشتن را از صلیب رهائی می‌بخشید به معنی این است که لازم نبود مصلوب شود و اگر چنانچه مصلوب نمی‌شد نمی‌مرد. اگر نمرده بود رستاخیز هم نمی‌کرد. اگر رستاخیز نمی‌کرد جاودانی هم نمی‌شد و بشر امیدی به زندگی جاویدان نمی‌داشت و رفتارشان در عبادات خفی و علنی در عمل و در فکر نبود؟ به اعتقاد قیام و پاداش خوبی و بدی آنچنانکه امروز هست نمی بود.

برای آنکه امیدواری مردم به رستاخیز تائید گردد، مسیح در طبیعت انسانیش از مرگ برخاست. اگر مصلوب نمی‌شد مردم از مرگش باخبر نمی‌شدند و خبر قیامش به مردم نمی‌رسید

و به‌خاطر اینکه مرگش در ازهان مردم توهمی جلوه ننماید، پس مصلوب شدن لازم بود. اگر از دست یهودیان نجات پیدا می‌کرد در این صورت مصلوب نمی‌شد. لذا توسط ایشان رهائی نیافته است و اگر بدون مرگ به آسمان صعود کرده بود انسان را نفعی بیش از صعود خنوخ و ایلیا که بدون مرگ به آسمان بالا رفتند، نمی‌رسید.

همچنین باید برادران یوسف را به‌خاطر حسادتی که نسبت به او داشتند و او را فروختند ملامت کرد هر چند نتیجه رفتارشان اقتدار وی در سرزمین مصر گردید و با تدبیر او اهل مصر و همچنین برادران و پدرش از قحطی و گرسنگی نجات یافتند. قصد برادران یوسف نابودی نام او بود نه بزرگداشت و اکرام وی. هدف آنان این بود که یوسف به بردگی افتد و از وطن و خانه پدری آواره گردد نه اینکه به صدارت برسد. اگر می‌دانستند نتیجه عملشان چه خواهد بود هرگز اقدام به فروختنش نمی‌کردند. برای یهودیان و استادشان شیطان نیز وضع به همین منوال است. هر آینه اگر می‌دانستند که مسیح از مرگ قیام خواهد نمود و همه امتها وی را خواهند پرستید هرگز مصلوبش نمی‌کردند.

همچنین اگر اعلی حضرت خلیفه بخواهد قصر خود را ویران نماید بدون اینکه احدی از تصمیم وی آگاه باشد و آن را از نو بهتر و برتر بسازد و در این حین دشمنان شبانگاه آمده قصر را به قصد زیان شما تخریب نمایند، هدف آنان انجام ارادهٔ شما نبوده است، پس آیا سزاوار مجازات نیستند؟ مسیح نیز خواست معبد خود را که جسمش می‌باشد خراب نماید و مجدداً آن را بهتر از سابق بسازد، زیرا جسمانی بود و روحانی قیام کرد. به همین دلیل گفت: «این قدس را خراب کنید که در سه روز آن را بر پا خواهم نمود... لیکن او درباره قدس جسد خود سخن می‌گفت» (یوحنا۲:۱۹-۲۱) اما از آنجا که وی را با این قصد کشتند که شهرتش را نابود نمایند و نه اینکه والاتر و روحانی‌تر قیام نماید پس مورد ملامت و تحقیر هستند، همانطور که قبلاً گفته بود روز سوم قیام کرد پس آنان مستوجب عقوبت از سوی وی هستند.

سئوال بیست و سوم: (تضادهای موجود در اناجیل)

✪: چه کسی انجیل را به شما داد؟

✙: مسیح.

✪: پیش از صعودش یا بعد از صعود؟

✙: پیش از صعودش زیرا انجیل روایت تدبیر مسیح و اعمال و گفتار وی در هنگام ظهور جسمانیش می‌باشد و اینها قبل از صعود او بود.

✪: آیا آنانی که انجیل را نوشتند متی، مرقس، لوقا و یوحنا نیستند؟

✙: بلی، پس از نزول روح‌القدس بر آنها بر حسب الهامش به تحریر آنچه از اعمال و سخنان عیسی دیده و آموخته بودند پرداختند.

✪: پس در این صورت تفاوت فیما بین آنها چیست؟

✙: تفاوت در بیان مطلب است و نه در معنی. مانند این است که عده‌ای نویسنده بخواهند خلقت را توصیف کنند. یکی آسمان و آنچه را در آن است بطور کلی خواهد نوشت، دیگری آن را مفصلتر خواهد نوشت و دیگری به یك قسمت فقط اکتفا کرده و آخری هم علاوه بر توصیف زمین به توصیف آسمان نیز مبادرت خواهد ورزید... این چنین است که اگر چند نویسنده می‌خواستند آفتاب را توصیف کنند، اولی طلوعش، دومی سرعت سیرش، سومی شعاعش، چهارمی حرارتش و آخری گردی و بزرگیش را وصف می‌کردند... و گفته‌های مختلف آنان علیرغم اختلاف‌گوئی همه درست می‌بود.

سئوال بیست وچهارم: (چرا قرآن را قبول ندارید)

✪: همانطور که خدا انجیل را بعد از تورات عطا فرمود همینطور هم قرآن را بعد از انجیل داد.

✙: خدا انتقال تورات را به انجیل بوسیله انبیاء اعلام کرده بود. چنانکه از زبان ارمیای نبی گفته: «خداوند می‌گوید اینك ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان بنی یهودا عهد تازه خواهم بست نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم در روزی که ایشان را دستگیر می‌نمودم تا از زمین مصر بیرون آورم» (ارمیا ۳۱:۳۱-۳۲). یوئیل نبی نیز به اتفاقاتی که در ایام برپایی عهدجدید واقع خواهد شد شهادت داده است. در مورد انتقال انجیل به یك کتاب دیگر نتوانستیم اثری در کتب مقدسهٔ الهی بدست آوریم.

بعلاوه از راه نوشته‌های انبیا که بوسیله معجزات تائید شده می‌دانیم که شریعت قدیم سمبل انجیل است و انجیل نیز سمبل ملکوت آسمانی است. بنابراین بعد از انجیل به چیز دیگری جز ملکوت آسمانی گرایش نداریم.

سئوال بیست و پنجم: (محمد آن پیغمبری نیست که موسی اعلام داشته بود)

✪: آیا موسی نگفته بود: «یهوه خدایت نبی را از میان تو از برادرانت مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید»؟ (تثنیه۱۸:۱۵و۱۸ ر.ك‌اعمال۳:۲۲و ۷:۳۷). این نبی همان محمد است که از نسل اسماعیل می‌باشد.

✤: بدون تردید این گفتار خطاب به پسران اسرائیل می‌باشد زیرا کلمه «برادران شما» اطلاق بدانهاست و چون اسماعیل عموی اسرائیل- یعقوب است پس فرزندانش نمی‌توانند برادران پسران یعقوب باشند. بعلاوه خدا در جای دیگری فرموده: «پادشاهی از میان برادران» (اول سموئیل۱۲:۱۳) در صورتی که پادشاهان بنی اسرائیل از نسل اسماعیل انتخاب نشده‌اند بعلاوه خودتان ادعا دارید که محمد با زبان عربی به سوی قومش فرستاده شده است در صورتی که نبوت فوق در مورد پیغمبرانی است که برای پسران اسرائیل فرستاده شدند که از میان برادرانشان انتخاب شده بودند و از لحاظ مشی و قدرت اعجاز شبیه موسی بودند. بطور مثال یوشع مانند موسی فرامینی صادر کرد و اردن را به دو قسمت کرد همانطور که موسی دریای سرخ را دو قسمت نموده بود و همچنین سموئیل و داود تا دانیال زیرا کلمه «مثل من» یعنی: با تکیه بر معجزات و امر کردن به آنچه امر کرده‌ام و منع آنچه من منع کرده‌ام.

سؤال بیست و ششم: (مسیح مادرش را نکشته است)

✪: این موضوع را کنار بگذار و به من بگو در مورد کسی که مادرش را کشته است چه فکر می‌کنی؟ آیا وی مستحق مجازات است؟

✤: البته!

✪: خوب، مسیح مادرش را کشته است!

✤: بر عکس مادرش را از این دنیای فانی به آسمان ابدی برده است. لذا بهترین رفتار را در حقش انجام داده است و گرنه باید گفت که خدا دوست صمیمی و مقدس خود (ابراهیم) را کشته است. همانگونه که تولد ما از رحم مادر و آمدن به این جهان وسیع بهتر از باقی ماندن در رحم مادر است، همچنان گذر ما از این جهان به جهان دیگر بهتر از ماندن در این جهان است. در مورد افرادی چون مریم، پیغمبران و مقدسین به طریق اولی.

سئوال بیست و هفتم: (تنها خدا نیکوست اما مسیح نیز نیکوست)

✪: چطور عیسی توانسته است بگوید: «کسی نیکو نیست جز خدا» (متی۱۹:۱۷؛ مرقس۱۰:۱۸؛ لوقا۱۸:۱۹).

✤: آیا داود عادل بوده است یا خیر؟

✪: البته!

✤: پس چطور توانسته است بگوید: «نیکوکاری نیست یکی هم نی» (مزمور۱۴:۳).

✪: هنگام ادای این سخنان منظورش شخص خود نبوده بلکه مرادش جنایتکاران بوده است.

✙: به همین ترتیب مسیح نیز خود را در شمار کسانی که مدنظرش بوده‌اند نیاورده بلکه منظورش اشخاص بدکار بوده است. زیرا در جایی دیگر گفته است «من شبان نیکو هستم» (یوحنا ۱۰:۱۱) و «من نور عالم هستم» (یوحنا۱۴:۳۰) و «کیست از شما که مرا به گناه ملزم سازد» (یوحنا۸:۴۶). این گفتار را مسیح خطاب به مردی گفته بود که وی را «استاد نیکو» نامیده بود در حالیکه در وی انسانی بیش نمی‌دید و نه خدایی که بصورت انسان در آمده بود. پس به گفته داود: «خدا عادل است در جمیع طریقهای خود» (مزمور۱۴۵:۱۷) اشاره می‌کند. مانند این است که به این مرد گفته باشد: «اگر داود پیغمبر به عقیده شما این‌طور می‌گوید چطور می‌توانی چنین حرفی را به من بگویی در حالی‌که از نظر تو من خدا نیستم؟»

بعلاوه مسیح گفته است: «مرد نیکو از خزانه نیکوی دل خود چیزهای خوب بر می‌آورد» (متی۱۲:۳۵) و همچنین: «هر درخت نیکو میوه نیکو می‌آورد» (۷:۱۷) لذا چطور می‌تواند بگوید برخی آدمیان نیکو هستند و خودش نیکو نباشد؟

پس خلیفه چنین گفت: «مسائل را خوب تشریح کردی». لذا من هم از خداوند برای موفقیت او دعا می‌کنم. سبحان‌الله به این ترتیب گفتگو پایان یافت. شکر خدای ازلی را.

ملحقات «محمد راه پیغمبران را دنبال کرده است»

✪: عقیده تو درباره محمد چیست؟

✙: محمد از طرف هر انسان متفکری شایسته احترام است، زیرا دیگر پیغمبران یگانگی خدا را تعلیم داده‌اند و محمد نیز چنین کرده است. لذا او خود نیز راه پیغمبران را دنبال است. بعلاوه همه پیغمبران بشر را از بدیها بر حذر داشته آنها را به نیکی تشویق کرده‌اند محمد نیز امتش را از بدیها بر حذر داشته ایشان را به نیکی راهنما بوده است. لذا از این جهت نیز در راه پیغمبران بوده است.

به‌علاوه همه پیغمبران مردم را از اطاعت و کرنش در برابر اهریمن و پرستش بتها مانع شده و آنها را به پرستش خدا -جل جلاله- و تعظیم در برابر عظمت جلالش تشویق کرده‌اند و محمد نیز به امتش دستور داده که از سجده در مقابل شیاطین و بتها خوداری کنند و ایشان را به سجده در مقابل خداوند یگانه و تعالی که جز او خالقی نیست تحریض نموده

است. پس روشن است که محمد باز راه پیغمبران را پیموده است. به‌علاوه اگر محمد تعالیمی درباره خدا، کلام وی و روحش داده تمام پیامبران دیگر نیز چنین کرده‌اند. پس باز هم محمد راه پیغمبران را طی نموده است. پس چه کسی را یارای آن است که از مدح، تجلیل و تعظیم کسی که نه فقط با گفتار بلکه از سر غیرت با شمشیر نیز در راه خدا مبارزه کرده است خودداری نماید.

همانطور که موسی در برابر بنی اسرائیل به هنگامی که گوساله‌ای از طلا ساخته در برابر آن کرنش و ستایش می‌کردند ایستاد و همه آنانی را که در برابر گوساله سجده کرده بودند از دم تیغ گذراند محمد نیز از سر غیرتی که به پروردگار داشت همین طور رفتار نمود. نامش خجسته باد وی خدا را بیش از خود و امتش و اعضای قبیله خود دوست می‌داشت. در واقع کسانی را که از وی تبعیت کرده و از خدا ترسان و گرامیش می‌داشتند محمد نیز ایشان را محبت و احترام نموده و با ستایش از ایشان از سوی خداوند افتخار و شرف در این جهان و نیز در جهان دیگر را وعده می داد. بر عکس کسانی را که بتها را پرستیده و در برابر آن سجده می‌نمودند با ایشان محاربه کرده آنها را به عذابی سخت در آتش دوزخ که در آن مزورین به‌طور ابد سوخته خواهند شد تهدید می‌کرد.

همانطور که ابراهیم، دوست خداوند بتها را شکست و از قومش جدا شد و دعوت خداوند را اجابت نمود و به درگاهش زانو زد و یگانگی خداوند را به مردم آموخت، محمد نیز بتها و طایفه‌اش و بیگانگان را که بتها را می‌پرستیدند رها نموده و در مقابل خدای یکتا و بر حق سجده کرد. روی این اصل خداوند متعال او را تجلیل کرد و قدرتهای بزرگ روزگار را که چون شیر و رعد در نزاع بودند و شهرتشان در سراسر جهان پیچیده بود به زیر پایش افکنده و به اطاعت وی درآورد. مقصودم امپراتوریهای ایران و روم شرقی است. اولی مخلوقات را به جای خالق می‌پرستیدند و دیگری شکنجه و مرگ جسمانی را (طبیعت انسانی مسیح) که هرگز قابل شکنجه و مرگ نبود. پس خداوند متعال حکمرانیش را به‌وسیله امیرالمؤمنین و فرزندانش از مشرق تا مغرب و از شمال تا جنوب توسعه بخشید. پس ای خلیفهٔ پیروزمند کیست که محترم خدا را احترام نگذارد؟ این است آنچه ما و آنهائی که خدا را عبادت می‌کنند نسبت به محمد قائلیم.

پس خلیفه به من گفت:

✪: پس باید گفته‌های پیامبر اسلام را قبول کنی.

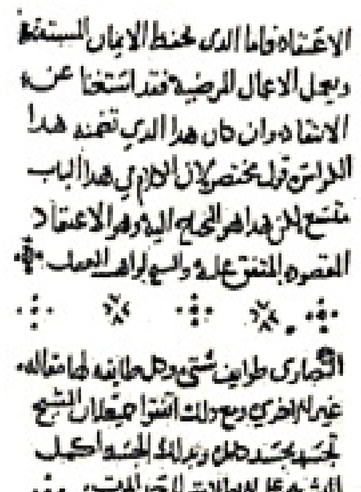
✠: به کدام گفته‌ها اشاره می‌فرمائید؟

✪: نسبت به گفته پیغمبر در مورد یگانگی خدا و اینکه جز او خدائی نیست.

✠: ای امیر، ایمان به خداوند یگانه را از تورات، انبیا و انجیل آموخته‌ام و به این عقیده تا مرگ پا برجا هستم.

✪: پس تو معتقدی و اعتراف می‌کنی که خدا یکی است ولی اضافه می‌کنی که این خدا سه‌گانه و در عین حال واحد است.

✠: منکر آن نیستم ای امیر. بر عکس اقرار می‌کنم که خدا یگانه و تثلیت است. البته در ازل در الوهیتش سه نیست ولی با حکمت و روحش سه می‌باشد. پس روی این اصل سه گانه و همچنین یگانه است. نسبت به اشخاص یکی نیست ولی نسبت به الوهیتش یکی است همانطوری که قبلاً شرحش به تفصیل گذشت.


الاعتقاد واما الذي حفظ الايمان المستقيم
ويعمل الاعمال المرضية فقد استغنا عنه
الاشتداد وان كان هذا الذي تضمنه هذا
الكراس قول مختصر لان الكلام في هذا الباب
متسع لان هذا هو المحتاج اليه وهو الاعتقاد
المقصود المتفق عليه والسبح لواهب العقل
النصارى طوايف شتى وكل طايفة لها مقالة
غير الاخرى ومع ذلك اتفقوا جميعا ان المسيح

ابتدای نسخه خطی اورشلیم، شماره ۱۰۱

مأخذ: مقاله Robert Caspar در مجله ISLAMOCHRISTIANA شماره ۳، سال ۱۹۷۷، ارگان مرکز مطالعات گفتگوی اسلام و مسیحیت واقع در شهر رم

فصل ششم

تطابق کلیسای ما با فرهنگهای آسیایی

۱- ترجمه‌های کتاب مقدس به زبان فارسی

ترجمهٔ کتاب‌مقدس به زبان فارسی فکر جدیدی نیست، حتی می‌توان گفت که ترجمه‌های کتب مقدسه به زبان فارسی تاریخی غنی دارند: در دایرة‌المعارف ایرانیکا مقاله مفید و مختصری وجود دارد ولی باز هم نکات ناشناخته‌ای برای محققین باقی مانده است زیرا بسیاری از نسخه‌های خطی به همراه جوامعی که آنها را بکار می‌برده‌اند، از بین رفته‌اند.

مدتهای طولانی عقیده بر این بود که یهودیان تبعیدی که از قرن ششم قبل از میلاد در سرزمین فارس مانده بودند (به ویژه در شهر اکباتان، همدان فعلی که در آن جامعه‌ای یهودی در اطراف قبری که به عنوان قبر استر و مردخای مورد احترام است زندگی می‌کردند)، ترجمه‌ای بسیار کهن از عهد عتیق به زبان فارسی در اختیار داشتند که بعدها برای تصحیح متن عبری و تالیف نسخهٔ بهتری از کتاب‌مقدس از همین نسخهٔ فارسی استفاده شد. در سالهای ۱۶۰۰-۱۶۰۴ میلادی، دو برادر به نام وچیتی از شهر فلورانس ایتالیا، به ایران مسافرت نمودند تا رونوشتهایی از این نسخه را برای پاپ کلمنت هشتم ببرند. در واقع آنان تنها خوشه‌ای غنی از ترجمه های مختلف عهد عتیق را با خود بردند که ترجمه‌های تحت‌اللفظی قرون وسطی بود. این ترجمه‌ها نوعی تفسیر متن عبری بودند زیرا متن عبری همواره متنی رسمی و قانونی به حساب می‌آمد. یهودیان همانند مسیحیان ایران در کنار نسخه‌های رسمی عبری یا سریانی کتب‌مقدسه، ترجمه‌هایی به زبانهای محلی برای تعلیم و موعظه بکار می‌بردند. این ترجمه‌ها بسیار متعدد و غالباً از یکدیگر بسیار متفاوت هستند و نمی‌توان آنها را به عنوان مرجع بکار برد.

یك کتاب مزامیر پهلوی وجود دارد که تاریخ نگارش آن بین قرن چهارم و ششم تعیین شده است و همچنین ترجمه‌های متعددی از کتاب‌مقدس به زبان سُغدی و چینی (مزامیر، اناجیل و شاید نامه‌های حضرت پولس رسول: این نسخه در اواسط قرن هشتم ذکر شده) وجود دارد. طبق نوشتهٔ قدیس ژان کریزوستوم، در اواخر قرن چهارم میلادی نسخه‌ای از عهد جدید «به زبان ایرانی» وجود داشته است.

در هر صورت، قدیمی‌ترین متن فارسی کتب‌مقدسه که به دست ما رسیده ترجمهٔ دیاتسرون توسط تاتین(Tatien) است که او هم از روی نسخه‌ای بسیار قدیمی نوشتهٔ یکی از یعقوبیان اهل تبریز نوشته است. ترجمه‌های بسیاری از چهار انجیل از قرن چهاردهم به جا مانده که یکی از آنها در کتاب‌مقدس «چند زبانه» (Polyglotte) به سال ۱۶۷۵ چاپ شده است؛ یکی دیگر که در موزه واتیکان نگهداری می‌شود، در قرائتهای آیین نیایشی یا برای موعظه استفاده می‌شده و به احتمال قریب به یقین در نمازخانه فرانسیسکن‌ها یا دومنیکنهای تبریز بکار می‌رفته است. تمامی این ترجمه‌ها از متن سریانی صورت گرفته‌اند از جمله کتاب قرائتهای کلیسای سریانی شرق که جهت قرائت انجیل به زبان فارسی در کلیسای سریانی شرق، در میان پراکندگان شبه جزیره کریمه استفاده می‌شده است و امروزه در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود... فقط ترجمه‌ای از انجیل لوقا که آن هم متعلق به قرن چهاردهم است از متن یونانی انجام شده که در موزهٔ واتیکان نگهداری می‌شود.

در قرن هفدهم، مبشرین کاتولیك تلاش بسیاری نمودند تا این نسخه‌های قدیمی را یافته و بر مبنای آنها عهد عتیق و جدید را ترجمه کنند که در ضمن با متن ولگات که در شورای ترنت به عنوان متن رسمی تمامی کلیساهای کاتولیك اعلام گردید، هماهنگ باشد. در اواخر قرن (۱۶۹۵)، کشیشی ارمنی به نام یوحنا مرکوز اهل جلفای اصفهان، ترجمه‌ای فارسی به شیوه‌ای متفاوت، بر اساس نسخهٔ عربی اناجیل انجام داد.

نادر شاه در سال ۱۷۳۹ کمیته‌ای متشکل از مسیحیان کلیساهای مختلف، یهودیان و مسلمانان جهت ترجمه فارسی عهد عتیق، عهد جدید و قرآن تشکیل داد. کار ترجمه به سرعت انجام شد و در سال ۱۷۴۱ پایان یافت. ترجمه قسمتی از کتاب‌مقدس که توسط هنری مارتین و سید علی‌خان در شیراز انجام گرفت و در سال ۱۸۱۳ در سن‌پترزبورگ چاپ شد با ارزشترین ترجمه از لحاظ ادبی است. ترجمه بقیه قسمتهای کتاب‌مقدس، غالباً تحت نفوذ مبشرین پروتستان یا کلیسای انگلیکان که در هندوستان فعال بود انجام گرفت. ترجمه‌های بسیاری در روسیه، هندوستان یا انگلستان چاپ شده‌اند مثلاً ترجمه‌ای از عهد عتیق که بر اساس متن عبری انجام شد و به سال ۱۸۴۵ در ادینبورگ چاپ گردید. لازم به یاد آوری است که اولین کتاب چاپی فارسی (در استانبول به سال ۱۵۴۶ و با الفبای عبری)، ترجمه فارسی تورات (اسفار خمسه) توسط یعقوب ابن یوسف تاووس بود. انجمن خارجی کتاب‌مقدس در تکمیل تمامی این تلاشها، عهد جدید را در سال ۱۸۸۲ و کل

کتاب‌مقدس را در ۱۸۹۵ به زبان فارسی منتشر نمود. این نسخه رایج‌ترین نسخه موجود در حال حاضر می‌باشد. اما این ترجمه‌ها خالی از اشتباه، بی‌دقتی یا عدم تطابق نیستند. مترجمین گاهی مهارت کافی جهت کاری که مستلزم شناخت کامل از کتب‌مقدسه به زبانهای عبری و یونانی و تسلط به زبان فارسی است، نداشتند که بتوانند عباراتی را که از زبانی به زبان دیگر ترجمه می‌شد به‌طور دقیق و معتبر به کار ببرند.

غالباً احساس می‌شود که کل ترجمه کار یك نفر بوده که هم وغم بسیار داشته تا یك اثر ادبی خلق نماید. کاتولیکها و پروتستانهای ایران، ترجمه‌های جدید بسیاری از عهد جدید منتشر نموده‌اند (در سال ۱۹۷۶ و به ویژه ۱۹۷۹).

کتاب‌مقدس فارسی در هندوستان

می‌دانیم امپراتوری مغول که قرنهای شانزدهم و هفدهم بر هندوستان تسلط داشت عمیقاً مجذوب فرهنگ فارسی شده بود. مؤسس این امپراتوری یعنی بابار که امروزه به خاطر مسجد بابری (که توسط هندوهای افراطی چندی پیش خراب شد) معروف گشته از نسل ترك بود. پس از ترك سمرقند در سال ۱۵۰۴ افغانستان و سپس هندوستان شمالی را به تصرف در آورد که در آنجا عقرا را به عنوان پایتخت خویش برگزید. گر چه خاطرات خود را به ترکی نوشت ولی مؤلف «شعرهای فارسی با ارزشهای واقعی ادبی» بود (**Vath** تاریخ هندوستان ص ۱۹۶). نوهٔ وی یعنی اکبر (۱۵۵۶-۱۶۰۵) نیز شهرت خاصی یافته. وی چنان مبهوت فارسی و هندونیسم بود که کتاب‌مقدس هندوها یعنی وداها، اساطیر سانسکریت و دیگر نوشته‌های کلاسیك هندوستان را به فارسی ترجمه نمود. تحت نفوذ وی، یکی از جانشینانش در عقرا «تاج محل» «اوج هنر کلاسیك هندو فارس» را بنا می‌کند (ر.گروسل. هندوستان ص۱۳۶) که این محل تبدیل به مرکز فرهنگ پارس می‌گردد همانطور که اسکندر به مصر در زمان خودش یکی از کانونهای مهم تمدن یونانی بود.

اکبر به مسیحیت نیز علاقه نشان می‌داد و کشیشانی از گروه ژزویتها به نامهای آکاویوا و ژروم را به دربار خود دعوت کرده بود. ژزویتهای عقرا کتابخانه‌ای داشتند که شامل «کتابهای پارسی، عربی و اروپایی» بود. آنان در سال ۱۵۸۰ نمونه‌ای از کتاب‌مقدس چند زبانه (پلی گلوت) سلطنتی پلانتین را به اکبر تقدیم نمودند. در عوض، ترجمه‌های را که از طرق مختلف به دست آورده بودند به اروپا فرستادند. بدین طریق جی- بی‌و- پچیتی اهل

فلورانس که توسط پاپ در سال ۱۵۸۴ به عنوان دیپلمات به مشرق زمین فرستاده شده بود تا به عقرا رفت و در آنجا از سوی اکبر پذیرفته شد، وی در راه متونی از عهد عتیق را جمع‌آوری نموده بود که توسط یهودیان فارسی ترجمه و با حروف عبری نوشته شده بود. در بازگشت به رم، دو جلد کتاب‌مقدس ترجمه شده به زبان پارسی را به پاپ تقدیم نمود. در کتابخانه ملی پاریس دست نوشته‌ای از کتاب‌مقدس به زبان پارسی وجود دارد که شامل امثال سلیمان، جامعه، استر، روت، غزل‌غزلها، نوشته شده در عقرا به سال ۱۶۰۴ است (فرهنگ کتاب‌مقدس ویگورو جلد اول ستون ۱۴۸).

اکبر به ترجمه کتاب مقدس نیز علاقه نشان می‌داد. زمانی که فهمید اسفار پنجگانه، مزامیر و اناجیل در فارسی وجود دارد. نمونه از آن را سفارشی داد «چه ترجمه شده باشند چه چیز» (مکلاژن، ژزویت‌ها و مغول کبیر، ص ۱۹۷) و به وزیر خود ابوالفضیل دستور داد تا انجیل را به زبان فارسی ترجمه کند.

در میان ژزویتهای دربار اکبر به ویژه بایستی به جروم خاویر نوهٔ برادر قدیس فرانسوا خاویر اشاره نمود که بیست سال را در دربار مغول (۱۵۹۵-۱۶۱۵) سپری نمود. وی با کمك عالمی لاهوری به نام عبدالستارابن‌قسیم زندگی رسولان (داستان احوال حواریون) را تألیف نمود که به صورت گسترده‌ای انتشار یافت چرا که نمونه‌های از آن را نه تنها در کلکته و سرامپور بلکه در شهرهای لووان، لیدن، لندن، آکسفورد و پاریس نیز یافت می‌شود . وی همچنین کتاب زندگی مسیح (داستان مسیح) را نوشت و ترجمه‌ای از مزامیر به زبان فارسی را تصحیح و تألیف نمود. این ترجمه هرگز چاپ نشد. وانگهی در جو دربار سلطنتی که مملو از ذوق هنری بود چاپ سنگی در برابر ظرافت هنری خطاطان دو قرن بعد، کالج پروتستان سرامپور نزدیك کلکته ترجمه‌های را منتشر نمود. این کالج از زمان تأسیسش به سال ۱۸۰۵ کار ترجمه کتاب‌مقدس به زبانهای هندی، مالایا، اوریا، ناراتهی و فارسی بر دوش گرفت (هوپر کولشاو، کتاب‌مقدس در هندوستان، ص۲۱). ترجمه فارسی آن بیشتر مدیون کار مبشر مشهور هنری مارتین بود. وی در سال ۱۸۰۵ به هندوستان آمد و در سال ۱۸۰۹ عهدجدید را به زبان ارود ترجمه نمود. با کمك یکی از اعراب مسیحی شده مشغول ترجمه‌ای عربی و فارسی شدند. برای تکمیل ترجمه فارسی سفری به فارس نمود که در راه بازگشت در توکات ترکیه در ۱۶ اکتبر۱۸۱۲ فوت نمود. ترجمه عهد عتیق بر اساس متن عبری به سال ۱۸۴۵ منتشر شد.

تمامی این مطلب یادداشتی کوتاه بر تاریخ قدیمی ترجمه کتاب‌مقدس به زبان فارسی بود که حداقل شاهد نفوذ پارس بر تاریخ هندوستان و یاد آور پیوندهای تاریخی است که کلیساهای ایران و بهارات را به متصل می کند.

مأخذ قسمت اول : فرانسیس ریچارد، مسئول نگهداری اسناد خطی در کتابخانه ملی فرانسه

مأخذ قسمت دوم : لوسین لوگران، استاد دانشکده الهیات سنت پیتر در بنگلور- هندوستان

۲- اسنادی به دیگر زبانهای آسیایی

علاوه‌بر ترجمه‌هایی به زبان فارسی، اسنادی به زبانهای مختلف وجود دارند که ناملایمات و تهاجمات مخرب دشمنان نتوانسته‌اند آنها را کاملاً از بین ببرند. هرچند این اسناد بسیار کوچك و محدود هستند اما بیانگر این می‌باشند که کلیسای ما در آن زمان تا چه اندازه کوشش می‌کرده که مژدهٔ مسیح را با فرهنگهای مختلف آسیایی تطابق دهد.

الف) کرشونی

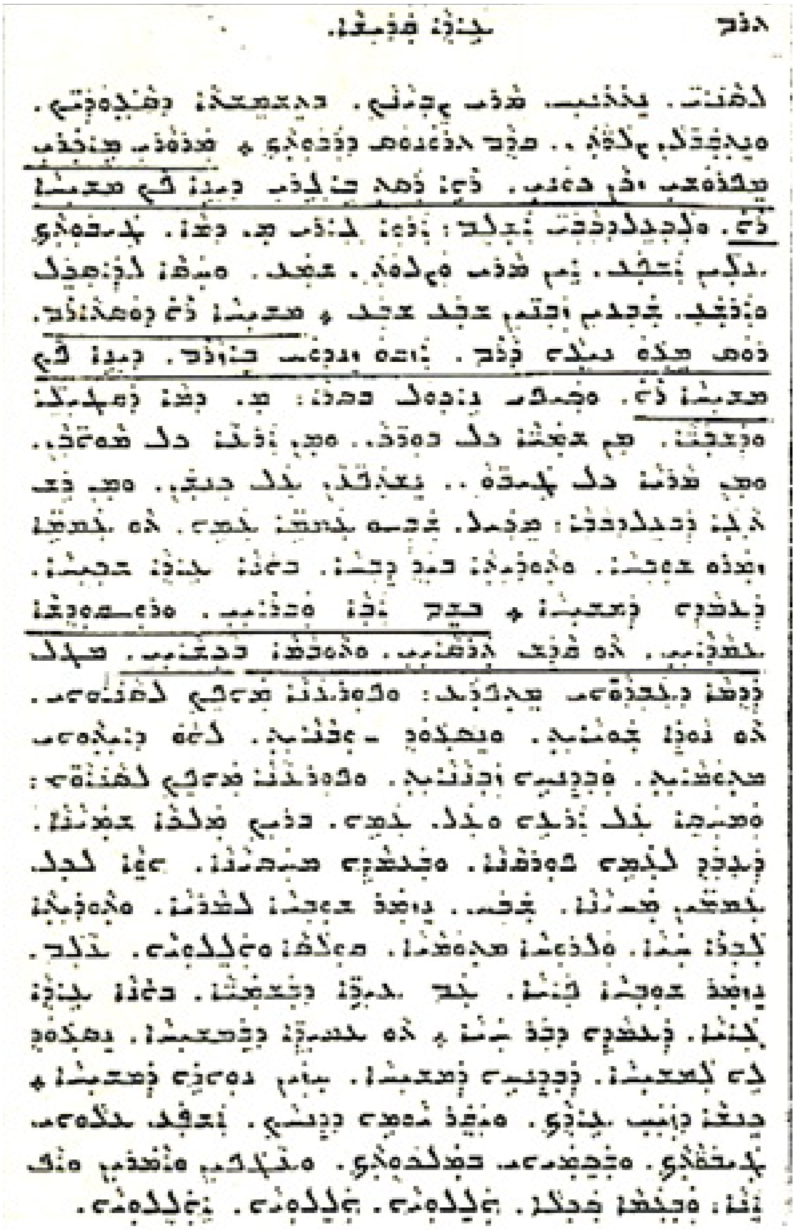
متنی که در صفحه روبرو آمده از کتاب نمازنامه کلیسای شرق آشور اقتباس شده که امروزه نیز از آن استفاده می‌شود. متن زیر که با حروف آشوری نوشته شده در عید ظهور مسیح خوانده می‌شود. قطعاتی که زیر آنها خط کشیده شده با حروف آشوری ولی به زبان فارسی هستند که این‌گونه خوانده می‌شوند:

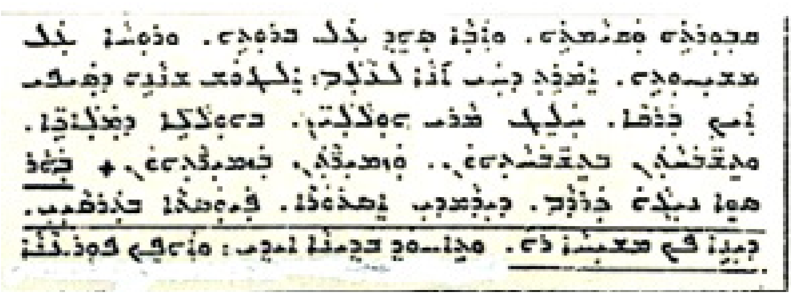
۱- مروارید می‌خری و می‌فروشی (...)
راه راست گیرید، دین پاك مشیخا را

۲- مشیخا را دوست دارم، راست می‌گویید
نگاه دارم اندوه، نزد او بگذارم
دین پاك مشیخا را

۳- تو قدیش ترسایی
تو به من بخواهی

۴- به هرسویی نگاه کردم
دیدمدی* استوار پیوسته (* دیدم)
به ترسایی دین پاك مشیخا





متخصصین این‌گونه نوشتن را کرشونی می‌نامند. کرشونی در اسناد دیگری نیز یافت می‌شود مثلاً در کتاب دعایی که کشیش بجان در ابتدای همین قرن به‌چاپ رساند سرودی به زبان ترکی مغولی وجود دارد که به‌صورت کرشونی نوشته شده است. درواقع متن این سرود برای نماز جمعهٔ مقدس که در آن افراد زیادی با زبانهای مختلف شرکت می‌کردند نوشته شده بود و این‌کار جای هیچگونه تعجبی ندارد زیرا در قرن سیزدهم، شهر مغان (در شمال غربی ایران) پایتخت خان مغول و نیز کرسی پاتریارکی بود و آیین نیایش حاوی سرودهایی بوده که مغولها هم آن را بفهمند. متون دیگری مخصوصاً به زبان عربی و نیز به زبانهای ارمنی، کردی و غیره به‌صورت کرشونی وجود دارند که می‌توان برای مثال به متون مربوط به راز تعمید، راز اعتراف و به احتمال قوی راز ازدواج اشاره نمود.

مفهوم این کار واقعاً چیست؟ برخی از شرق‌شناسان اروپایی (مثل **(Kleines Worterbuch des Christlichen Orients, Julius ASSFALG, Paul Kı** فکر می‌کنند که این عادت نشان‌دهندهٔ علاقمندی مسیحیان آشوری به زبان و حروف خود است و نیز می‌خواستند با این‌کار در مقابل نامحرمی غیرمسیحیان، از رازهای خود دفاع کنند. اما این فرضیه سؤال برانگیز و مورد تردید به‌نظر می‌رسد زیرا اگر کسی بخواهد از زبان خود محافظت کند نباید آن را به زبانهای دیگر ترجمه کند، در ثانی اگر منظور جلوگیری از فضولی دیگران باشد چرا متن مورد نظر به زبانی ترجمه می‌شود که فقط همان به اصطلاح نامحرمان آن را می‌فهمند؟ توضیح بهتر این است که چون کلیسای ما از مردمان غیرآشوری زبان استقبال می‌کرده در این راستا تلاش می‌نمود مژدهٔ مسیح را به زبانی مفهوم ارائه دهد. البته پُرواضح است که کشیشان همهٔ زبانها را نمی‌دانستند پس کلمات آن زبانها را به حروف آشوری و به‌صورت کرشونی می‌نوشتند و هنگام خواندن، تلفظ به‌گونه‌ای بود که غیر آشوریان آن را می‌فهمیدند و این کار را در مورد زبانهای سغدی، ترکی، عربی، کردی و غیره انجام می‌دادند.

ب) متونی به زبانهای مختلف آسیایی

طبق فرهنگ آلمانی که در بالا به آن اشاره کردیم، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تعدادی از مبشرین باستان‌شناس، شهر باستانی تورفان (در ترکستان شرقی واقع در تقاطع دو راه مهم ابریشم) را کاوش نمودند و چند نسخهٔ خطی قدیمی متعلق به مانویان،

بودایی‌ها و مسیحیان کلیسای ما پیدا کردند. در متون مربوط به مسیحیان که قبل از کشتارها و ویرانیهای سال ۱۲۵۰ استفاده می‌شده متون کتاب مقدس، آیین کلیسا، موعظه‌های کشیشان و زندگی‌نامهٔ مقدسین و نیز متونی دربارهٔ زندگی راهبان پیدا شده‌اند. این متون از زبان آرامی به زبانهای مختلفی همچون پهلوی، سغدی و ایغوری در دو ستون ترجمه شده‌اند. در یك ستون متن آشوری (آرامی) و در ستون دیگر ترجمهٔ آن آورده شده است. در حفاریهای همین شهر، کتاب مزامیر داود به زبان پهلوی پیدا شد که متعلق به قرن هفتم است. امروزه تمامی این نسخه‌ها و اسناد در موزهٔ برلین [Museum fur Volkerkunde de Berli] نگهداری می‌شوند.

به‌علاوه باید به کشیشی به نام خمیس بار قرداحه اشاره نمود که در اربیل زندگی می‌کرد و در خدمت کلیسای شرق آشور در زمان مغولها بود. وی مجموعه سرودهایی جهت آیین کلیسا نوشت که به‌صورت متناوب یك بند به زبان آشوری و یك بند به زبان مغولی نوشته شده بود (ر.ك : ص ۲۸۲ Histoire de L'Eglise d'Orient, Raymond le Coz).

متون مربوط به کلیسای شرق در زبان عربی بحدی زیاد هستند که نمی‌توان آنها را برشمرد در زبان چینی علاوه‌بر متن مهم سنگ‌نوشته سی‌نگان‌فو که قبلاً بررسی کردیم؛ باید به مزامیر، انجیل و حتی نامه‌های پولس اشاره نمود که در اواسط قرن هشتم به آن اشاره شده است. از طرف دیگر می‌دانیم که باستان‌شناسان در انتظار اجازه دولت جمهوری خلق چین هستند تا بتوانند بیشتر بررسی و کاوش نمایند و بدون شك این متون نشان خواهند داد که کلیسای شرق برای رساندن مژدهٔ مسیح، در آن دوران تا چه اندازه تلاش و فعالیت می‌کرده است.

بعد از ذکر این متون بسیار قدیمی، در خاتمه اشاره می‌کنیم که کلیسای شرق قبل از اتفاقات ناگواری که آن را عمیقاً مجروح و ناتوان ساخت، تا چه حدّ برای تطابق مژدهٔ مسیح با فرهنگهای مختلف سعی و کوشش کرده بود. این موضوع نباید ما را زیاد شگفت‌زده نماید زیرا این فعالیتها درواقع از رسالتی که مسیح به کلیسای خود سپرده ناشی می‌شود و این رسالت همان‌گونه که مجمع واتیکان دوم و اخیراً بیانیه‌های رسمی پاتریارکهای کاتولیك شرق به‌صورت جدی و مکرر یادآوری کرده‌اند اجتناب ناپذیر است.

* * *

ضمیمه ۱

بیانهٔ مشترك مسیح شناسی
بین کلیسای کاتولیك و کلیسای شرق آشور

حضرت ژان پل دوم اسقف روم و پاپ کلیسای کاتولیك و حضرت مار دنخا چهارم، پاتریارك - کاتولیکوس کلیسای شرق آشور خدا را سپاس می‌گویند که آنان را برای این ملاقات برادرانه برانگیخت. هر دوی ایشان این ملاقات را گامی اساسی بسوی مشارکت و صمیمیت کامل که باید میان کلیساهایشان باشد می‌دانند. از این لحظه به بعد، آنها براستی می‌توانند ایمان مشترك خود به راز تن‌گیری را نزد تمام جهان اعلام نمایند.

* * *

ما به عنوان وارثان و نگاهبانان ایمانی که از رسولان به ما رسیده و پدران مشترك ما در اعتقاد نامهٔ نیقیه آن را صریحاً اعلام کرده‌اند، به یك خداوند عیسی مسیح، پسر یگانهٔ خدا، مولود جاودانی از پدر که در ایام آخر از آسمان نزول کرد و به خاطر نجات ما انسان گردید اعتراف می‌کنیم. کلمهٔ خدا، شخص دوم تثلیث اقدس، به نیروی روح‌القدس جسم گرفت و از مریم باکرهٔ مقدس دارای بدنی شد که از روحی عقلانی ملهم می‌شد و از همان لحظهٔ لقاحش با آن تفکیك ناپذیر بود.

بنابراین خداوند ما عیسی مسیح، خدای حقیقی و انسان حقیقی است، در الوهیت و در انسانیت خود کامل است، با پدر یك ذات و در همه چیز جز در گناه با ما یکی است. الوهیت و انسانیت وی بدون هیچ‌گونه ترکیب یا تغییر، بدون تقسیم یا جدایی در یك شخص متحد شده است. تمایز طبیعت الهی و انسانی، با تمام امتیازات، قوات و اعمالشان، در او محفوظ می‌باشد. با این وجود، الوهیت و انسانیت چنان در این شخص واحد، یکتا پسر خدا و خداوند عیسی مسیح یکی شده‌اند که نمی‌توان در او دو شخص دید. او را باید همانند پدر پرستش کرد.

بنابراین مسیح یك «انسان معمولی» نیست که خدا او را پسر خواندهٔ خود کرده باشد تا در او ساکن شود یا همانند انبیا و عادلان او را الهام بخشد بلکه همان خدا، کلمه، مطابق الوهیت خویش، قبل از بنیاد عالم از پدرش مولود و مطابق انسانیت خود، در ایام آخر از

مادری، بدون پدر متولد شد. انسانیتی که مریم باکرهٔ متبارك به دنیا آورد همیشه از آن خود پسر خدا بوده است. به این دلیل است که در دعاهای کلیسای شرق آشور، مریم را این چنین خطاب می‌کنند: «مادر مسیح، خدا و نجات دهندهٔ ما». در نور همین ایمان، سنت کاتولیك مریم باکره را «مادر خدا» و نیز «مادر مسیح» خطاب می‌کند. ما هر دو حقانیت و درستی این اصطلاحات در ایمان مشترك خود را تشخصیص داده‌ایم و ارجحیت هر کلیسا در تقوا و زندگی پرستشی خود را محترم می‌شماریم.

این همان ایمان منحصر به فردی است که ما در راز مسیح بدان اعتراف می‌کنیم. مجادلات گذشته که به تکفیر و توهین همدیگر منجر شد، بر افراد و اعتقادات طاقت‌فرسا بود. روح خداوند ما را رخصت می‌دهد که امروز بهتر درك کنیم بخش عمده‌ای از جدایی‌هایی که بدین طریق بوجود آمدند، بخاطر سوءتفاهم بود.

اختلافات و انشعابات مربوط به مسیح شناسی هر چه بوده باشد، ما امروز اتحاد خود را در اعتراف یك ایمان به پسر خدا که انسان گردید تا ما با فیض او فرزندان خدا شویم، تجربه می‌کنیم. از الآن به بعد آرزوی ما این است که با هم به ایمان مشترك خود به آن یگانه که راه، راستی و حیات است شهادت دهیم و آن را به شیوه‌های مناسب به معاصرین خود اعلام کنیم تا جهان به انجیل نجات ایمان آورد.

* * *

راز تن‌گیری که ما مشترکاً به آن اعتراف داریم یك حقیقت انتزاعی نیست. راز تن‌گیری به پسر خدا که بر ای نجات ما فرستاده شده اشاره می‌کند. تدارك نجات که ریشه در راز صمیمیت تثلیث اقدس -پدر، پسر و روح‌القدس- دارد، از طریق مشارکت در این صمیمیت و بواسطهٔ فیض، در کلیسای واحد مقدس جامع رسولی که قوم خدا، بدن مسیح و معبد روح‌القدس است، به کمال خود می‌رسد.

ایمانداران از طریق راز تعمید، اعضای این بدن می‌شوند که بواسطهٔ آن و بوسیلهٔ آب و کار روح‌القدس همچون مخلوقات نوینی دوباره متولد می‌شوند. ایمانداران بوسیلهٔ مُهر روح‌القدس که راز تدهین را عطا می‌کند، تثبیت می‌گردند. صمیمیت آنها با خدا و با همدیگر بوسیلهٔ برگزاری قربانی یگانهٔ مسیح در راز قربانی مقدس به کمال خود نائل می‌شود. همچنین این صمیمیت برای اعضای گناهکار کلیسا بار دیگر تجدید می‌شود آنگاه که با خدا و با همدیگر از طریق راز بخشش دوباره مصالحه و آشتی می‌کنند. راز دستگذاری

خادمین در سلسله مراتب رسولی، اعتبار و حقانیت ایمان، رازها و صمیمیت در کلیساهای محلی را تأیید می‌نماید.

در نتیجه کلیساهای کاتولیك و کلیساهای شرق آشور که با این ایمان و این رازها زندگی می‌کنند، می‌توانند یکدیگر را به عنوان کلیساهای همراز بشناسند. برای اینکه صمیمیت تمام و کمال باشد، مستلزم یکدلی در رابطه با محتوای ایمان، رازها و سازمانهای کلیسایی است. از آنجا که این یکدلی مورد نظر ما هنوز بدست نیامده، متأسفانه نمی‌توانیم راز قربانی مقدس را که نشان صمیمیت بین‌الکلیسایی است باهم برگزار کنیم.

معهذا صمیمیت عمیق روحانی در ایمان و اعتماد متقابل که از قبل بین کلیساهای ما وجود داشته، به ما اجازه می‌دهد که از حالا به بعد، با هم به پیام انجیل بشارت دهیم و در وضعیتهای شبانی بخصوص از جمله در زمینه‌های تعلیم و تربیت کشیشان آینده همکاری کنیم.

خدا را شکر و سپاس می‌گذاریم که ما را موفق ساخت تا اتحاد گذشتهٔ خود را در ایمان و رازها دوباره کشف کنیم. ما خود را متعهد و ملزم می‌دانیم تا در حد توان موانع گذشته را که هنوز مانع دستیابی به اتحاد و صمیمیت کامل بین کلیساهایمان هستند برداریم تا بتوانیم به دعوت خداوند برای اتحاد، بهتر جواب دهیم، اتحادی که بایستی بطور ملموس‌تری آن را بیان کرد. برای پیروزی بر این موانع، ما اینك یك کمیتهٔ مشترك برای گفتگو در زمینه‌های الهیاتی بین‌کلیسای کاتولیك و کلیسای شرق آشور تشکیل می‌دهیم.

مصوبهٔ یازدهم نوامبر۱۹۹۴ کلیسای سنت پیتر

ك . مار دنخا ژان پل دوم

* * *

مأخذ **L'Osservatore Romano, No.64, 16 November 1994**

ضمیمه ۲

سرودی از افراهات، حکیم پارسی

القاب مسیح و ایمانداران

ای محبوبانم، پسران صلح، شاگردان مسیح،
شما نور جهان هستید،
نمك زمین و چشم بدن
شما دوستان دامادید،
بذر نیکو، سازندگان بنا بر روی صخره.
شما معماران دانا هستید،
که اساس راه را می‌ریزید
و آنچه را پوسیده است از میان بر می‌دارید.
شما برزگران زحمت کشید
که انبارها را از غله پر می‌کنید.
شما تاجران دانا هستید،
که سرمایه‌ای گرفته و سود به دست می‌آورید.
شما کارگران به مزد گرفته هستید،
که حقوق گرفته و بیشتر تقاضا می‌کنید.
شما حافظان کلیدها هستید،
فرستادگان با وفا و دمندگان شیپورها.
شما پیشکاران پراکنده هستید،
مشك‌های شراب نوین و خرقه‌های جلال.
شما رسولانید،
نامزدهای زینت شده، و همانند نور در تاریکی.
شما پسران آرامشید،
برادران مسیح و معبد روح

شما دوندگان مسابقه‌اید،
تقلا کنندگان در میدان مسابقه و فاتحان تاج‌ها.
شما تاك‌های تاکستانید،
بذر نیکوی گندم و دارندگان ثمره یکصد برابر.
شما افروزنده چراغ‌ها هستید،
برای آنانی که از در تنگ ملکوت وارد می‌شوند.
شما هستید که در طرف راست ایستاده‌اید،
که در جاده باریك و سخت گام بر می‌دارید.
شما نجات یافتگان صلیب هستید،
آزاد شدگان به وسیله تن و خون مسیح.
شما سفیران مسیح هستید،
قاصدانی که روح‌ها را به وسیله آب متولد می‌سازید.
شما آن طعم شیرینید،
که بوی خوش‌تان در همه جا پراکنده شده.
شما تکه‌ای از خمیر نوینید،
که در آن خمیر مایه کهنه یافت نمی‌شود.
شما مهمانان دامادید،
که به لباسی برازنده، برای مهمانی، آراسته شده‌اید.
شما حمل کنندگان یوغ هستید،
که در سکوت نشسته و اسیری در مجلسید.
شما فرزندان کلیسائید،
تعلیم دهنده فرزندانش و جمع کننده گله.
شما چوپانان پر افتخارید،
که گله‌هایشان را به مراتع نیکو رهنمود می‌کنند.
و خداوند ما عیسای مسیح شبان اعظم است،
نور در تاریکی، چراغ بر چراغدان،
که نور را به جهان آورد و گناهان را بخشید.

زیرا، او مروارید نیکوست
و ما تاجرانی هستیم که تمام دارائی‌مان را فروخته
و آن موادید را خریده‌ایم.
او گنج در زمین است،
و هنگامی که او را می‌یافتیم در او شادی نمودیم.
او چشمه زندگیست،
و ما که تشنه بودیم، از او سیراب گشتیم.
او سفره پر از دولتمندی و فراوانی است،
و ما که گرسنه بودیم، خوردیم و شادی نمودیم.
او دروازه ملکوت است،
که بر تما وارد شوندگان گشاده است.
او شراب شادی بخش است،
که ماتمیان می‌آشامند
و دردهایشان به فراموشی سپرده می‌شوند.
او جامه و ردای جلالست،
که تمام پیروزمندان آن را به تن می‌کنند.
او تاك حقیقی و پدرش باغبانست
و ما تاك‌هائی هستیم که در میان نشانده شده‌ایم.
او برخی است که روی آن بسیاری بنا نموده‌اند،
باشد که ارزشش را دریابیم
و روی آن بنا نموده، کاملش کنیم.
او دامادست و رسولان، نامزدان و ما عروسیم،
باشد که جهان زمان را آماده نمائیم.
او نردبانی است که ما را به بلندی هدایت می‌کند،
بگذارید که کوشش کرده و در پی آن باشیم،
که بوسیله آن به سوی پدر صعود نتمائیم.
بگذارید که در جا پایش سفر کنیم،

باشد که به آسمان برسیم.
او کاهن اعظم است، آن شبان قدوس،
بگذارید که در جستجوی آن باشیم،
که پسران آغلش باشیم.
او پادشاهست، پسر آن دودمان اعظم،
که به جلو شتفات تا پادشاهی را به دست آورد،
بگذاری، فروتنی‌اش را ارج نهیم،
تا ما را شریك بزرگیش گرداند.
او منادی و رسول حضرت اعلی است،
بگذارايد که به سخنانش گوش فرا دهیم
و در آنچه مقدر نموده شریك شویم.
او دانه بذری است که ثمر فراوان می‌آورد،
که دانه خردی بود و کاشته شد
و از آن درختی بزرگ پدید آمد.
بنابراین بگذارید توسط او به پدر سپاس گوئیم
توسط او آنکه او را برقرار نمود، نیایش کنیم
توسط او به فرستنده‌اش بانگ بر آوردیم، قدوس
که از ما خشنود است و ما را در او انتخاب کرد.
در او به ما شادی بخشید
و ما را در او فرا خوانده
و کوچکی ما را با بزرگی‌اش در آمیخته.

* * *

ضمیمه ۳

نقشه ها

نقشه شماره ۱ **کلیسای پارس در سال ۴۹۷ میلادی**

کلیسای مستقل پارس در بحبوحه مناقشات الهیاتی قرن پنجم و همچنین خصومتهای سیاسی بین دو امپراتوری ساسانی و روم استحکام یافت. چنین به نظر می‌رسد که پذیرش رسمی آیین نسطوری از سوی کلیسای پارس در اواخر قرن پنجم و کاملاً به دلایل سیاسی صورت گرفت و این حقیقت که نویسندگان بسیاری، آیین اولیه نسطوری پارس را در معنای ارتدکسی آن تفسیر نموده‌اند مبین مسئله فوق می‌باشد.

این نقشه نشان دهنده کلیسای پارس اندکی پس از پذیرش آیین نسطوری است. در سال ۴۹۷ میلادی مجمعی از اسقفان تشکیل گردید که بسیار مهم بوده و ما امروزه از کارها و سخنرانی‌های انجام شده در این مجمع آگاهی داریم. در این نقشه نه تنها حوزه‌های اسقفی شرکت کننده در مجمع بلکه حوزه‌هایی نیز که در مجامع قبل و بعد از سال ۴۹۷ شرکت نموده‌اند نشان داه شده‌اند. این نقشه شامل حوزه‌های اسقفی تحل(**Tahal**)، برهیس (**Barhis** در جنوب حدیاب) و بیت رحیمایی (**B. Rahimai** در جنوب ارمنستان) نمی‌شود زیرا نتوانستیم محل دقیق آنها را مشخص کنیم.

J. Martin

نقشه شماره ۲ الف   یعقوبی‌های خاورمیانه از قرن ۹ تا ۱۲

پاتریارك سریانی غرب میخائیل اول در ضمیمه کتاب خود با عنوان تاریخ کلیسای یعقوبی فهرستی از اسقفان و حوزه‌های اسقفی از سال ۸۰۰ تا اواخر دوران پاتریارکی خود به سال ۱۱۹۹ ارائه می‌دهد. اساس این نقشه بر پایه همین فهرست تنظیم گردیده است. از آنجا که این اطلاعات مربوط به سرزمین‌هایی است که تحت صدارت پاتریارکی (حوزه‌های اسقفی غربی) بوده، بعضی از حوزه‌های اسقفی و اسقفان که تابع حوزه سر اسقفی تگریت (که رئیس یعقوبی‌ها در سرزمین حکومت سابق فارس بود) ذکر نشده‌اند. این سر اسقف که در نیمهٔ دوم قرن یازدهم عنوان «نماینده تام‌الاختیار پاتریارك» را دریافت نمود در سده‌های قبل از آن نیز تقریباً مستقل از پاتریارکی انطاکیه عمل می‌کرد. در این مورد اطلاعات بیشتری در کتاب تاریخ کلیسا نوشته ابن‌عبری (۱۲۲۶-۱۲۸۶) و چند نوشته تاریخی که جی. اس. آسمانی و ام. لوکین مورد استفاده قرار داده‌اند، دیده می‌شود.

مکانهای زیادی تنها یك بار ذکر شده‌اند در حالی که می‌بایستی مدت طولانی دارای اسقف بوده باشند. با این حال از اطلاعات به جا مانده می توان درك کرد که گسترش کلیسای سریانی- یعقوبی در قرون وسطی در اوج شکوفایی قرار داشت. این کلیسا در دوران خلفای عباسی موقعیت خود را تحکیم نمود و حتی در سال‌های ۱۰۰۰ توسعه یافت. تنها بعد از این دوران بود که گسترش آن در شرق و غرب تا اندازه‌ای متوقف شد و این موضوع در مورد حوزه‌های اسقفی بخش آناتولی شرقی با متمرکز شدنشان نمایان می‌شود.

I. Nabe - V. Schonberg

نقشه شماره ۲ ب نسطوری‌های خاورمیانه از قرن ۹ تا ۱۲

وضعیت منابع برای تعیین حوزه‌های اسقفی نسطوری از منابع مربوط به حوزه‌های اسقفی یعقوبی‌ها نامساعدتر می‌باشد: منابع بیشتر متفرق بوده و فهرستی یا نوشته‌ای تاریخی درباره کل آنها در دست نداریم. برای شروع این نقشه یعنی سال ۸۰۰، نامه‌های پاتریارك تیموتاوس از اهمیتی همانند نوشته‌های توماس مرگا برخوردارند. یادداشتهای مطران ایلیای دمشقی اطلاعاتی درباره وضعیت سالهای ۹۰۰ به دست می‌دهند. کتاب تاریخ پاتریارکهای شرق (به زبان عربی) نوشته ماری ابن سلیمان (قرن دوازدهم) مربوط به اواخر قرن مربوطه می‌باشد. این تاریخ توسط عمر ابن متی و صلیوا ابن یوحنان در قرن چهاردهم تکمیل گردید. آنان اطلاعات بی‌شماری از جزئیات به آن اضافه نمودند که توسط آنها و با کمك موثر کتاب آقای «فیه» می‌توان تصویر بهتری از کلیسای آن دوره ترسیم نمود.

این نقشه مستقیماً در رابطه با حوزه‌های اسقفی نسطوری در سال ۴۹۷ نمی‌باشد. از حوزه‌های که از سال ۴۹۷ به بعد تاسیس شده و قبل از سال ۸۰۰ از بین رفته‌اند نیز ذکری نشده، هر چند استثناهایی وجود دارد. در رابطه با طبقه‌بندی تاریخی حوزه‌های اسقفی می‌توان گفت که طبقه‌بندی انجام شده بین قرنهای نهم و دوازدهم به معنای آن نیست که حوزه‌ای حدود سالهای ۸۰۰ تا ۱۲۰۰ وجود داشته بلکه این طبقه‌بندی شامل حوزه‌های اسقفی است که قبل از قرن دهم تاسیس یا در قرن یازدهم از بین رفته‌اند. بنابراین مشخصه انجام شده در این طبقه‌بندی بیشتر تایید وجود حوزه اسقفی قبل یا بعد از سال ۱۰۰۰ است.

این نقشه به خوبی نشان می‌دهد که وضعیت کلیسای نسطوری در منطقه دجله و فرات در تمامی این دوران نسبتاً ثابت بوده. صدمه‌های جدی‌تری در مناطق خلیج فارس در خلیج جنوب شرقی به نسطوری‌ها وارد می‌شود و حوزه‌های اسقفی گوناگونی در آن مناطق از قرن هفتم به بعد از دست می‌دهند.

J. Martin

نقشه شماره ۳ (الف، ب، ج) مسیحیت شرقی در آسیا تا قرن ۱۴

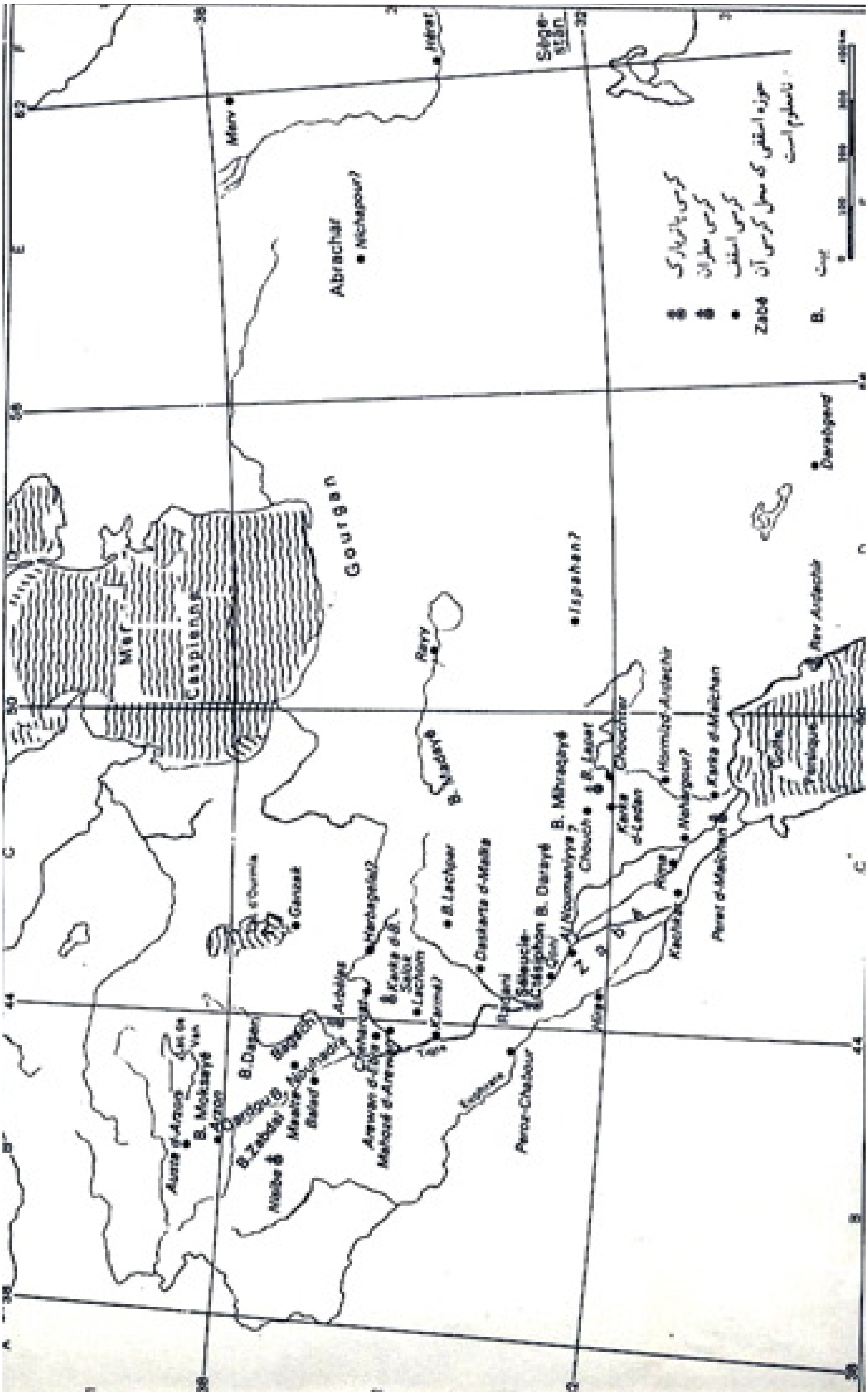
مدارك مربوط به حضور مسیحیت در مکانهایی که بر روی این نقشه نشان داده شده‌اند به طور کلی از منابع و نوشته های تاریخی مسیحیان شرق (فهرست اسقفان)، جغرافی دانان عرب، تاریخ نگاران چینی، مسافرین غربی و همچنین آثار باستان شناسی (به ویژه ادبی) گرد آوری شده‌اند. بر طبق این منابع، مسحیت آسیای مرکزی و خاور دور در قرن دوازدهم تا قرن چهاردهم در اوج شکوفایی خود قرار داشت (دوران مربوط به قرنهای قبل از آن بر روی نقشه مشخص شده‌اند). اصولاً کلیسای نسطوری توسط بازرگانان، مبلغین و روحانیون سریانی و فارس تبار، اکثریت اعضای کلیسای خود را از میان قوم ترك و تاتار که متصرفین قدرت سیاسی بودند جمع آوری می‌نمود. اما کلیسای سریانی غرب به زحمت توانست موفقیتی نزد ملل آسیای مرکزی کسب نمایز در حالی که مسیحیان کالسدونی تنها در مناطق شرقی توانستند کلیساهایی ایجاد کنند. مسیحیت توسط راهبانی که موقتاً در آن سرزمین سکنی داشتند و همچنین از طریق زندانیان یا مزدوران نظامی به آنجا برده شد. چند حوزه مطرانی کلیسای نسطوری (موقتاً) بین خودشان با هم متحد شده بودند: مرو و نیشاپور (قرن۱۳-۱۴)، سمرقند و ترکستان (قرن سیزدهم)، کاشغر وناوکات (قرن چهاردهم)، آلمالیق و تانگوت (قرن سیزدهم)، چین (مین) و خانبالیغ (قرن سیزدهم)، چین (کاتهای) و اونگوت (قرن سیزدهم)، هسیانفو و چین. حوزه‌های اسقفی و مطرانی مربوط به یك جماعت یا یك منطقه بر روی نقشه مشخص شده‌اند. درمورد روحانیون عالی‌مرتبه که مقر آنها تعیین نشده یا نامشخص می‌باشد: مطران تانگوت شاید در نینقزیا **(Ninghsia)** و اسقف هیاطله در بغداد (منطقه‌ای در شمال هرات) سکونت داشتند. کاتولیکوس ملکیت «روماگیریس» **(Romagyris)** (که زیر نظر پاتریرك انطاکیه بود) ابتدا در تاشکند و سپس در نیشاپور سکونت داشت. دشمنی و مخالفت با سلسله مینگ در چین (از سال ۱۳۶۸)، مسلمان شدن خانهای مناطق تحت حکومت مغولها و جنگهای تیمورلنگ عوامل تضعیف دائمی مسیحیت در آسیای مرکزی و خاور دور بودند تا اینکه در قرن پانزدهم مسیحیت به طور کلی در آنجا از بین رفت. تنها مسیحیت در هندوستان که از قرن چهارم (شاید هم قبل از آن؟) توسط بازرگانان سریانی رواج یافته و در نزد بومیان آن منطقه ریشه دوانیده بود به حیات خود ادامه داد. در آنجا حوزه‌ای متعلق به کلیسای نسطوری تشکیل گردید که بعدها تحت نفوذ استعمارگران پرتغالی به کلیسای رم ملحق گردید (مجمع اسقفان دیامپر، ۱۵۹۹). تشکیلات داخلی این حوزۀ کلیسایی (اسقفی؟) هنوز هم مبهم است: روحانیون عالی مرتبه آن چندین بار مقر کلیسایی خود را تغییر دادند. قسمتهایی از متن فوق که تنها فرضیه بوده یا اینکه توسط منابع موثق تایید نشده‌اند با علامت سئوال مشخص شده‌اند.

W. Hage

نقشه شماره ۴ مسیحیان کاتولیك رم در امپراتوری مغول
(قرون ۱۳-۱۴)

طلایه داران مسیحیت کاتولیك رم بازرگانی بودند که در مناطق تجاری ایتالیایی‌ها در ساحل دریای سیان (حوزه کلیسای بسفر) مستقر بودند و تا چین (برای مثال مارکوپولو) مسافرت نمودند، همین‌طور مردمانی از مجارستان. فرانسه و آلمان که به دنبال لشکرکشی‌های مغول به آسیای مرکزی (برای مثال قراقروم) تبعید و در آنجا مستقر شدند. از سال ۱۲۴۵ اطلاعات مربوط به آنها از طریق مبشرین و هیئتهای مذهبی به خصوص فرستادگان پاپ کسب می‌شد. علاوه بر این انجمن مذهبی فرانسیسکن‌ها و دومینیکن‌ها از قرن سیزدهم موفقیتهایی در مأموریتهایشان نزد اقوام ترك و تاتار (و از اواخر قرن) در هند به دست آوردند. همینطور این انجمن‌های مذهبی موفق شدند- حتی به صورت موقت- اقوام مسیحی آلن‌ها، اونگوتها و ارامنه را با رم متحد سازند (تقریباً اواسط قرن چهاردهم صومعه کرنا نزدیك نخجوان متعلق به انجمن ارمنی برادران متحد تحت نفوذ انجمن مذهبی دومینیکن‌ها تأسیس شد). ساختار سلسله مراتب کلیسا در آسیا بر اساس مؤسسات و سازمانهای بشارتی دو انجمن مذهبی فرانسیسکن‌ها و دومینیکن‌ها قرار داشت. حوزه سر اسقفی پکن (خانبالغ) به فرانسیسکن‌ها سپرده شد (در سال ۱۳۰۷ میلادی ژان دومونته کوروینو اولین سر اسقف این حوزه تعیین شد که حوزه کلیسایش شامل چین و آسیای مرکزی نیز بود)، در حالی که دومینیکن‌ها از سال ۱۳۱۸ میلادی سرپرستی حوزه سر اسقفی سلطانیه را کسب نمودند که این حوزه شامل فارس و هندوستان نیز بود. در سال ۱۳۴۹ میلادی حوزه کلیسایی ماترگا برای مناطق شمالی قفقاز تأسیس شد و در سال ۱۳۶۲ میلادی حوزه اسقفی سارای به حوزه سر اسقفی برای خانات اردوی طلایی ارتقاء داده شد. مسیحیت کاتولیك رم تنها چند دهه در هندوستان تداوم یافت و در آسیای مرکزی و شرقی به همان سرنوشت کلیساهای شرق دچار شد و در اوایل قرن پانزدهم از هم فرو پاشید، در حالی که در غرب دریای خزر تا پایان همان قرن ادامه داشت. اطلاعات غیر موثق به ویژه مکانهای نامعین با علامت سئوال مشخص شده‌اند.

W. Hage


Mer Caspienne
Gourgan
Abrachar
Nichapour?
Merv
Hérat
Sege-stan
Ispahan?
Rayy
Darabgerd
Rev Ardachir
Golfe Persique
Hormizd-Ardachir
Karka d-Maichan
Perat d-Maichan
Nehargour?
Chouchter
Chouch
B. Lapat
Karka d-Ladan
B. Mihraqayé
B. Madaïé
B. Daraye
Al Nou'maniyya?
Séleucie-Ctésiphon
Kachkar
Hira
Tigre
Euphrate
Peroz-Chabour
Arbèles
Ganzak
B. Lachpar
Dasqara d-Malka
Balad
B. Zabdaï
B. Moksayé
Amid
Nisibe
Lac de Van
کرسی پاتریارک
کرسی مطران
کرسی اسقف
Zabé حوزه اسقفی که محل کرسی آن نامعلوم است
B. بیت

